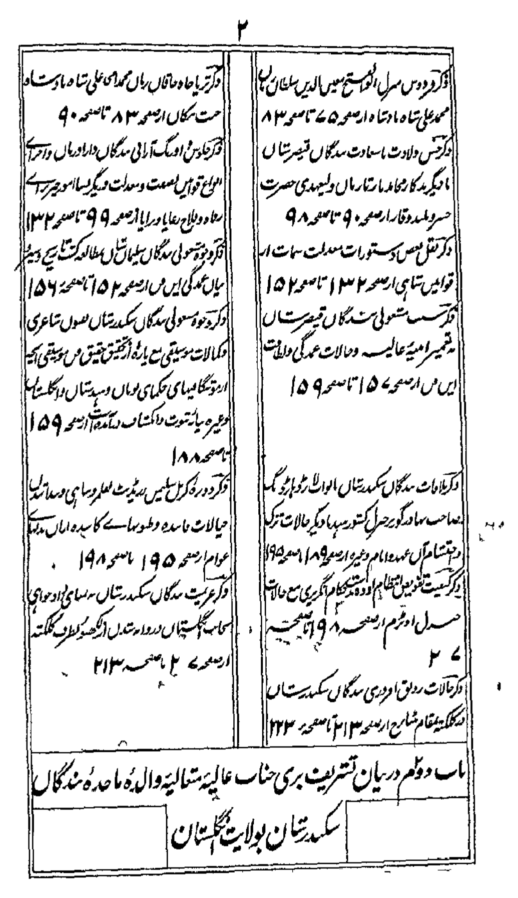
فہرست کتاب زیرنامہ

دیباچہ

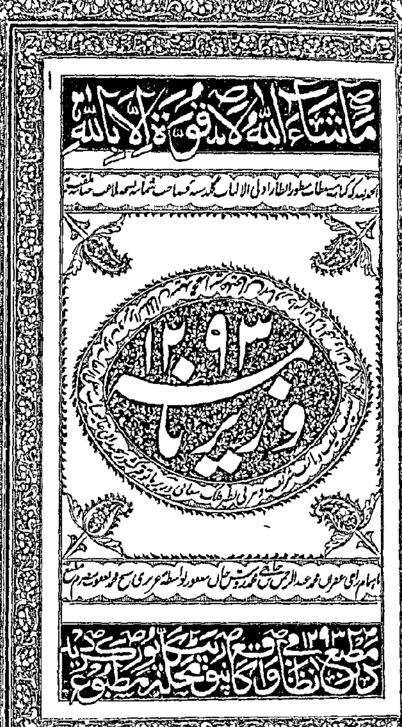
باب اول مشتمل بر خلاصہ حالات خاندان شاہی



باب دوم در بیان تشریف بری جناب عالیه متعالیه والدهٔ ماجدهٔ بندگان سکندرستان بولایت انگلستان

باب سوم در ذکر تشریف آوری بندگان سکندرستان از قلعه و انداختن طرح اقامت بحوالی کلکته

باب چہارم متضمن ذکر برخی از کلام فیض نظام بندگان سکندرشان و کلام ناتمام راقم ہیچمیرز کوتاہ لسان و پارۂ از انتخابات کلام دیگر اساتذۂ بلند نام



ماشاء الله لا قوة الا بالله
وزیرنامہ
۱۲۹۳

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد

ای آنکه نشان کبریائی
جز تو که رسد دم از خدائی

ای عرش محیط بارگاهت
وی عرص بسیط کارگاهت

ای در طلبت نا ولیس گام
گم گشته ز راهِ عقل ناکام

زان اوج کمال کبریائی
عنقای نظر بنارسائی

تا تار رویه زدن گسد ساز
صد عقده فتد ببال پرواز

ماند بکمند نارسائی
دستش نرسد بگرسحائی

روشن تو شمع لاله در باغ
گلشن تبو سیهای پرداغ

گر دیدهٔ دل کسی کشاید | هر تو نظر دگر نماید

با وحدت مطلق ست حاشا | ذات تو محیط جمله اشیا

ای جلوه گر جمال نیرنگ | نیرنگی جلوه ات بهر رنگ

تا از پس پرده رخ نمائی | در جلوه نگاها در آئی

در پرده خلق رخ نپوشی | صد جلوه بیک نظر فروشی

رخساره چو گل چو بر فروزی | چون لاله جگر بداغ دوزی

ور چهره نقاب گر کشائی | از قصه هزار در کشائی

سرمایهٔ صد نیاز و نازی | محمود و خودی خود ایازی

گه کوه کنی و گاه شیرین | گه لیلی و گاه قیس غمگین

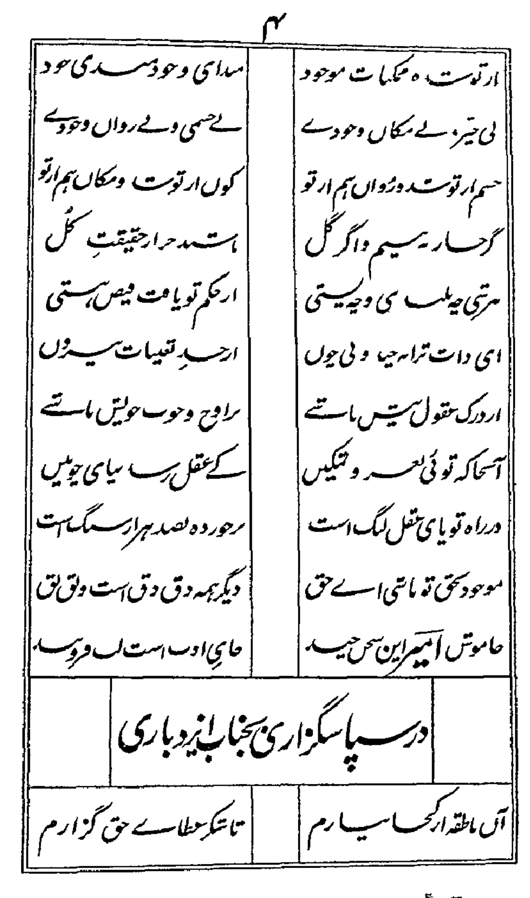
حسن از تو رخ گرفته آبی | عشق از تو اسیر پیچ و تابی

گه صورت قهر و گه رضائی | گه درد توی و گه دوائی

گه خندهٔ گل نگارینی | گه گریهٔ بلبل حزینی

خود گل شده رونق بهاری | خود بلبل زار و بیقراری

گه باده توی و گاه جامی | گه دانه توی و گاه دامی



ار توست همه ممکنات موجود — مبدای وجود مسندی جود

لی حیز و لے مکاں وجودے — لے جسمی و لے رواں وجودے

جسم ار توست و رواں ہم ار تو — کون ار توست و مکاں ہم ار تو

گر جار یسیم و اگر گل — است مدحرا ر حقیقت کل

مرتبی جہ ملک ی وجہ ہستی — ار حکم تو یافت فیص ہستی

ای دات تراہ جبا و لی جوں — ار حد تعیبات بیروں

ار درک عقول ہستیں باستے — براوج وجوب خویش باستے

آنجا کہ تو ئی لعد و تنکیں — کے عقل رسا سیای جویں

درراہ تو پای عقل لنگ است — برخورده بصد ہزار سنگ است

موجود بحق تو باتی اسے حق — دیگر ہمہ دق دق است ولق لق

خاموش امیر این سخن چیند — جای ادب است لب فروبند

در سپاسگزاری بجناب ایزد باری

آں ناطقہ ار کجا سیارم — تا شکر عطائے حق گزارم

اے مالک ملک ہر دو عالم — وی خالق جان جن و آدم

احسان تو از قیاس بیرون — جودت ز حدِ سپاس بیرون

دستِ کرمت بخلق بارست — آن کیست کہ از تو بی یارست

شد لطفِ جہان بفیضِ عامت — اے جملہ جہان فدای نامت

اے کردہ خلق نوع انسان — ذرّا کہ فیلسوف حیران

تا جوہر پاک عقل دادے — تاجِ شرفش بسر نہادے

عقل است کہ شاہ ملک جان است — مفتاحِ کنوز دو جہان است

عقل است کہ خضرِ راہ خلق است — ہوش آلۂ انتباہ خلق است

عقل است کہ آیۂ کمال است — سرمایۂ لطفِ ذوالجلال است

زو گشت نظامِ ملک اجسام — زو گشت دلالتی بعلّام

کَے بود کسی از رہِ تو آگاہ — عقل است کہ شد دلیل این راہ

ایمان کہ ہمین عنایتِ تست — بی عقل بود اساس آن سست

علم ارچہ عطیۂ جزیل است — عقل از پئے علم ہم کفیل است

اے خالق علم و عقل و ایمان — وے اکرم جملہ کریمان

زین جمله نعم که از در تست | هر موی تنم ثناگر تست
تا آنکه به شکر تر زبانم | ور هر سر موی صد زبانم
یک شکر تو از هزار تا ها | هیهات رسید متوانا
من خود کیم و زبان من چیست | شکر تو محال هیچکس نیست
چون شکر تو نیست طاقت کس | خاموشی من حمد بیان بس

در نعت حضرت سرور کائنات علیه افضل الصلوة والتسلیمات

ای خاتم انبیای مرسل | باران یسین سحاب اوّل
ای صاحب تاج قاب قوسین | سرخیل همیدان داریں
ناشد صفتت ز ایزد پاک | لولاک لما خلقت الافلاک
تا وصف احد با احمد آمد | نامت ز زبان محمد آمد
امکانی و مظهر قدم شد | امّی و معلم امم شد
نام تو انیس انس و جان است | نام تو عزیز دو جهان است

هر حرف مقطعات قرآن — رمزی بمیان تست و سحان

ای قلزم علم و دانش و داد — هر قول و عمل ز تست ارشاد

ای اکرم اکرمین ترحم — ای اشرف مرسلین ترحم

نامت که رئوف و هم رحیم است — زاسما و صفات آن قدیم است

بان رحمت عالمی تو لاریب — ای ذات تو پاک از همه عیب

ستار کرمی بحال عاصی — تا پیک تو دمآل عاصی

در روز جزا شفاعتم کن — در پیش خدا حمایتم کن

بر نام تو صد سلام و صلوات — بر آل و صحابهٔ نکو ذات

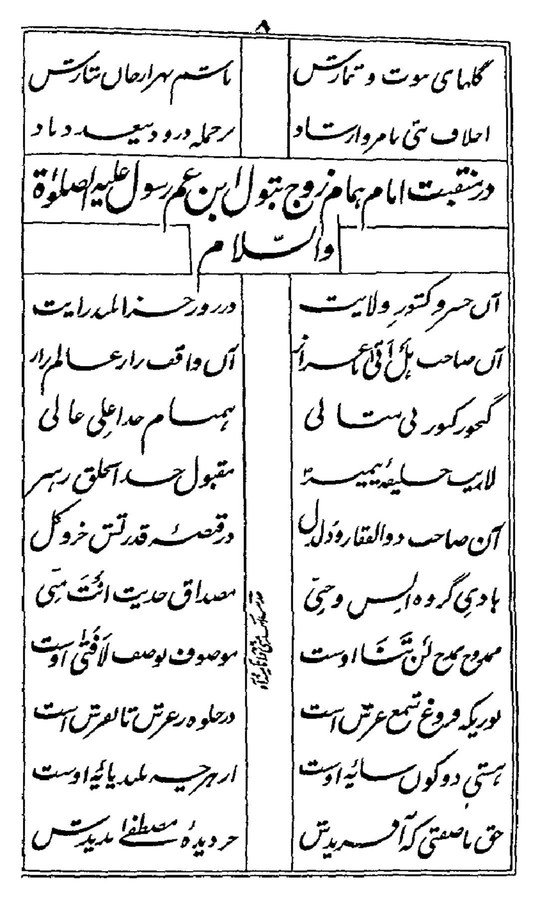
در منقبت جمله آل اطهار علیهم الصلوة والسلام من الله الغفار

اولاد نبی که جمله نوراند — گو مختلف از رهِ ظهوراند

چون اصل همه ز نور پاک است — نی ز آتش و باد و آب و خاک است

یکذات همه با صل ذات اند — مقصود ز خلق کائنات اند

یک نور که چند پاره کردند — پیدا ز قمر ستاره کردند



گاهای موت و تمارتس — تاستم بهرا رهاں تتارتس

احلاف بتی نامروارستاد — رحمله درو دیعه داد

در منقبت امام همام زوج بتول ابن عم رسول علیه الصلوٰة والسلام

آں حسرو کشور ولایت — درر ور حسنه المدرایت

آں صاحب لی ای تا عسرا — آں واقف رار عالم رار

گحور کور بی ستالی — همام حدا علی عالی

لامیر حلیفه تمیمه — مقبول حد الحلق رهبر

آں صاحب دوالفقار و دُلدُل — در قصه قدرتش خرد کل

هادی گروه انس و حتی — مصداق حدیث انت منی

ممدوح مدح لن تنا اوست — موصوف بوصف لا فتی اوست

نوریکه فروغ شمع عرش است — در حلوه رعرش تا الفرش است

هستی دو کون سایه اوست — ار هر حه بلند پایه اوست

حق ناصفتی که آفریدش — حر دیده مصطفی ندیدش

وصفش زبان کسی چه داند | رازیست نهان کسی چه داند
افگنده ز جلوه ها نقابی | پوشیده به شبنم آفتابی
ملک دو جهان ز مغز تا پوست | در قبضهٔ دست قدرت اوست
تا هستهٔ کشور ولایت | گنجور خزینهٔ هدایت
شانش همه مظهر العجائب | نامش همه دافع النوائب
مختار جزای دشمن و دوست | در روز جزا الحکم حق اوست
نامش که وسیلهٔ نجات است | حلال عقود مشکلات است
یارب ز من کمین غلامش | خوش کن بهدیهٔ سلامش

در مدح قیصر زمان دارا دربان حضرت سلطان عالم و عالمیان

سلطان جوان خرد جوان بخت | زیبندهٔ چتر و رونق تخت
سرمایهٔ فخر تاجداران | سردفتر صف شهریاران
خورشید سپهر کامگاری | دارای جهان نامداری
با فضل و کمال شهریاری | بی مثل و همال تاجداری

کشّاف دقایقِ ریاست — دانای عوارضِ سیاست

کسریٰ بعدالت و فتوت — حاتم بسخاوت و مروت

سلطان تتارِ ترکمانی — زیبندهٔ تاج خسروانی

افضل گهرش بگوهر فضل — سرتاج شهان بگوهر فضل

هر نقطه کمالش اوج در اوج — چون بحر محیط موج در موج

تا گوهر پاکش آفریدند — در وی دمِ معرفت دمیدند

دل وقف ولای اهلبیت است — حالش بهوای اهلبیت است

شیدای علیؑ و آلِ اطهار — در الفتِ گل چو بلبلِ زار

یا رب بطفیلِ شاه مردان — آن دولت رفته باز گردان

سلطان که تراست بندهٔ خاص — دارد بدل از تو نور اخلاص

خواهم ز تو حلِّ مشکل او — چون غنچه شگفتن دلِ او

این بنده که برگزیدهٔ تست — از چشم قبول دیدهٔ تست

خواهیش بتاجِ شاهی — دادی لقبِ جهان پناهی

آن تاج و نگین مُلک رانی — کوس و علمِ جهانستانی

یارب ز توحیتم وصل دارم
از در گہ تو امید وارم

ہر مقصد و مطلبی کہ دارد
امسال تو رود ترآرد

نگیں تو ددستش رسے
تحتی بدوارت اط گہے

ای کردہ صحیح تہر یارے
دستِ تو کمال دستکاری

آں دست رلی لعرض حاجات
درحضرتِ حق کے ساحات

مناجات بدرگاہ قاضی الحاجات

ای قاضی حاجت برایا
وے دارع ظلمت ملا یا

یارب تو بحق علمتِ خویش
یارب تو بحق رحمتِ خویش

یارب بجلال کبریائی
رس درِ وصل برکتائی

یارب بکمال شاہ لولاک
یارب کہ پیار دہ تن پاک

یارب بصفای پاکاران
در توبۂ عشق جانگداران

یارب تو بہ فیض جملہ خاصان
کن مشکل من تمام آسان

خواہم مددی بجانۂ خویش
خواہم ز تو حتم بانۂ خویش

چوں گل بہ نسیم صبحگاہے
بکشای دلم بفیض شاہی

گر لطف تو چشم‌زده راه گردد | این نامه قبول شاه گردد
از حسن قبول ده جمالش | تا جلوه دهد بهیچ کمالش
ای شاه نوازش حرم سخا | این دعوت من قبول فرما

بعد تمهید تحمید ایزد کبریا و بسط بساط نعت سرور خاتم الانبیا و عرض منقبت حضرات ائمه هدی علیهم الآف التحیة والثنا همیگوید فقیر حقیر امیر علی متوطن قصبهٔ بارهه از سواد خجسته بنیاد عظیم آباد من مضافات صوبهٔ بهار بهار که درین زمان میمنت اقتران که سنه ۱۲ یک هزار و دو صد و هشتاد و هشت هجری خوش گذران است واریکهٔ بخت سازگار زمام نظام جملهٔ مهام حضرت شاه بلندپایگاه خورشید کلاه فلک رقاب مهر رکاب قطب آسمان بختیاری مرکز دائرهٔ نامداری طراز کسوت ابهت و فرمانروائی نقش نگین سلطنت و کشورکشائی للمولفه

جان عالم شه اعظم ملک با تمکین | آنکه بوساخته دولتش کرم را آئین
آسمان مرتبه شاه هشته خورشید کله | که امانت زمان او زمین است امین
هر دو دستش که بآفاق کرم ابر دیم است | آب تیغش دم تیغ و گهر افزای نگین
موسی عهد سخا آنکه کف مهر ضیاش | ساخته از نقش عصا سطح زمین ابر وسیا

تا جهان گشت بمهر کرمش نور آگیں		ظلمت غم همه از روی جهان گشت نهان

زینت بخش سریر سلطنت و اقبال شمع افروز شبستان جاه و جلال مظهر آیات حشمت و کامگاری مصدر آیات مکنت و شهریاری السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابو المنصور ناصر الدین سکندر جاه بادشاه عادل قیصر زمان سلطان عالم محمد واجد علی شاه بادشاه اوده لازالت شموس اقباله طالعة و بدور اجلاله ساطعة

لمؤلفه

سکندر صولتی دارا شکوهی ظل سبحانی ۔ بسیرت تالی سلمان بصورت یوسف ثانی

جهانداری جهان بخشی دُرِ تاج جهانبانی ۔ که طرح عدل و احسان ساخت آتش در رهبانی

معلمت آسمان ممدوح اعیان آستان او ۔ که خاقان در تلاش رهرو استاده چو خاقانی

کلاه خسروی در تارکش از فرق همایونش ۔ بخود بالد ز بالایش قبای سلطنت رانی

فروغ آفتاب حسن روی عالم افروزش ۔ ربود از عارضش تا بنده خورشید تابانی

دل ما امیدواران دید گردش شمهٔ سر فالش ۔ جهانداران ازو دانا بآداب جهانبانی

ز نقصان کمال خود سخن آمد بدرگاهش ۔ اگر لاف سخن رانی زند سحبان سادانی

حسود از دور باش او بیابد از عدم بیزن | برد سوی عدم جان حسد آوای بیدادی

هر آنکس در زمین سینه تخم کینه اش کارد | درخت هستیش بار دهد بار زیست بیحاصلی

گر آرد بر سر عاشق بلا از عرش مسعودش | کتابه این عمارت‌ش خط بیتابی

ز روی همت رای لشکرها اقرام کاخش | بدل شد درد با درمان و دشواری به آسانی

بسنگ درگهش هر کس جبین سائی بساید | کند سیمای خود چون جبهه خورشید نورانی

شبی گر جلوه سازد در فروغ روی زیبایش | ز شمع صبحدم یابد جمال ماه کنعانی

بفصل گل بر آید از لبش گر سخن داودی | برد از مرغ چمن هوش خوش الحانی

سیه بختی که از شام جمیل لطفش با گرد | چه در خواب و چه بیداری نه بیند جز پریشانی

اگر باد حوادث شد چیره دارد دم تیغش | چو فصل برگ ریز بهمن آید بسر افشانی

خیال حسرت تیغش درون قلعه رویش | عدو را در رهش تخییل باشد موج حیوانی

دره دیگر جمال رویش تن کعبه گرد | دهد چون سحر تیرش بیدلان تن لعریانی

بسردی کام بیان گرمی از چشمه جودش | بدی لطف سحاب کی بهر ایثار بیبالی

نوای جان نوازش دری گوشش جان آرد | حیات جاودانی را دهد هر کس که ارمانی

نشستی که برم عشرت آراید بزیبائی | نگردد گرد بزمش ماه چون غول بیابانی

شکوفهای حوادث گر بود در گلشن / شدی سرورق لی بادمان حرج طوفانی

بیانم در سخن سحر سلیم شاه کی ماند / رسد کی در حلاوت میوهٔ تر می به بستانی

کجا خسروی سر دفتر شیوه ربا هم / سخنم مردم میاساتم کم رقا آلی

به تمکین جهانداری و توفیق نکوکاری / بقالش بادیار تا بقای عالم فانی

ملک اختیار و ارادت و قضیه ای وردیت این خاکسار ذرهٔ بمقدار است خلوص
ارادتیکه این هواخواه دولت ابد صولت را با این شاه جم جاه جاگزین خاطر فاتر است
برآن آورد که چنانکه درین قرب زمان کتابی موسوم به امیرنامه مشتمل بر حالات نسب
حسب خاندان خویش و کیفیت حصول خطابات و تعلقات بسرکار دولتمدار انگلشیه
با مجملی از حقایق حکمرانی گورنمنت برطانیه بممالک هندوستان از بدایت کار تا این زمان
و دیگر مطالب متعلقه آن بکسوت تالیف پوشیده است همچنان وجیزه محتوی بر بیان
سوانح حضوری درین بارگاه فیض اکتناه و اظهار کیفیات انتظام هرگونه خدمات
و مهام نامدی از وقائع احوالی ملک اوده و حکمرانی و فرمانروائی بادشاهان
این ریاست نافروسیاست از بدایت عهد حکومت و فرمان فرمائی این دودمان
والاشان تا زمان سلطنت واحدیه که بقای مسند خطاب شاهی و سلطانی بالاتر

والاستحقاق ایں خاقان دارا دربان ایک ہم باعث صدہزار افتخار قاطنین ہندوستان
دیار ہست کہ سم ایجاز و اختصار سمت تصنیف و تالیف پذیرفتہ نقشی ازیں سیہ کار برصفحۂ روزگار
بماند فللہ الحمد والمنۃ کہ برمان یسیر با وجود مشاغل کثیر ریاست تا ہرایں مدعا سیمای آول
میمنت تواماں ازعکس قوہ بمنصۂ ظہور جلوہ گر آمد کہ از ماثر دره نوازی حضرت خاقانی
و وفور مراحم و تفضلات خسروانی ایں سلطان رفیع المکان سا ہ عقیدت نشان
را بہ نظم و تدارک خدمات وسائر مہمات لقب وزیر السلطان موجب حصول اعزاز و افتخار
فراوان بین الاماثل والاقران است وایں رُوبہ **وزیر نامہ** موسوم گشت
ودر چہار باب نقش ترتیب و تزئین پذیرفت **باب اول** مشتمل بر جلائل
حالات خاندان شاہی از بدایت طلوع نیر اقبال و سلطنت قریب بسیصد تا نہایت
عہد سلطنت واجدیہ و تصریح ہر گونہ محامد جمیلہ و کمالات جلیلۂ ایں پادشاہ جمجاہ
و خلاصۂ کیفیات ورود مسعود حضرت پادشاہ جمجاہ بدار السلطنت کلکتہ تا مسئلہ
متعلقات آں **باب دوم** دربیان تشریف بری جناب عالیہ متعالیہ
والدۂ ماجدۂ حضرت پادشاہ جمجاہ بولایت انگلستان متضمن تشریح حالات انجمانی
آنجا از کیفیت ملاقات جناب عالیہ متعالیہ با علیا حضرت ملکۂ معظمہ شہنشاہ

حضرت سید کلاہ کشور ہند و کیفیت کارروائی مقامیہ سلطنت اودھ و احوال انتقال
جناب عالیہ متعالیہ و جناب مرزا اسکندر حشمت بہادر و وفات گردیدن این ہر دو حضرات
عالی درجات مدار السلطنت ولندن با مدی از کیفیت قلعہ نشینی بندگان سکندر شان
بایام غدر ہندوستان **باب سوم** محتوی بر ذکر اجمالی حالات کارپردازان
سابق بادشاہی و بواسطت حضوری این خیر خواہ دریں بارگاہ فیض اکتساب و اظہار
کیفیات انتظام ہر گونہ خدمات و مہام و طریق رجوع و انفصال مقامات دیوان
وغیرہ در محکمات سرکار دولتمدار انگریزی و ترقیات خود بقدر اوری تباہی
باب چہارم مبنی بر ذکر رحی از کلام فیض نظام حضرت قدر قدرت سراسر
کرامت و کلام باتمام این زولیدہ بیان ہیچمیرز کوتاہ لسان بابارہ از انتخابات
کلام بعض اساتذۂ ملد بام امید از کرم و افضال داور بیہمال و تفقدات حضرت آن
حضرت شہنشاہ ذوالمجد والاقبال چنانست کہ بر توانوار قدردانی حضرت خاقان
زمان شبستان حال این ناسختہ مقال زود تر تابد و گلستان بایام نوریدن نسیم
قبول عواطف شمول ازمہب کرم و اخلاق خسرو یگانہ آفاق تازہ آب و رنگی دریابد
تا بہ تشریف مسرت و افتخار در چار سوی روزگار سرافراز و ممتاز گردیدہ علم انوا ایں

حصهٔ گفتار در ظل حمایت حضرت شهنشاه خورشید کلاه تا سر مهر و ماه را افرازم
و غلغلهٔ نیکونامی درین کهنه گلزار بسان عندلیبان فصل نوبهار بلند سازم اکنون سر کلام
بعامی کتابم و مذکر ما هو المقصود بنشاط خاطر مشتاقان قدردان می سرایم و ما توفیقی الا بالله

باب اول مشتمل بر خلاصهٔ حالات خاندان شاهی از آغاز درخشندگی خورشید مهین شید دولت قراقوینلی در آفاق این کهنه گیتی

واضح باد که در ذکر شرف نسب گرامی پادشاهان اوده هندوستان بیشتر مورخین این
طرف ممالک و زمان جولان سمند خامه بمیدان بیان گشاده سلسلهٔ این نسب
والانسب را مدرک احتیاقی از میر محمد امین المخاطب سعادت خان برهان الملک بهادر جنگ
تا بجناب امام همام موسی کاظم علیه السلام رسانیده اند و حالات امارت و سلطنت
آبائی ایشان را که بجماعت ترکمانان بنام ولتیان سپرسد اعتنائی درست نکرده
حالانکه در اصل گوهر سلطنت و ریاست از اولین طبقهٔ اسلاف آبائی زیب طرهٔ
دستار این برجیده تبار است و از روی کتب مبسوطه سیر بدایت دولت را درین

دودماں فرخندہ فال قریب بہ پانصد سال گذشتہ و سیری گشتہ است کہ
از عنوان جہانبانی صاحبقران امیر تیمور گورگان حسالش تواں کرد ملکہ پیشتر
ازاں ہم ریاست و امارت این دودمان باعز و اجلال را با اختلاف اقوال در
ازمنہ و امکنہ متفرقہ نشان می تواں یافت اکنوں می توانم گفت کہ ایں ہمہ
فر و سیاست و عظمت و ریاست این جامدان از عہود بیاکان لاسیما از زمان میمنت
توامان ابوالمظفر معزالدین شاہ زمن غازی الدین حیدر بادشاہ جلد مکان کہ
تاج و اورنگ سلطنت عظمت و شان اندریں شارستان بفرق ہمایون و
بالای والا نیش از سر نو آرایش و نمایش یافتہ آثار ریاستش ہمان است و مرا نیز در دوام
و نتائج داد بخشی و کشور کشائی بیتیں اسلاف ایں دودمان والا نسالست کہ تو گوئی
وراثت از آبای کرام طراز ظہور بست و نقش سکہ و خطبہ نام نامی ایں دودمان گرامی
از حسن اتفاق امارت و استحقاق بہ تمست الحاصل از عظمت و شوکت آبائی این دودمان
ہر انچہ بیانش پیرایہ آشکار است سلسلہ و اربیان کلک است گفتار سپردہ مے آید

باید دانست کہ امیر کبیر قرا یوسف بن قرا محمد ترکمان از فرقہ ترک قراقو یلو است
و پدرش از شجاعان اولوالعزم و امرای محتشم سلطان ایلکانی بود و وی لیس از پدر

روزبازو و صمصام و پس اقبال و اهتمام بعهد صاحبقران امیر تیمور گورگان
شروع قرن هشتم برسا ممالک تبریز و شیروان و حدود آذربائجان وغیره
متصرف شد و تا اکثر اوقات متعدد دوست بجنگ و پرخاش با صاحبقران
رسید و چنانکه قاعدهٔ بزم شاهان است به نصرت و هزیمت و نقل و انتقالات
برحسب اقتاد و مصلحت پادشاه و حشم حکمرانی کرده حالا با دیگر سلاطین و حکام پسر
بسر دو پیکار برید راحت چنانچه بعد گذشتن سالی چند بر هشت صد هجری با جماعهٔ کثیر
از اعراب و ترانکه باتفاق سلطان احمد بر جله و دیگر ممالک یورش کرد و سلطان طاہر
پسر سلطان احمد را که از پدر خود در وی آشتی بر تافته بود شکست داده بر بغداد و دیگر
اماکن آن حدود مستولی گشت و با میرزا عمر بن میرزا جلال الدین پادشاه معروف
میران شاه بن امیر تیمور و دیگر پادشاهزادگان اولوالعزم جنگهای نمایان بروی کار
آورده بلا اطاعت احدی در ممالک تبریز و بسا اقطاع و حدود شیروان وغیره کوس
بادشاهی بنواخت و بحیات خود بعد نصرت یافتن بر میرزا ابوبکر و شهادت میرزا
میران شاه در سال هشتصد و ده از سیر هجرت بیلاق الاطاق نزول فرموده
ارشد فرزندان خود میر محمد را بر تمامهٔ ممالک عراق عرب و آذربائجان وغیره حاکم

بود و بر تخت فرمانروائی نشانده بخطاب میرزا ألغ خان بهادر ولیعهد بن الونصر قرا یوسف بهادر سوروو میر مخاطب فرمود پیر بداغ مرزا مردی بود بحسن صورت و سیرت آراسته و بفتوت و اخلاق و مروت و دیگر انواع خصائل حمیده و شمائل پسندیده ممدوح در نظم هم فکر صائب داشت چنانچه نام میش خود گواه این دعا است بیت

نامم بداغ و بنده داغ حیدرم		هر جا شهی ست بهمه عالم غلام ماست

در عهد وی احدی جز خیر و فلاح از وی ندیده و چنانکه وی پاس آداب و مراتب پدری رعایت مرعی داشتی پدر نیز دائما بدرعایت خاطر وی نمودی و بسر بردی و در رفتار و گفتار نگهداشت انداز پایه دولتش بر خود لازم شمردی تا آنکه بعد چندگاه پدر با حشمت و جاه و اهل و سپاه بر ممالک شمالی کمرهمت بربست هنگامیکه از مصر یار بکر رسید ملک شمس الدین حاکم اخلاط را که خیلی داشت آگاه و خوش طینت و با فتوت و شجاعت بود بقرابت خود گزید و دختری را نامزد و آخش داد و بهمدران ایام که بربالایش تشریف ارجمندی دوخته بود مدبران پیر بسا حدود و اقطاع ممالک انعون عنایت نمایت ایزدی تا تنها اقتدار و اختیار و کرسید تا آنکه فیروزی هنگام وی با هنرنکونامی یکو فرجامی سرآمد و بالآخر در سال ششت و سوم از قرن نهم بهفتم روز ذی‌القعده جامه نگداشت و ازین خراب آباد

کس چو بخوابم تن آبا و اجداد خود بمقام اجین سر بالین آسایش ابدی نهاد چنانکه گفته اند شعر

کتابت ستد تاریخ کتابت ۲۳ هـ		وفات میر یوسف شاه شیر

و بعد ظهور انقلاب دودمان ترکیه و رفع اتفاق و موافقت ذات البین در سال هشت صد و سی و یک هجری امیر اسکندر ترکمان از پسران امیر کبیر قرا یوسف بهادر رایات نصرت و پیروزی بحدود آذربایجان برافراشته قلعه محکم سلطانیه بگرفت و در ممالک قزوین و زنجان وغیره باحتشام و الوس حکمرانی کرد و بعد از آن یکبار سرگرم گشته با سلاطین روزگار درآویخت و در مملکت اران و بلاد شیروان وغیره بتصرف دست و همراهیه از فتح و هزیمت و دار و گیر پیش آمد در وفق ایام و رود داد آن در شاآری ۵

این طائفه از روز ازل عاشق حرم است		با فتح و هزیمت بود کار شهان را

همچنین نزدیکی در سال هشت صد و سی و سه هجری در هنگام زمستان شاهرخ بادشاه گورگان بقشلاق قراباغ اران حکومت ممالک آذربایجان و اطراف آن با میر ابو سعید بن امیر کبیر قرا یوسف ارزانی داشت و امیر یار علی برادر امیر کبیر قرا یوسف حاکم قلعه تیره تو کمامیش با واسطه همین قرب شهر هرات را بفرمان خود درآورده با رعایا و توسلان و بیات و سپاهیان خود سیرت نیکو و پسندیده در حکومت و کامرانی ایام زندگانی را

خوش لسر مے بردتا آنکہ با واخر ذیحجہ سنہ ہشتصد پنجاہ و دو ہجری یار علی رکاب دار
کہ بہ ندیمی وی سر فراز بود از رہگذر کورنمکی با افسران عساکر میرزا بابر تیموری کہ آتش کین
ار دستمر و حریف معاملہ ہرات در کانون دل سوزان بیہان داشتند ی درساحت وسیعے
در لوریہ جدا و بد نعمت خود انداخت و ساکر دیہا کہ آن جدا ماترس رسالتی متر نگشت
تا اسحیہ سطور خدای غفور بود بدیں بہانہ نقش ظہور گرفت میر اجہان شاہ ار لیسران
امیر قرایوسف ساد ر ہنگامیکہ ممالک آذربائجان ولواحی آن بہ بعض وجوہ بالاختصاص
زیر نگین شاہرخ بادشاہ درآمدہ بود بفضل کارساز بیہمال و بہمونی ہمت اقبال
حکومت تبریز و متعلقات آن علم جہانبانی ار برا فراشت و بر حکام و تاجداران آنحدود
سنگ و پیکار مظفر و منصور بودہ کما بیش سی و دو سال با دولت کامرانی کمال حیا نکہ
خواست گیہان آفرین بود بدادگستری پرداخت و درآوائل سنہ ہشتصد ہفتاد و دو
ہجری تقریبی ار دست شاہ حسن بیگ یکی از ملوک ترکان آق قویونلو شربت شہادت
چشید و لفردوس برین جاگرید و پس ار شہادت شاہ سروراورنگ فرمان روائیش
بذات بالکمالات حسن علی میرزا کہ چراغ شبستان آن شہید سلطان بود دریبہ و
ربیت یافت در عہد وی سپاہ و خلائق آسودہ حال و ممالک و آفاق ار ترقیات

مالامال بود، اندرین اثنا که ایام کامرانی و مدت زندگانی سلطان ابوسعید سرآمد شاهزادهٔ
والاهمت بعراق رونق افزو گشت و با انبوه کثیر از حشم و الوس بممالک شاهی صرف
اوقات میفرمود تا مصافی در همدان با احمد بیگ بن اغرلو محمد نبیرهٔ حسن بیگ از
لشکر وار زمانه گلگون اقبالش سکندری خورد و در حالت استیلای کمال غیرت
دفعه از دست خود جان شیرین بجان آفرین سپرد و شاهزادهٔ ناصر مرزا این ار
دی تخت حکومت بیتیبان را بیمن آئین نوآگین کرد لیکن در آغاز حکمرانی سال
هشتصد هشتاد و سه هجری کاربند فرمان قضا گردید و دست از سلطنت و حکومت
برداشت و نام نیک از خود درین ماندگاه یادگار گذاشت منصور مرزا ترکمان پسر اش
که انوار اقبال از ناصیهٔ حال وی تابان بود بعد از پدر نامور ایام سلطنت خود را
با همه ارجمندی بی ودستی وزیر تا زمانی بسر برد در شجاعت و مروت و این رفعت
و جاه و کثرت حشم و سپاه بی عدیل بود و بی حاتم دولت ترک قراقویونلو بوده اند
و چون این عجوزهٔ عروس هزار داماد با سلاطین ایران زمین و خاندان صفویه پیوند
مواصلت بست و رونق شیوهٔ قدیمهٔ خود را آغوش بیتین که خدایان روزشناسی
بکار حکومت و اقتدار شاه عباس اول نبیرهٔ شاه طهماسب بست شاهزادهٔ مسعود مرزا

که بمستانه بعدار بیای زمانه دون رعایت خسته خاطر و محرومی بود از رزم و سرگاه دیگان
بود دلش و رحم دلی رسیدگی خاطر شد و او ذات زمانیکه شاه کجکلاه ایران عنان عزیمت
هر میت بسمت تبریز تافت راه مرافقت و مودت با بادشاه ممدوح پیمود و مشمول
گوناگون عواطف خسروی گشته باجاه و احترام و دولت و صولتیکه ذات همراه عشایر
و قبائل در بیتابور نزول اجلال فرمود و شهر و شهریان العطوفت و نوال سواحت
و ارمراحم و تفقدات حاکمانه رعایت آسوده حال و خوشحال ساخت اگرچه از همین ایام
جمله اهالی این قبیله میلیه ترک قراقویلو جابجا با عیال خودها متفرق شدند اما هر کس
هر جاکه بود و فراخور حوصله همت و دلیری خود بامارت و خوشحالی بالسر میبرد و از رهگذر
اسرار و افتخار بیتیین شاه و سلطان بر روزگار کمال عزت و اعتبار بیافت الحاصل شهر
رهت مهر بیتابور از عهد شاهزاده منصور میرزا شرف امور مقام اعیان این خسته دودمان
گشت محمد قلی بیگ خان فرزند دلبند شاهزاده منصور میرزا و بعد از آن
جعفر بیگ خان بود پسری شاه بیس محمد بیگ قلیخان پسر جعفر بیگ خان نام
جعفر بیگ خان ثانی پسر محمد بیگ قلی خان در شهر بیتابور و ساده آرای ریاست
و کامرانی بکمال عز و سرور زمانه میرزا نصیر والاجاه میر محمد امین سعادت خان

برهان الملک که از سادات کرام رضویست · از چندیست در هندوستان مقیم بود و با
ریاست و احترام تمام بسر می‌برد جعفر بیگ خان تالی را که علاوه نسب عالی و امارت
و عظمت آبائی در علم و دانش و دیگر انواع صفات محموده بالذات بود سزاوار پیوند دودمان
خود شناخته فرمود و بساعتی سعید و آوانی حمید بوصلت و قرابت خود برگزید و دُردانه
سحر مهر و اختر را که نور دیده آن سیادت انتما بود بعقد ازدواج وی درآورد و ازین قرابت
و پیوند همین دودمان حضرت سید الانس و الجان تاج شرف مزید جدید بر سران والاگهر
سادات از بطن آن ستوده محترمه میرزا محمد مقیم صفدر جنگ بهادر و اینکه
میر محمد امین برهان الملک در مرز و بوم هندوستان بمنصب ریاست فائز و کامران بود
متولد شد واضح باد که نسل اجداد مادری سلاطین اوده با سلاطین زادگان ماورا و
ترکستان بهمین جا مختلط شد و اولاد و احفاد ایشان از هر دو جانب پدری و مادری چه
بشرف خسروزادی با همه عظمت و احترام و چه بفضل سیادت و انتساب بذات تقدس آیات
حضرت موسی علیه الصلوة و السلام جامع فضائل هر دو سرای دنیا و آخرت گشتند هم افسر
امارت دنیوی بر سر گذاشته اند و هم تاج سیادت اخروی بر سر داشته اکنون نسب اجداد
مادری دودمان بادشاهان اوده را چنانکه از کتب معتبره عطیه حضرت بادشاه جمجاه

قیصر زمان خاقان ابن خاقان ولی نعمت توفیق و مقابله با دیگر کتب متعدده سیر و
تواریخ درست و صحیح دریافته ام اولاً از میر النصیر مرحوم مبرور تا حضرت امام همام علیه السلام
و پس ازان از میر محمد امین برهان الملک جنت آشیان خلف ارشد میر النصیر ممدوح
مغفور تا حضرت قدر قدرت جهان پناه سلطان عالم سکندر جاه باخورده از دیگر حالات و
ملائمات و مناسبات عهد هر یکی بسلک تحریر و سلسلهٔ تسطیر در می کشم میرزا محمد نصیر
از عظمای محترم و امرای محتشم مقیم نیشاپور پسر میر محمد امین پسر میر جعفر پسر قاضی شمس الدین
شهید پسر سید محمد پسر غیاث الدین محمد پسر سید علی پسر سید سراج الدین علی پسر سید اسحاق
پسر سید محمد پسر سید یحیی پسر سید غیاث الدین پسر سید محمد ثانی پسر سید موسی پسر سید قاسم
پسر سید علی ثانی پسر سید جعفر پسر سید حسین القدم پسر سید عبد الحی پسر سید عمید پسر سید قاسم
پسر سید عبد القادر پسر سید تاج الدین پسر سید فخر الدین پسر سید زید پسر عالیجناب
امام همام حضرت موسی کاظم علیه السلام میباشد و میرزا محمد نصیر مرحوم را دو پسر و دو دختر
بودند نام پسران میر محمد باقر سیادت خان و میر محمد امین برهان الملک
سعادت خان است و از هر دو دختران یکی حلیله جلیله جعفر بیگ خان برادر میرزا محمد مقیم
صفدر جنگ فردوس آرامگاه بود و دیگری خاتون عفت مشحون میر شاه میر میر یوسف

س میر محمد امین پدر میر زا محمد نصیر ممدوح سرور و کیفیت ورود ایشان بدین طرف

ہندوستان چنین لسان میدہد کہ میرزا محمد نصیر ابتدا پور در عہد شاہ عالم بہادر شاہ

در سال یکہزار یکصد ہیجدہ ہجری با مبین پسر خود میر محمد باقر نظر بجا تعلقہ ہندوستان

دیار در رسید با عظیم صوبہ جنت البلاد بنگالہ نواب شجاع الدولہ بہادر باستماع خبر

ورود آن یکتای زمان تمامتر آرزو حدمت جانداری ایشان بر خود گرفت و در سواد

عظیم آباد کہ جیلی جاے پاکیزہ و دلکش بود و آب و ہوای خوش داشت فرود آورد

ذکر نواب برہان الملک سعادت خان خلد مکان

نام نامیش میر محمد امین است و می گہیں فرزند دلبند جناب میرزا نصیر ممدوح بود در سال

یکہزار یکصد و بست ہجری آرزوی ملازمت پدر بزرگوار با برادر عالی مقدار ترک وطن گفتہ

بہنگامی در عظیم آباد رسید کہ جناب میرزا سرور پدر با سوزش داعی اجل لبیک اجابت

گفتہ بود آخر کار ایں ہر دو برادر با وقار بسوی دار السلطنت دہلی رہ نورد شدند و با طراف و

حوالی آن شہر بعض منصب اگرچہ در خور حوصلہ بلند ایشان نبود در روز کی چند بسر بردہ جہان آباد

خاص در آمدند و تا زمان سلطنت محمد معظم بہادر شاہ و محمد فرخ سیر بادشاہ با امرا و ارکین

سلطنت در ساختہ بمناصب ممتلکہ روزگاری خوش گذرانیدند و ہمین تا میر محمد امین علاقہ جات

تحصیل فوجداری اتاوه و بنیاته وغیره از مضافات صوبه اکبرآباد جمعی هشده لک
روپیه بدست آورده نظم و نسق آنجا بعلاقه عساکر و میان انتقال سیاست تا آنکه باول
سر آرائی فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه هنگام شورش سادات عزت خان و کشته شدن
حسین علی خان و میر کاشغری وغیره با جمعیتی که از سلحشوران نامی در لشکرگاه همراه داشت
حمله های بازجا در گذشت حقوق بادشاه سرآرا و هرگونه مدافعت شورشیان بجوت
کالا کوشیده فی‌الجمله نامی آن تمسک پنجهزاری پنجهزار سوار و خطاب بهادری علم و
نقاره نامور گشت و پیوسته و پیر در سال یکهزار یکصد و سی و یک هجری نبوی فیروز رسید
و دولتخواهی در مخاصمه سلطان ابراهیم از وی بظهور آمد منصب هفت هزاری هفت هزار
سوار و خطاب نواب سعادت خان برهان الملک بهادر جنگ بار سرافراز گردید
و سید محمد باقر بخطاب سیادت خان ممتاز شد اول بسبب تعلق صوبه داری خاص
دارالخلافت شهر بهشت شهر دهلی اقامت داشتی نواب برهان الملک بهادر تو دو بیس از آن
باردیگر دست میر آتشی همراه رکاب ظفر انتساب هرگاه بالطبیعه از بعض مفسدان علاقه
صوبه اوده بدید آمد در اوائل سال سی و دوم بالائی یکهزار یکصد هجری خلعت صوبه داری
ممالک اوده پوشیده با عساکر و افواج و توپخانه و دیگر لوازم مهمات حاکمانه تسلط دکا

نواباں لشکریں اختر نگر اوده در رسید وبه اجازت اقامت اندا حسب و نامدگی آن
از حسن تدابیر وقوت سیاست آن جا و در از حسن حاشاک پاک ساخت و وسیع اصلاع
آن ملک که از جمله اوده و خیرآباد و لکهنا پور معروف لکهنؤ و بهرائچ و معظم آباد عرف گورکهپور
نام داشت انتظام شایسته کوتیه محاصل وسیع را که از هشتاد لک سالانه زیاده بیش
نیش بود بیش افزایتی داد و زیاده از یک کرور بخزانه عامره شاهی فرستاد و از سیاست شفقت
و مرحمت بحال رعایا و برایا در رونق و آبادی ملک وکثرت وافزونی محاصل و زراعات
نگوناگون ترقیات تازه آب و رنگی بر روی کار آورد تا آنکه بسال نو وتش محصل از مساحی
جمیله خود بلا حصه جاگیرداران وغیره آمدنی آن ممالک از کرور دو کرور
رسانید و مورد فراوان عواطف خسروانی گردید اندرین اثنا بسیار دیگر مهمات وکارهای نمایان
از تنبیه مرهته ها وگوشمال راجپوتان با سر که تفصیلاتش به تطویل سے انجامد بیرا روے
رونق و سرگرمی تمام حسن سرانجام یافت و همیں قرب ایام میرزا محمد مقیم خواهرزاده خود را
از برای نواب بیگم صاحبه المخاطب بنواب عالیه که عزیزترین دختران و نور عین امارت و اختشام
بود بعز و احترام تمام از وطن خود طلبید و تعد چندگاه این گوهر یکدانه صدف عصمت و
عظمت را بساعتی همایون و زمانی با سعادت مقرون بسلک ازدواج آن جوان سال

فرخندہ فال گردید و چون انوار وراست و کامگاری از ناصیۂ احوال آن حسن حسان

فروزاں یافتہ بود سیادت و سیادت حوزش سرگاشت و لہذا گرفتن قواعد سلطنت و

جہانبانی و درس فنون معدلت و حکمرانی مصروف و مشتغل میداشت و در سال یکہزار و دو صد و

بالای یک ہزار و یکصد ہجری مطابق سال است و یکم از جلوس میمنت مانوس سکندر شکوہ

بادشاہ اقتدار قہرمان ایران از ایران زمین متوجہ ہندوستان گردید حیلی حالقشانی

و عرق ریزیہا در ازار مراتب دولتخواہی و حفظ و احراز مآثر حضرت ظل الہی تقدیم رسانیدہ

و از شکستہ استلا لہذا رانگیہا و ارستہ جامات شایان مصطلہ ظہور آورد و جای یکو تر بساط

اقدس حضرت فردوس آرامگاہ میداکرد و بہمان سال تاریخ سہم ذیحجہ محمد شاہ جہان آباد از جہان نگذشت

و بخلد آشیاں ملقب گشت تاریخ ارتحالش را لعصمی از شاعران ہند آیینیں نقلم سپردہ اند

قطعۂ تاریخ

ہوئی جس دم کتاب احد سمر	ادیب مرگ کے ہاتھوں سے اتر
پی تاریخ کی جو فکر شایاں	ہوا سال اسم ہی سے اسکے اظہر
قلم لے دال ملفوظی سے کے اعداد	کہے اسم سعادت خاں سے ماہر ۱۱۸۲ھ

باالجملہ نواب برہان الملک مغفور مدت نوردہ سال بصوبہ داری

ممالک اوده و سه سال قبل بدگرایی صاحب حلیه محتلمه همگی بیست و هشت سال[۲۸]
از ایام عمر خود با همه حشمت و شادمانی بداد دهی و حکمرانی بسر برده است حسن اخلاقش
را تمام رعایا و اهالی حصر خیلی می ستودند و بدل و جان همگنان مداح و ثنا خوانش بودند

ذکر نواب صفدر جنگ بهادر فردوس آرامگاه

اسم گرامی وی میرزا محمد مقیم است پسر جعفر بیگ خان و نوه دختری میرزا محمد نصیر معمور
در زیرکی و فطانت و دیگر اوصاف اوصاف از ابتدای عمر شهرت بوده حسب طلب
نواب برهان الملک خلد آشیان در عهد سریر آرائی محمد شاه فردوس آرامگاه
از ولایت خود در آمده و بسواد جنت نشان هندوستان در رسید تا آنکه هنگامی
بایسکه شهره فراست و ارجمندی وی بهر طرفی بکسی فرا رفته بود نواب برهان الملک
را جلوه دهی زیبا عروس صبیه بطهور پیوسته افتاد و بعد انتشار خبر حضرت خاقانی
بشوکت و شان و جمعیت و سامانیکه در خیال پیر جهاندیده فلک نیز نگنجد عقد پیوند
ثمرة الفواد خود با آن گل نو شگفته آسمان اقبال بست و بدین عقد پیوند گره
عقده بسته تمنای خاطر عاطر خویش بکشاد و جمله رعایا و متوسلین از اقتران این دو
نیر اوج سعادت و اجلال گل گل شگفته گلبانگ مسرت و شادمانی بر آسمان میرسید

الملخص میرزا محمد مقیم مدتی از حکم شهریاری به نیابت صوبه داری کار فرما بوده بالآخر بعد
خدمات شایان و کارهای نمایان مورد مراحم پادشاهی گشته بعد جامه گذاشتن نواب
برهان الملک بهادر بخلعت صوبه داری ممالک اوده پیرایهٔ عز و اقتدار در گرفته و
در سال یکهزار یکصد و پنج هجری حسب فرمان معلی بکمک علی وردیخان ناظم صوبهٔ بنگاله و
دفع شورش قوم مرهٹه علم نصرت برافراشت و بجلدوی آن برقلعهٔ رهتاس و چیارگڈھ
حکمران شد و سال دوم بخلعت میر آتشی حضور مورد مباهات تا محصور گشت و در اوائل
سال یکهزار یکصد و شصت و یک هجری هنگامیکه احمدشاه درانی بقصد هند از قندهار
ایطرف لاهور با جمعی از عساکر آمده و فتنه اندران سرزمین برپا شده بر وفق ایمای
ولی نعمت سریرآرای سلطنت مدد پیوسته کارهای نمایان کرده عساکر خصم را
تالسر سهاپس گردانید و بدولتخواهی پای استقامت را بکمال استحکام برجا داشت
و بعد معاودت آن شاه درانی عرصهٔ ماهی کمابیش گذشته باشد که تاریخ بست و ششم
ربیع الثانی سال مرقوم پادشاه با فر و تمکین الفردوس برین جاگزین شد و شاهزادهٔ
بلند ارادهٔ ابوالنصر مجاهد الدین احمدشاه غازی اورنگ جهانبانی را زیب و زینت
بخشید درانوقت این گرامی میرزا مسند نشین وزارت گشت و بخطاب وزیر الممالک

معمور علیحاں بہادر صفدر جنگ ملقب و مخاطب گردید و انواع عواطف شاہی ساختند
و در عہد وزارت خود دلہ طامحالات احمد خان بنگش داد مردانگیہا و فرزانگیہا
داد و بار چون خان بنگش با سوای ہمقوماں سر شورش و فتنہ بر داشتہ لوومکھار
ہولکر و دیگر سرداران مختار را با خود گرفتہ تنبیہ و سرکوبی او اعمہ پرداخت و جمعیت
ایشان را متفرق و منہدم ساخت و در اینحالہ و بحالت آلہ آباد و اودھ و ولق اودہ
گشتہ زمری حیدہ را دمتی و داد بحتی بسر برد و بالآخر بسال یکہزار یکصد و شصت
و ہفت ہجری بہفتاد و بہ ر و یحہ در مقام پاپر گھاٹ کہ ماندک فاصلہ از شہر لکھنؤ
واقع است بلحوق عوارض جسمانی رحلت ازین جہان فانی کرد و در جوار رحمت
حضرت رب العزت جا گزید و ملقب بفردوس آرامگاہ گردید جسم لطیفش را
اولاً باہتمام تمام بہ بیس قیص آباد بردہ و از آنجا بشاہجہان آباد رسانیدہ مدتش
بہماں شہر لطافت بہر کردند و گویند کہ بیس استخوانہای آن معمور سر و در والوادی عتیق
کربلا بردہ ہمراں خاک پاک بسپردہ اند ایام حکومت و وزارت آن ستودہ والا جناب
عالی پایگاہ از اوان نیابت خلد آشیاں نواب برہان الملک تا آخر بیس عمر گرانمایہ
ہیجدہ سال بودہ ذات والا درجات جناب وی جامع بہ صفات و کمالات

بود و در دلیری و مردانگی و سر انجام مهمات ملکی همت و استقلال بکمال داشت و در عهد وی راجه جھیمی راین و راجه نول رای از عمائد کارگزاران بودند

ذکر نواب شجاع الدوله بهادر عرش منزل

وی فرزند جگر پیوند جناب وزیر الممالک فردوس آرامگاه بوده نام نامیش میرزا جلال الدین حیدر ست بهزار و صد و چهل و چهار از سنین هجرت حضرت رسول مختار صلعم هنگامیکه کارکنان جلوه گاه نیرنگ قدرت علت مقدمها در چار سوی روزگار انداخته و از هر طرفی سار و برگ عیش و طرب برای عالمیان مهیا ساخته بودند از مشیمه اقبال قدم بشکوی جاه و جلال نهاد مصرع

برآمد آفتاب از مطلع نور		تاریخ ولادت سراسر سعادت

وی یافته اند میرزای ممدوح اول در حداثت سن باکتساب فنون کمال اشتغال فرمود و از عنفوان شباب به نمایش عیار قابلیت و ارجمندی مورد عواطف شاهنشاهی و مطرح انظار مراحم حضرت ظل الهی گشت عقد مواصلتش با امة الزهرا نواب بهو بیگم صاحبه دختر همایون اختر موتمن الدوله عمدة الملک نواب محمد اسحاق خان بهادر شوستری دیوان خالصه بادشاهی خواهر رفعت مظاهر

ذوالفقار الدولہ مونس الملک نواب سید اسد خان خانخانان بہادر سالار جنگ
سجتہ ایمای حضرت بادشاہ دین پناہ بستہ شدند شان وتحمل آن جشن عروسی
از کمال حلالت وافتخار صرف آسل دانایان روزگار رست خامۂ کمچ رسان یارای
آن ندارد کہ ادنی کیفیتے راز وفور شوکت وشان آن زمان بشرح وبیان تواند سپرد
الحق کمال عظمت وشوکتش را ہمین حاقیاس باید کرد کہ جشن شادی وزیرزادہ
حشمت آمادہ از جشن عروسیہای شاہزادگان عالیشان بہر گونہ حلالت وفر
فائق تر افتادہ بود گویند کہ تخمیناً جمیل وشش لک روپیہ بلوازم آن شادی سے
شادی باوصف ارزانی ہر گونہ اجناس در آن زمان وموجود بودن بسیاری از سارو
سامان صرف گردیدہ اگرچہ دہ لتحو اہل ممالک ہندوستان فرط تکلفات وتسلفات
را ہمیچو مواقع درجملہ از منہ وادوار بکار می بردہ اند بلکہ بسا اوقات نام آوران عالی
حوصلہ قدم ہمت ازحد اعتدال ہم فراتر نہادہ اند وجہ دادبذل واسراف کہ دادہ
ولیکن با ایں ہمہ تسرح اینگونہ تجملات وتحتمات بعہدی از عہود لعیب تماشائیان
این کسہ خاکدان نگشتہ بود الحاصل این نواب مستطاب بعمر بست وشش سالگی
وآغاز سال یکہزار یکصد وہفتاد ہجری بعد وفات پدر بامور خود در مقام فیض آباد

وحده میاد وساده آرای صحت نه اری ممالک اوده بهرگونه اعزار و امتیاز گردید ودر
عهد سلطنت و وفادار والی حضرت اعز الدین عالمگیر ثانی و بیان ولیعهدی شاهزاده بلند اختر
شاه عالم عالی گوهر بطرد فتنه پرداز بهای علیمردان روهیله و دودی خان و گروه مرهته
و دفع لساتر ورو مفاسد دیگر همت برگماشت و بهر طریقه عطف عنان توجه میمونه
علم نصرت وفیروزمندی تدابیر شایسته و دار و گیر بایسته بر می افراشت خصوصا
هنگامیکه باز احمد شاه درّانی باشتباع مفسده اعاعان بنگش و بهجوم قوم مرهته متوجه
هندوستان شد در حفظ و حراست حدود و ممالک و دفع هرگونه مفاسد و مهالک و رتق
و مراعات مادرایان مدانچه سیاست آن هنگام بود بصر وپر انگیهای رحمت و انهمه
لطلب مرضیات حضرت خاقان زمان نیر کوشیده از کمال دوست کامی کوس بلندنامی
در چار سوی خلق سواخت تا بهدران لست و کشاد در سال یکهزار یکصد هفتاد و سه هجری
منصب والای وزارت هند. بذات فیض آیاتش قرار گرفت و نوبه الممالک
شجاع الدوله ابوالمنصور خان بهادر اسد جنگ مخاطب گردید و علاوه صوبه اختر نگر اوده
دیگر بسا اصلاع و اقطاع راکه حدود دهیکله کوڑه و فتحپور و اٹاوه و بنارس و مرزاپور و اعظم گڑهه
و فرخ آباد و بریلی و رامپور و مراد آباد و پیلی بهیت میباشد در صله حسن سرانجام مهمات

بدست آورده ملحق بحوزهٔ تصرف خود کرد و تمام اطراف و اکناف را بمساعی جمیله جود

از تندباد حوادث و موج خیز طوفان بی تمیز بیادار رهانیده طرح امن و امان بکار برد

تا زمستان سنه هشتاد و چون در سال یکهزار یکصد هشتاد و هشت هجری قاسم علیخان

عالیجاه ناظم صوبهٔ بنگاله از جنگ و پیکار با افواج انگلیسیه شکسته آمده پای از

جادهٔ استقلال برچید و بامید دستگیری پادشاه و شجاعت ممدوح نواب وزیر الممالک

بهادر بر در نواب وزیر الممالک بهادر از رعایت مراحم و اشفاق نظر بر جلالت جاه مدار

و علو شان او فرموده فی الفور بقصد اعانت آن مستمند آمادهٔ سفر پر خطر از ناهمه

دنگ و دوال و عساکر و اقبال گردید و هر چند همراه اوان بظهور بعض امور گردید

از طرف ناظم موصوف مدامان خاطر عاطر نواب مستطاب تحت ولیکن رهانا

این اراده بعد از آنکه جمله سامان هیجا خواسته و ساز و برگ عزم بلکشوران آراسته بود

پسندیدهٔ همت علیای نواب والاجناب نیفتاده بعد آشتی افواج ظفر امواج

ناچار بروی کار آمد و با آنکه اکثر سرداران اعاجم و کارپردازان هند و برادر حمایت

تنگ ظرفی بطمع دنیوی قلوب مغشوش در آن وقت سیه استمند و حقیقت معامله ایشان

بر دانشمندان نظر خالی از خوف و خطر نمی بود تا چون بیمن و اقبال نواب

فلک جناب از افق سعادت تاباں بود کہ ازیں رو بہای ملک بحر امان کاری کرد
تا آنکہ بعد طی بسا مراحل آشتی و رزم کہ تفصیلاتش تطویل مے انجامد آب صلح و وفاق
بر آتش بغض و نفاق افتاد و دانش آگاہاں جانبین دست از خونریزی خلائق باز داشتند
و بہمیں ابتنا باشارهٔ صواب نمای خاقان ہند و انگلنڈ مابین سرکار نواب وزیر الممالک
بہادر و سرکار کمپنی انگریز بہادر معاہدهٔ صلح و محبت باستحکام شرائط جدید بسعادت پیوند
از سر کمال موالفت و اتحاد حسن انعقاد یافت و رزیڈنسی سرکار دولتمدار برطانیہ
در بارگاه باعظمت و جاه مملکت اود قائم گردید سیں عہدهٔ گورنری ہم از حضور میں معمور
بادشاه جمجاه انگلستان اندریں کشور جنت نشان ہندوستان بماه اگست ۱۷۷۳ع
یکہزار و ہفت صد ہفتاد و سہ عیسوی مقرر شد و اولیں ملاقات نواب گورنر جنرل بہادر
با نواب مستطاب معلی جناب وزیر الممالک بہادر در مقام بنارس بسنۂ ظہور آمد و ہر گونہ
مراسم لطف و مراعات اندریں ملاقات از ہر دو طرف باعز و شرف بوقوع رسید و
اگرچہ پیش ازیں تاریخ ہم چند سران عساکر انگریزی مثل جنرل کلایو وغیره بسترگ خطاب
لارڈ مشہور بودند اما اصل تقرر منصب گورنر جنرلی مدیار بہ با اختیارات نظم و نسق امور
عظیمہ بہمیں ایام فرخنده فرجام طرهٔ دستار اعتبار گشت نواب وزیر الممالک بہادر

پس ازطی این جمله مراحل سعادت مستتر الریاست خود فرسوده مامهه کرده
وخدم وحشم در حسنه میاد فیض آباد رسیده و مسند راحت و آسایش جاگزیده توجه تمامیه
باستلام مهام مالی و ملکی مبذول میداشت تا آنکه بعمر چهل و پنج سال تاریخ بست و چهارم
از ماه ذیقعده سال یکهزار و یکصد و هشتاد و هشت هجری مطابق سی و یکم جنوری
سنه یکهزار و هفتصد و هفتاد و پنج عیسوی تا بنگاه داعی اجل لبیک اجابت گفته
صباح آن در مقام گلاب باڑی سر بر بالیس استراحت جاوید نهاده و ملقب والای
عرش منزل ملقب گردید مدت ریاست این نواب مغفرت مآب نوزده سال بوده رادی سیرتی
داد و اولوالعزمی راهمواره درین ایام معدلت اقتران مطمح نظر بلند و مطمع همت آسمان بلند
خود داشت و تعمیر بسا عمارات رفعت قرین و بساتین نزهت آگین و قلعه جلالت بنیاد
و شهرپناه فیض آباد بدل توجه فرموده یادگاری از خود درین جهان بگذاشت

ذکر نواب آصف الدوله بهادر عدن مقام

نام نامی این رئیس گرامی صاحبدل خلف اکبر حضرت عرش منزل محمد یحیی عرف
میرزا امانی بوده در اواخر سال یکهزار یکصد و شصت و یک هجری صبح وجود ما ه ذات از
مشرقستان عز و اقبال دمیده شبستان آن رهروی الدین حدود الاپیش ا افتاده بود

لوائح فرح و سرور لامع الوند کر داول این حشیم و چراغ دودمان عزت و امارت نظراول
بار و لخت در مهد عواطف بزرگاں پرورش یافت تا به سن تمیز رسید و به تعلیم آتالیقان
و تنہر استاداں از ہر گونہ علوم و فنون بہرہ مند گشت سیس ک ورولی پدر بزرگوار خود
با نواب شمس النسا بیگم دختر سعادت اختر نواب انتظام الدولہ خانخاناں بہادر خلف
نواب اعتماد الدولہ وزیر الممالک خانخاناں سید قمر الدین خاں بہادر نصرت جنگ و بیگانہ
زہرہ و مشتری را قراں سعادت بود کہ خدا اتہ محافل جشن و نشاط و مجالس عشرت و
انبساط این جشن عروسی روزہا و شبہا در تمامہ شہر ہنگامہ سور و سرور گرم کردہ بود و زیب
و آراستگی مکانات و طرق و شوارع شہر طرفہ تازہ لطفی مے نمود عظمت و وقار
این طوی بیست نمود یادہ از ین چہ باشد کہ چوں از حسن اتفاق تقریب در آں
خجستہ آواں سواد و حدہ بنیاد فیض آباد نور و د مسعود خسرو گردوں حشم حضرت
شاہ عالم بادشاہ جہانپناہ سریر آرای ممالک جنت نشاں ہندوستاں سعادت این
و فیض آگیں گشتہ بود خود آں بادشاہ خورشید کلاہ باہمہ خدم و حشم این محفل
طرب منزل القدوم میمنت لزوم نواخت و بہ تشریف قبول دعوت سراعزاز و
افتخار مہماناں و میزباناں زالفرق فرقداں رسانید الحق جشن این شادی بعیض وجوہ

مسعود حضرت خلد عصر طرفه آرایشی و افزایشی داشته بود و از کثرت و اجتماع امرا و
اراکین با عز و تمکین شاهی و هجوم افواج و عساکر حضرت ظل الٰهی شهر تا بارهٔ رونق
و بهار در ختیم اهل نظر جلوه گر میشد از ازدحام حیاگران پری پیکر عالم پرستان تماشائیان
عرصه میدان از ازدحام لعبتان غیرت شمس و قمر دلیل رشک و حسد دل روشنان فلک
یعنی ازدحام
می بهار دانخمه چون در میان حالات جشن این شادی عمارتم از کمال سرخوشی بجائی
نامه بیگی رخت از وادی سرور شرح این دامادی بیرون کشید لباس قلمکار
تحریر را از بالای اصل سخن بار می آرایم واضح باد که بیرای ممدوح تاریخ بست و نهم
ذیقعده سنه یکهزار یکصد هشتاد و هشت هجری مطابق یکم فروری سنه یکهزار هفتصد
هفتاد و پنج عیسوی بعد جنت آشیان شدن طایر روح پرفتوح حضرت عرش منزل
نکی و سادهٔ دولت آن سرور معمور گشت و خلعت فاخرهٔ سوبه داری ملک اوده
و قلمدان وزارت سلطنت بهٔ معزز و سرافراز گردیده سر مباهات از سماک و افلاک
بگذرانید و خطاب وزیر الممالک آصف الدوله نواب محمد یحیی خان بهادر هزبر جنگ مصاحب
تاریخ رونق افروزی ازخیار مسالش وزارت یعنی سخن سنجان حبیب نوشته اند ۹

گشت از پای آصف الدوله		رونق مسند وزارت بهند

این نواب والاجناب بعد جلوه افروز شدن بر مسند ریاست موروثی از
فیض آباد فیض بنیاد بشهر عشرت بهر لکهنو که تا آنزمان بنام سرکار و حویلی
شهرت داشتی قدوم ارزانی فرموده دران شهر بی لطافت آگین تعمیر عمارات
عالیه و باغات بر سواحل دریای گومتی و دولتخانه و دیوان خانه سنگی و ایوان
هشت سرله و دیگر جدید قصور رفیعه و وسیعه که بیان هریکی تفصیل و تطویل می خواهد
پرداخته همین خجسته مقام فرخنده فرجام را مستقر دولت خود قرار داد و اودهی
این نواب معلی القاب ضرب المثل آفاق است و از کثرت جود و انساق نام
نکویش آنچنان بسعادت و کامبخشیها شهره گشته که عوام سوقیان آن ملک تا
امروز هم چون هنگام صبح سر از بستر خواب برمیدارند بعد از ذکر نام پاک خدا اول
بذکر نام نکویش رطب اللسان میگردند بهمانا الفاظ آن نام نامی و اسم گرامی را
بسان حروف قفل ابجد باعث فتوح ابواب یمن و سعادت باعتقاد خود انگاشته
التزام ورد آن داشته اند از انسکه بارگاه فیض کارگاهش بسخا و کرم مرجع عالم
گشته بود محتاجان و ارباب هنر در زمین از هر سمت جوق جوق گرد آمده
هر یکی از ایشان بیش از حوصله و حیثیت خود نهال و مالامال میشد تعداد

داد و دہش تمام سال آں بحر نوال چوں شمار قطرات سحاب حاج ارحد حساب
بود بلکہ ہر قطرہ زلال در ازکف ماحودش مدت سالہا بہر سو رمی افتاد در آنگشت
آور دلش بر محاسبان روزگار دشوار مینمود و طلال نوالش بہ قنطار سر سالکان
ملک اوده و قاطنان کشور ہند در ارکشیده بود بلکہ نسیم لطفش دماغ عالمی را معطر
و شاداب ساخته است و ابر کرمش چمنستان مراد جہانی را آبیار بہا سیکرد حاتم طی کہ
در سخاوت و کرم زبانہا افتاده است دریں وقت اگر زنده می بود ہمانا درس
خوان دستان امثالش میگردید و ریزه از خوان احسانش می چید از جملہ
دریا دلیہای آں بحر مواج جود و سحاب آلست کہ چوں حرکیائی آب در خطہ است
سحد بیک قربہ آب بہ یم روپیہ حساب ایں ملک در آنجا می ارزید قرع سمع الا و لیس
کرد قلزم کرمش احوشی بدید آمد و نظر ترحم بر حال قاطنین و متردین آں اشرف البقاع
مبذول داشتہ نہری دراں سرزمین با عمق و وسعت مناسب بتوسط
غواص حداول دیانت و خیرسانی عمدة التجار حاجی محمد طہرانی طیار کنانید مصارف
طیاریش پنج لک و بروایت بعضی ہفت لک بوده ہنوز آن نہر بجوار مرقد حضرت
ساقی کوثر صلوات اللہ علیہ قیصر سان نزدیک و دور و بنام نہر آصفی ملقب و

مشهور است وچون ذات با صفاتش بانی مبانی خیر افتاده بود مسافرخانه ها و دیگر
بسا ابنیه خیر و کرم در عهد دولت مهدش بکثرت تعمیر گشته و از جمله عمارات موجوده آنست
که بندرت و جلالت در چار سوی روزگار اشتهار دارد اول عزاخانه امام همام
حضرت سید الشهدا علیه السلام است مشهور بامام باڑه کلان دوم باب لاجواب
مشتهر برومی دروازه این هر دو بنای رفیع از بلند همتهای لاثانی بیکو یادگار آن
روزگارانند وچون رابطهٔ محبت و وداد و واسطهٔ تودد و اتحاد فیما بین سرکار والاتبار
اوده و سرکار دولتمدار کمپنی انگریز بهادر زیاده تر از دیاد و ترقی پذیرفت لهٰذا مصالح
ملکی و مراعات روابط تواحد و یکجهتی از پس سوار عایت دریادلی علاقجات سارن
و جونپور و غازیپور مع متعلقات و مضافاتش بسرکار دولت قرار ازبل ایسٹ
انڈیا کمپنی معوض کرده شد و از طرف سرکار کمپنی در جلدوی اینگونه احسان نمایان
اقرار جدید بخصوص حفظ ملک و مال جناب وزیر الممالک بهادر از هر قسم مخالفان
و بدخواهان درونی و بیرونی موثق گشته در مراسم وداد و لوازم تواحد و اتحاد
کمال توکید و تشیید پدید آمد شهر لکهنؤ که پیش ازان بفقریه ہم بنی مالست بمیامن
توجه وقت وم حشمت لزوم نواب والاجناب از کثرت تعمیرات عالیه و راستی

و درستی طرق و شوارع و اجتماع ہرگونہ خلائق علی الخصوص گروہ گروہ تجار ہر ملک و
دیار و جوق جوق ارباب صنعت و کار و اصحاب علوم و فنون یکتای روزگار
خیالی مرتب و مہندس گردیدہ رزور کی حیدر بیت السلاد دل حست آباد گشت و آوازہ
علعلۂ جود و سخای نواب حشمت مآب در ہر ملکی و شہری بلند آوازہ گشتہ بود رونق
و ترقیش بگرد آمدن ہر قسم مردمان جہان روز بروز می افزود تو گوئی آں شہر
با چندیں وسعت بازاری بود بجملہ نعمای جہان آراستہ و باجتماع ہر جنس بیداران
پیراستہ و از اقسام چیزخوبی و رونق و خوش اسلوبی ہر چہ توان گفت در روے
خاستہ شہر دریں ایام فرخندہ فرجام شاہزادۂ بلند ارادہ میرزا جوان بخت جہاندار شاہ
بہادر خلف حضرت شاہ عالم بادشاہ راہوای گلگشت لکھنؤ بسر پیچیدہ رایات
اقبال شاہزادۂ فرخ فال ہنگامیکہ امیر الامرا نواب لارڈ کارنوالس بہادر گورنر
جنرل رونق افزای ایں شہر لطافت بہر شدہ بود سائۂ دولت بریں سرزمین
بخت قرین افگند عالیجناب نواب وزیر الممالک بہادر با صاحب گرامی قدر
از سرکمال مسرت و عقیدت باستقبال شاہزادۂ بلند ارادہ پرداختہ لوازم اعزاز
و احترام آں والا مقام بیش از بیش تقدیم رسانیدہ و بدور و پیشکشہای نفیس بہا

از انواع جواهر و اقمشه بحضور والای شاهزاده مانند اراده بارادت و اخلاصیکه
شایان شان والاتش بود نگذرانید و شاهزاده والا منزلت تن بقبول حماید و
هدایا در داده نشاط افزای خاطر میرزایان والاشان گشت ذات فیض آیات
نواب والاجناب به صرف سدل بی بدل بود بلکه بعدل هم عدیل خود بود آیات
حلم و فلاکت بحوالی مملکتش هر گز میگردید اگر فلک کجرفتار از روی ردیه خود بطریق
شارو اداحیانا در جائی بسدر جور و جفائی میشد تدارک بی اعتدالی آن ستم پیشه
جا بدلیته فی الفور از بارگاه فیض کارگاهش بمصنه ظهور می آمد همت و معدلت نواب
ممدوح را دفتر دفتر اگر بر شمارند هنوز حرفی از بالی و فقره از کتابی سوخته باشد
چون این کمیح رسان لب و دندان سپاسش ندارد زبان را ازین حرف و سخن در ته
دندان گرفته کام و ناکام مصلحت می انگارد نواب الاحساب علاوه علم و دانش
وفهم و ذکا و دیگر انواع فضل و قابلیت ها در فن سخن سنجی هم مذاقی نیکو میداشت
چنانچه این اشعار آبدار در دوران یادگار از خامه سحر نگار اوست شعر

یوں فلک گر چہ دلیں تجھے سو لگی رہے	آصف یہ شرط ہے کہ ادھر لو لگی رہے
ملنے ملانے کا تو وہ مختار آپ ہے	پر تجھکو چاہیے کہ تگ و دو لگی رہے

تا آخر چون هر ذیحیات را گذشتن ازین گذرگاه بی ثبات ناگزیر است نواب
والا جناب را ناچار بیجاه و یک مرحله از مراحل سنین عمر شریف خود طی کرده تاریخ
بست و هشتم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و دوازده هجری مطابق بستم
ستمبر سنه یکهزار و هفتصد و نود و هفت عیسوی روز مبارک آدینه رحلت اقامت
ازین خاکدان ظلمانی بربست و با علی علیین پیوست و ملقب بعدل مقام
گردید جسم لطیفش را با امام باڑه متبرکه مبیعه ساخته خودش مدفون ساختند
این اشعار آبدار از نتائج فکر گوهر بار شاعر اصفهانی ملا محمد نعیم ندیم تاریخ

لوح مزار آن مغفرت دثار است قطعه

گلشن عشرت تاراج خزان رفت ای ندیم ۔ شامه آشفته تمام حسرت میآید از نسیم
آصفی کین نه صدف را یک دُرّ شهوار بود ۔ آن دُرّ شهوار رفت از دست عالم شد یتیم
لکهنوئی آصف است آسمان آفتاب ۔ شهریاران لی مسیح و طور سینای کلیم
دارد آصف عشرتی در صحن آصف باغ خلد ۔ انبیا همدم سلیمان همنشین آصف ندیم
نقد رحمت در کنار و فر دولت در بغل ۔ عاصیان را حسن غفاریست اعطای کریم
نقش مقصد کاف نون بر تربت آصف نوشت ۔ فها روح و ریحان و جنات نعیم

مدت ریاست این نواب حضرت مآب بست و سه سال و چند ماه بوده از
اراکین نامور و تمکین عهد دولتش نواب حیدر بیگ خان بهادر
و سرفراز الدوله حسن رضا خان بهادر و مهاراجه ٹکیت رای بهادر و
خان علامه تفضل حسین خان بهادر خیلی فهیم و عقیل و در جمله امور مالی و ملکی منتظم و دخیل بودند

ذکر مرزا وزیر علی خان بهادر آصف جاه

چون نواب عدن مقام وزیر الممالک آصف الدوله بهادر چراغی به شبستان
دولت نداشت که پس از وی کاشانهٔ وزارت را فروغ و ضیا بخشد ناچار
وزیر علیخان نام پسری را از خانوادهٔ شریف بفرزندی خود گرفته و لفرط ناز و نعم پرورش فرموده پس از تعلیم و تربیت ولیعهد خود ساخته بود بعد
رحلت نواب غفران مآب شامگاه که جسد سارکش را و چدار خان دار و عد
محلسرای واقع آن طرف دریا غسل میداد ولیعهد ممدوح باتفاق آرای
خان علامه و صاحب ریذیڈنٹ بهادر بمسند آرای ریاست گردید و ملقب بنواب
وزیر آصف جاه شهرت یافت آما ارا فعال بیباکانه و مزاج طفلانه و عدم متانت

باین دودمان رفیع الشان بہر کمی آسمری اروی دامنگیر خاطر گشت علی الخصوص
طبع والای جناب نواب سهو بیگم صاحبه والدهٔ ماجدهٔ جناب حضرت آنست
بمشاہدہ نصص فی اعتدالیها و استماع الواع تکایاتش خیلی بر آشفت تا اکبر
ارارکین ریاست و منتسبان خاندان وزارت سراز سری کردش وارد ملکه
مهربار و جوه ماسرائیش ثبت کردند بهمین برائے جانگی شهمات سازش و مراسلت
محصی وی با دیگر رؤسا و اهالی ملک سیمارئیس سه ایکهسٹر و سیسه هیا سلت اقبالی
وی اقبادخلاصه اینکه بعد چهار ماه و پنج یوم حسب ایمای عالیجناب نواب
گورنر جنرل لسٹر شرجان سور بهادر از مسند وزارت و ریاست خارج کردند
ولیس از تقرر سه لک روپیه سالانه که از برای ذات خاصش بسنه بود محل اقامتش
باہر گونه اعزاز و احترام در مقام بنارس قرار دادند چون اختر سعادتش رو به پستی
داشته بود آنجاهم مصاربهان فسیم فی اعتدالیهات جیانچه قضیه قتل مسترچیر جنا صاحب
رسیڈنٹ و دو افسران دیگر و سرآوارگی بهادتش در اطراف هند و گرفتار شدن
در مقام جیپور و استال آن از عایت شهرت محتاج بیان نیست سیس از او احر
سال یکهزار دوصد و سیزده هجری بحراست عساکر سرکار انگریزی مانده هفتاده

سال و سه ماه حیدر ور در قلعه کلکته توقیر ساست آرام تمام بسر برد و در ماه
شعبان سنه یکهزار و دوصد سی و دو هجری مطابق ماه جون سنه یکهزار هشتصد
هفتده عیسوی بعمر سی و شش سالگی از قید حیات نجات یافت و بدار آخرت شتافت
تن بیجانش را در محله کسیا باغ که بکناره حد جنوبی دار السلطنت کلکته متعلق بست و چهار
پرگنه واقع است باهتمامیکه شایان شانش بود بزیر خاک سپردند انا لله و انا الیه
راجعون تاریخ وفات وی که بر لوح مزارش کنده بود این بیت شعر

وزیر هند وزیر علی آصف جاه — چو سوی خلد برین شتافت زین سرای غرور
بگوشم آمده ناگه بسوز و شیون و شین — نوای وا اسفی در بیان حش انس و طیور

چون روزهای مسندنشینی میرزا موصوف بس قلیل بود و محامد و ارکین بارگاهش
با او ما سوق در نظم و نسق مبانی جهانبانی تازه امری از وی بظهور نرسیده که قابل یادگار باشد

ذکر نواب یمین الدوله سعادت علی خان بهادر جنت آرامگاه

جناب وی فرزند دومی نواب غفران مآب عرش منزل می باشد
زمان ولادت باسعادتش سال یکهزار یک صد شصت و هفت هجری

بوده درعین شباب بادخترعصمت اختر وکیل السلطنت مدار الدوله مختار الملک
نواب سید یوسف علی خان بهادر صمصام جنگ نه ترک وتجملات هرچه
تمامتر کتخدا شد وچندی به نیابت والد ماجد خود بحضور خدیو کیوان بارگاه
حضرت شاه عالم بادشاه حاضر مانده دستار افتخار بسر باعز وفر بست
وپس ازان ربانی نظامت اطراف دهلی وغیره پرداخت وبعد مسند آرائی
برادر بزرگ جاه مقام وظهور بعضی نواعت واسباب درآن هنگام که تفصیلش
بس طویل است بسه لک روپیه سالانه که از برای مصارف ملازمان آن آستان
مقرر گشته بود قناعت ورزیده ودر مقامات اکبرآباد وعظیم آباد وبنارس وکلکته
بارمنه مختلفه قیام گزیده با همه عزوتبار تماشای روزگار خوش می گذرانید
وازعایت زیرکی وبلند فطرتی که مقتضای طبع والا لیش بود نشیب وفراز با
رایگومی آزمود تاآنکه بعد ارتحال برادر بزرگ وعزل آصف جاه از مسند ریاست
حسب استرضای جناب عالیه نواب بهو بیگم صاحبه واهتمام ارباب گورمنت عالی
انگلشیه بارجوع مملکت موروثی کرده بمرکز حق خود قرار گرفت یعنی تاریخ
سوم شعبان المعظم سال یک هزار ودوصد ودوازده هجری مطابق

بست ونهم جنوری سنہ یکہزار وہشتصد و پنج عیسوی عہد گورنری لارڈ جان شور صاحب بہادر در وقتیکہ رنبہ رار ورہبار بود ولیسم طرب سہ طرفی می وزید یہ تحمل و توانی کہ باید و شاید داخل شہر رہبت سہر احتر نگر گردیدہ اولاً بحضور نواب بہو بیگم صاحبہ بدر گذرانید سپس ولق افروز دولت خانہ وزارت شدہ بائین مستمرہ ریاست وسادہ آرای مسند پدر نامور خود گشت و از حضرت خسرو عالم پناہ شاہ عالم بادشاہ بخطاب مستطاب وزیر الممالک یمین الدولہ ناظم الملک نواب سعادت علی خان بہادر مبارز جنگ ملقب و مخاطب گردید عمر شریفش دران آوان چہل و پنج سال بود و تاریخ مسند آرائیش را لفظی از سخن سنجان چنین بسلک نظم کشیدہ اند تاریخ

خدا و امین ال وارد دہر	حکومت راں صد وسی سال بادا
خرد سال جلوس سناتش گفت	بجاہ و مسند و اقبال بادا

ذات فیض آیات این نواب والاجناب در مروت و اخلاق یکتای آفاق بود حملہ اہالی خاندان را بروفق مدارج و شان نواخت و سایہ عاطفت و نوال بر سر سائر متوسلان خیر سگال انداخت تا ہر یکی سرمایہ سعادت و

شادمانی اما وحت وتمتع مسرت وکامرانی بر بساط امن وآسایش راحت رارو
دیدن سالم خاطر این نواب مستطاب رار رست وکشاد مهمات ملکداری
گویه فراغی حاصل آمد لهذا که مراتب محبت واخلاص باسرکار دولتمدار
انگریزی وافر وشکافر گردیده بود مراعات ایشان بعض مواعید وعهود که
سابق میان آمده مطمح نظر فیض اثر شان افتاد بنا بر علی ذلک ضلع بوردا لک
بست و دو هزار و شصت و دو روپیه سالانه بر ضلع بنجاه و شش لک
هشتاد و هفت هزار و شصت و هفت روپیه مصارف سالانه تنخواه افواج کم
مقامات سڈیانول وسیتا پور وغیره از برای حفاظت واعانت سرکار اوده
متعین بود سپرد و دوسای مودت ومصاحبت را فیما بین دو دولتین بنیان ازین
موثق تر ساخت وچون از انجاکه بذات وفر اکی بحلم و دلیری از ابتدای عمر متصف
بود روش واحوال عمال را یکسال در میزان فراست سنجیده حسب رای
رزین خود با فرایش و درستی نظم ونسق پرداخت تا فروغ پیش اخراج ملک وکشایش
وآسایش رعایا پدید آمد وچون با واخر سال چهارم از جلوس میمنت مانوس
نواب معلی القاب عالیجناب مارکوئس ولزلی بهادر گورنر جنرل بها را گذر

سواد جسته میاد لکهنؤ افتاد و هنگام ملاقات با نواب والاجناب ذکر
وجوه افزونی مصارف سرکار دولتمدار انگریزی و احتیاج نگهداشت افواج
در انگلستان بلحوق بعضی مهمات پیش آمد ازانجا که نواب معلی القاب اعظم
وزرای کشورستان هندوستان و مشیر تدبیر مملکت و ظهیر سریر
سلطنت بود لازم نمود که بطریق مشاورت باوی بمیان آورده از رهگذر کمال
محبت و اتحاد خواهان استمداد شد نواب وزیر الممالک بنظر مزید اتحاد
و مراعات مراتب وداد بعد غور و تامل بجواب فرمود که در مقدار مصارف
سالانه زیاده از انچه مقرر است گنجایش افزایش سطر در نمی آید اما از برای
تسهیل تحصیل وجه بهتر ممکن که بعوض مصارف تنخواه افواج انگریزی متعینه حراست
ملک اوده حمله ملک دوآب تا صوبهٔ اله آباد مع قلعه و فتح گڈه و جیکله کوڑه و
کتهر و اتاوه و مینپوری و اعظم گڈه و شول و کهیرگڈه و فرخ آباد و تمامی حدود
روهیلکهنڈ از پیلی بهیت و بریلی و رامپور و شاهجهان پور وغیره موسوم بکٹهر و
محالات ریهڑ مع اخراجات تحصیلی و مشاهرهٔ شاهزادگان اقامت گزین سارس
و سالانه معمولات اولاد نواب ناصر جنگ و احمد خان بنگش و اولاد حافظ رحمت خان

وسعافیہا وجاگیرات وغیر کہ بہ اخراجہ وزارت ذاوہ بیستور سرکار پیداراں
گورنمنٹ انگریزی مفوض کردہ آید و لقیہ ممالک یعنی تمامی صوبہ اودہ خاص
ارگونڈہ ومیواڑہ وخیرآباد وحکدلیس پور وسلطان پور وحیکلہ محمدی وسندیلہ
مع رسول آباد وغیرہ و دریاباد ورام نگر وبانگرمئو وگتائیں گنج وغیرہ متعلقات
آں واملاک شاہجہاں آباد موروثی قدیم واملاک بنارس خرید فرمودۂ
ذات خاص خود و دیگر جید تعلقات تحصیل حضور تعلاقۂ وزارت ماشد حیاچہ
تقسیم ایں ہر دو حصص علی سبیل التہمیت بخوشنودی خاطر ہر دو سرکار والاتبار
قرار یافت وتاریخ سوم شہر رجب سنہ یکہزار دو صدو شانزدہ ہجری موافق
دہم نومبر سال یک ہزار ہشت صد و یک عیسوی تقسیم مذکور مصلحۂ ظہور آ
وہمدرانہ موکد بجدد از جانب سرکار انگریزی متصل اقرار ہر گونہ حراست ایں
ریاست از تہماں درونی وبیرونی واعانت وتکفل والیان والا شانش
ازرای دوام بکمال استحکام بوستہ شدہ بدستخط نواب گورنر جنرل مؤتق بصدق
گردید نواب وزیر الممالک بہادر بعد طی ایں جملہ از ح بست وکشاد کار ریاست
انتظام جملہ اطوار سیاست قدمہ شرط .... ہ در آرایش بلاد وآسایش کافۂ عباد

مساعی مشکور بظهور پیرساید و آرا سحا که ذات والاصفات جیلی مدبر و دانش آگاه
بود و فراخور حوصله خود کارگذاران لائق و اولوالعزم ملازم داشته رونق و آبادی
ملک را دوبالا افزود و محاصل و خراج افزایشهای جدید پدید آورد تا آنکه در همین مستدار
بقیه ممالک با التقای هرگونه مصارف فوجی و خانگی و دنگ و دوال فراخور حال و
اجرای مساجرات و حسنات و انواع ابنیه و تعمیرات گویند که مبلغ یک کرور سالانه
باکم و بیش را بعد رهائی پیرپس انداز و توفیر می گشت و نواب والاجناب از کمال
علو همت و عظمت حوصله خیال سمی خاطر عاطر میداشت که ممالک وسیعه هندوستان
را بوعیکه مستاجری از ایل ایسٹ انڈیا کمپنی بهادر بدست از حضور پادشاه انگلستان
گرفته بحیطهٔ تصرف و حوزهٔ انتظام خود آرد تا آنکه تحریکی هم اندرین خصوص بمیان آمده بود
و مرکوز خاطر فیض مظاهر وی آن بوده که مبلغ سی کرور روپیه پیشگی بسرکار انگریزی
امانت گذارد و گوهر مدعا را تائید آن زر فراچنگ آرد چنانچه کما بیش مبلغ هیجده کرور
روپیه از برای این کار در خزانه فراهم نیز آمده بود و بعد یازده یا دوازده سال از
جلوس میمنت مانوس که از مسامحات ترمیم کهنه عمارات و تعمیر انواع ایوانات و بساتین
جدید کم کم فراغتی حاصل گشته مداخل فراهمی زر صورتی نیکوتر داشت و توسیکه

برای حصول این مامول می بایست هم از مساعی حسن تدبیر نواب مستطاب بر
حسب دلخواه صورت بسته بود ولیکن چون مقتضای عرای ماشاء الله کان و
مالم یشا لم یکن و فحوای صداقت احتوای ارادة الله غالبة علی ارادة الناس رای
کارکنان قضا و قدر سرگرم انتظامی دیگر بود و مدکستور چهار دانگ تن عنصر تدبیر این
سرانجام این مرام خارج از قبضهٔ اختیار مستاجران مستعار گردید یعنی نواب الاحباب
ممدوح نعم تیست و سه سال و چند ماه در اوایل شهر صفر سنه یکهزار و دو صد و سی
هجری مطابق سال یکهزار هشت صد و هیجده عیسوی روز چهارشنبه این سپنجی سرا
بگذشت و بهای وزیر اعظم ملقب به نواب جنت آرامگاه گشت در عهد حکومتش
رخنه های تعدی وار شایکغلم مسدود می بود و سیداز معز لیش تحدی بوده که منهیان
اخبار را در اطلاع حالات و واقعات روز و شب مجال حضوری جناب والا
حود داشتی و دقیقهٔ از دقایق تحقیق و تفتیش هرگز فرو نگذاشتی دارالشفا و باره دری
و حلوخانه و دیگر اساسهٔ عالیه و گنجها و بازارها بعهد معدلت مهد تش حسن تعمیر یافت
بارگاه عرش اشتباه حضرت ساقی علم بردار ابن حیدر کرار صلوات الله علیهما
بیرار حمله بناهای خیر مبین بعهد سعادت مهد بنیاد شد قبهٔ رفیع و احاطهٔ وسیع آن بارگاه

تشریف سزاوار هزاران هزار توصیف است واز کمال لطافت ولطافت وحالت
وسالت که مرآن بارگاه فیض کارگاه را هم بصورت وهم بحقیقت تاست تشرح آن
غیر محتاج به بیان سال ارتحال این نواب والاجناب بعض شعرای آن عصر

چنین بقلم گرفته اند تاریخ

ناگهان رحلت ازین عالم نمود	ریت او راست بفردوس برین
بس ستمیدم سال تاریخش ز غیب	آه شد گم سعادت در زمین

ایام دولت وحکومتش قریب تر تا رده سال بود وازمهین ارکین دولتش
سرفرازالدوله حسن رضاخان بهادر ومهاراجه تکیت رای دراول وتر آخر
والاستان شمس الدوله احمد الملک میرزا احمد علی خان بهادر ونصیرالدوله
فارس الملک میرزا محمد علی خان بهادر ودیر رای جی سکهه رای وراجه
بیاکرشن سیس کارفرمای مهمات مالی وملکی دران عهد بعدلت مهد ماندند

ذکر ابو المظفر غازی الدین حیدر بادشاه خلد مکان

م نامی ولقب گرامی وی دراوان ولیعهدی رفعت الدوله رفیع الملک

غازی الدین حیدر خان بہادر بتہامت جنگ بوده وی خلف اکبر وجانشین
حضرت جنت آرامگاه است به یکم روز جمعه تاریخ جمادی الاخری سنه یکهزار
یک صد هشتاد و هشت هجری مطابق بست چهارم اگست سال یکهزار
هشتصد هفتاد و چهار عیسوی روز چهار شنبه شهرستان جاه و جلال از ابر فروغ
ولادت باعز و سعادت خود منور فرمود و هنگامیکه بابدر نامور خود در مقام
بنارس اقامت داشتی بیست و دو ساله عمر باصبیه رضیه معتمد الملک مشیر جان
بهادر کتخدا شد و چهل و یک ساله بود که پس از حضرت جنت آرامگاه بتاریخ
سوم رجب سنه یکهزار دو صد بیست و نه هجری مطابق سال یکهزار هشتصد چهارده
عیسوی ماه جون و ساده صوبه داری ملک اوده و مسند وزارت هر را
بجلوس میمنت مانوس خود زینت و آرایش داد و ملقب نواب وزیر الممالک
بهادر ملقب گشت تاریخ جلوس وی بر مسند وزارت چنین گفته اند تاریخ

وزیر غازی دوران و رستم آفاق	زهی جلوس وزارت بود با دل شاد
مدار سید ربالف بس که تاریخش	بگو سعید تو دایما وزارت باد

آراسجاکه نور ظفر واقبال در ناصیه حال فرخنده فالش از اول می درخشید د

آفتاب توفیقات ازلی و تائیدات لم یزلی ماه عز و جلالش را بهر سال تا روز فروغ
کمال می بخشید جناب وی را رعایت مراسم اتحاد و خلوص با گرامی سرکار برطآ
زیاده تر با پایکان والاشان خود بسطور بطریق اترا قتاد لسامالع حیله بحرانه
این سرکار دولتمدار ارسال فرموده وثیقه از برای اجرا و التقای مشاهرات بیتسال
خاص خود بگرفت و در مهم گورکهه دیبال سه صد بحیر فیل کوه تمثال گسیل نمود و
بانواع طرق دیگر نیز بارها اعانت اولیای این دولت ملتصولت فرمود تا
باقبال ایزد متعال و تائید بخت و اقبال وراثت بیتین پایکان عالی دودمان
خود را که عبارت از منصب شاهی و لقب ظل اللهی باشد باستحقاق ذاتی و ظهور
کمال عزو شأن صفاتی بدست آورده حسب التسلیم و صوابدید کارفرمایان دولت علیه
برطانیه با همه مسرت و کامرانی جلوه افروز تخت سلطنت و جهانبانی گشت و بهمین تقریب
میمنت قریب یکعدد تاج مرصع جوتمائیک فرد لباده مثمن بها که لباس خاص هنگام
اریکه آرائی سلاطین با عز و تمکین میباشد از طرف حضرت شهنشاه هندوستان
بطریق ارمغان فرا رسید و زیب سر و بر آن خسرو والا گهر گردید و بهمدران وقت
اریکهٔ جواهر نگار با چتر و شامیانه آویزه دار بصرف یک کرور و چند هزار مرتب و

مزین است. روز سعادت افروز جلوس میمنت مانوس شنبه هیجدهم ماه ذی‌حجه
سال یک هزار و دوصد و بیست و پنج هجری مطابق نهم اکتوبر سال یک هزار و هشتصد
و نوزده عیسوی نوبت دولت همایونش ازین هنگام فرخنده فرجام ابوالمظفر
معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه غازی قرار یافت
تاریخ اریکه آرائیش را فصحای شعرا این گونه نظم کرده اند تاریخ

بحمد الله که با اقبال و دولت	به تخت شه جلوس شاه گردید
زمین و آسمان یکسر مزین است	ز ماهی جرمی تا ماه گردید
مبارکباد می آفاق و عالم	طلوع آفتاب جاه گردید
ندا آمد بگوشم زود یارب	که شاه امروز شاهنشاه گردید

سیم و زر بعهد معدلت مهدش بدین سکه مسکوک شد شعر

سکه زد بر سیم و زر از فضل رب ذوالمنن	غازی الدین حیدر عالی نسب شاه زمن

این بادشاه بلند پایگاه در جود و سخا ممدوح آفاق بود در خزانه همواره بر اهل نیاز
باز میداشت و محاصل ممالک از این آرزومی مستمندان مانند قطرات سحاب
بیحساب می پاشید در عهد معدلت مهدش آبادی ملک و کامیابی رعایا

واجتماع ارباب علم وهنر واصحاب عقل ونظر رارونق بازار بود ولب انکه رفیعه وکمج
وباج آنروی دریای گومتی به تعمیر دلپذیرش زینت افزای دارالسلطنت گردیده
حمله بناهای زبان فیض اقتراش بارگاهیست مشهور بنجف اشرف که بمشابهت
آن مقام برکات وسعادات التیام بکمال عمدگی ولطافت حسن تعمیر یافته
بهاما این بارگاه فیض کارگاه عکسی است از نجف اشرف که بمرآت آئینه خیال حسرت
حسرت حصال صورت بست ورنگ تصویر وبیگراف مشتاقان زیارت آن
مقام برکات وسعادت التیام را در دیده نقل جلوه از اصل نمود عظمت وجلالت
این بارگاه فیض کارگاه خارج از اندازه بیان راقم هیچمدان است طبع والای
این بادشاه خیلی علم دوست وهنر پرور افتاده بود علمای هر علم وفن وبلغای
شیرین سخن در عهد معدلت مهدش بکثیر مجتمع می بودند نظم ونسق مملکت درین عهد
تعلق بدیوان وزارت داشت فاما حضرت بادشاه بذات خاص بصفت اختصاص
خود بیشتر اوقات توجهی بآن می فرمود عساکر شاهی با همه آراستگی از اندازه بیخاه
هزار بشمار می آمد ومقدار محاصل ملک که مابین یک کرور وهشتاد لک روپیه سالانه
بود معتمدالدوله آغا میر بهادر بعهدهٔ وزارت درین عهد باعزاز واقتدار داشته اگرچه

مورخین آں زماں خبری از فضل و کمالش بداده اند فاما اوصاف عقل و کیاست وفهم و فراستش بکمال اشتهار مشهور روزگار است این وزیر با توقیر در مروت و فتوت و خو و کرم جبلی علم بوده سخن سنجان آں زماں گوهر تاریخ وزارتش ز چنین

رشته نظم کشیده اند تاریخ

چون شاه زمن صاحب جود و انصاف	گردید را ورنگ مربع جالس
گردید وزیر اعظمش صمیم جنگ	کو هست بصار فراست فارس
از صحبت شاه شد قوی هر مظلوم	در جود و وزیر شد عیسی هر مفلس
ساز دقدم شاه حدوث ایا قوت	در خاک در وزیر زر گردد مس
تاریخ سعید کرد ناسخ تحریر	شاه اسکندر وزیر ارسطا طالس
	۱۲۳۸

حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی پنج سال و شش ماه بوزارت و صوبه داری و هشت سال سه ماه بادشاهی و جهانبانی با همه عظمت و شوکت بسر برده قریب پنجاه و پنج سال عمر داشت که باوایل سال نهم از جلوس همایون بتاریخ بست و هفتم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد چهل و سه هجری روز مطابق بستم اکتوبر سال یکهزار و هشتصد و بست و هشت عیسوی رحلت سفر آخرت

برحظیرست و ماعلی علیین پیوست مرقدش ہمان مقام نجف اشرف تعمیر ومودہ
خودش قرار یافت و لقبش پس ارجاگزین شدن بصدر جهان خلد مکان مشهور
گشت تاریخ رحلتش ارشیخ امام بخش حیی منقول است قطعۂ تاریخ

از وفات جناب شاہ زمن	گو ہمہ عالمی ہلاک شدہ
دہر گردید ہمہ ما دور ح	بہشت آسمان پاک شدہ
دیدہ ہا شد بماتمش نمناک	سینہ ہا آہ دردناک شدہ
رفت داماں صبر از دستم	جیب صبر و شکیب چاک شدہ
گشت تاریخ مصرعۂ اوستاد	ای بسا آرزو کہ خاک شدہ

ذکر سلیمان جاہ نصیر الدین حیدر بادشاہ خلد منزل

این بادشاہ والاجاہ باوائل قرن سیزدہم یعنی دریک ہزار دوصد ہیجدہ
ارہجرت خیر الانام علیہ الصلوٰۃ والسلام بآواخر ماہ جمادی الاولے ا
بہارستان عالم را بگلبن وجود باجود خود تازہ آب و رنگی بخشید خطابش
بعہد دولت پدر نامور حضرت خلد مکان نور اللہ مضجعہ ابوالنصر امتیاز الدولہ

سلیمان جاه صاحب عالم ولیعهد میرزا نصیر الدین حیدر بہادر اسد جنگ بوده
و آریکه کوکب جاه و جلال این دودمان با عز و اقبال باران طلوع بود
و ترقیات مدارج حشمت درین سلطنت با ثروت و شوکت یوماً فیوماً رو می نمود یکاه
گوهر دریای عظمت و اعتلا اعنی نواب مخدره علیا سلطان بہو بیگم صاحبه
دختر بلند اختر میرزا سلیمان شکوه بہادر خلف ابو المظفر معز الدین عالی گوهر
شاه عالم بادشاه غازی را بسلک ازدواج خود در کشیده تا تحریر تمر بادشاهی را
با نہال طوبی مثال دودمان با عز و شان شاهنشاهی پیوند دل پسند حاصل آمد
و بعد جلد نشین شدن حضرت شاه زمن فردای آن روز بست و هشتم ماه ربیع الاول
یکا دیوم الاحد که اولین روز عید الیس کائنات میباشد با تجملات خسروانه و لوازم
شاهانه رونق افزای تخت سلطنت گردیده و با ابو النصر قطب الدین سلیمان جاه شاه جہان
نصیر الدین حیدر بادشاه غازی ملقب است تاریخ جلوس ہمیت مانوس
فصحی سحر سحاں آن عصر اینگونه برشته نظم درکشیده اند قطعه تاریخ

زنوای بادشه قیصر نشان عالم	تخت این مملکت ہند مبارک باشد
سال تاریخ جلوس طرب افزا گفتم	جاودان سلطنت ہند مبارک باشد

قطعۂ تاریخ دیگر

مورد الہام طبع بادشاہ	از نسیم فیض حق چون گل شگفت
سال تاریخ جلوس میمنت	آفتابم شرف عالم خود بگفت

وسکۂ دولتش با وائل ایام جلوس میمنت مانوس چنین بوده سکہ

بدہر سکہ شاہی زده بلطف اللہ	سپہر مرتبہ شاہ جہان سلیمان جاہ

ولیکن بعد چندگاه حضرت بادشاه باقتضای کمال جودت طبع اعتراضی برین سکہ نموده گفت کہ کلمہ بد درین سکہ اگرچہ بترکیب حرف با بالفظ دہر صورت گرفتہ مگر خالی از زشتی و بدنمائی نمیباشد مصنف سکہ بسا لطائرش از اساتذہ سخن بعرض معلی رسانید ارشاد شد کہ کلام مابہ درجواز این لفظ و ترکیب اما وقوع نقش بد در ابتدای سکہ ہرگز نیک نماید و خوش بنظر درنہ آید این سکہ را تبدیل فرموده و نقش تازه بر روی زر و نقره بدین سکۂ نو آورد سکہ

سکہ زد بر سیم و زر از فضل حق ظل اللہ	نائب مہدی نصیر الدین حیدر بادشاہ

خود و سخاوت العہا معدلت مہدش ر و ربازار لو و دوات فیض آیاتش باشاعت علوم و احیای امور خیر و فلاح توجہات شایان می فرمود ہمین بادشاہ ظل اللہ است

که اول مدرسهٔ اکتساب علوم لسرکار اوده قرارداد و نیز مبلغے حطیر ارسای
مصارف دارالشفا و خیرات خانه لسرکار انگریزی فرستاد و فیض آن خیرات خانه
و دارالشفا ہنور راحت رساں لساعجزه و مساکین آن خجسته سرزمین است
چند لک روپیه ارزای وظائف محلات معلی و بعض مستساں و وابستگان
دیگر سرحرانهٔ سرکار انگریزی جمع فرموده لود که تاکیش لسبیل دوام جاری و
باقی و لوابستگاں و منتسباں حضرت بادشاه ممدوح بهر وقتی واصل و ملاقی
می باشد و لستان دارالشفا و خیرات خانه در بهر رآیکو یادگار انان خجسته
شهریارست ایں بادشاه خورشید کلاه مراتب حسن سلوک با سرکار دولتمدار
برطانیه بیش از بیش مرعی میداشت ولضرورت و ملاضرورت بارسال نقود و
اجناس حجسته اساس و تحف و ہدایای بیش بہار والطاحت و اخلاص با
اہالی ایں سلطنت عالی ہر زمانی زیاده ترتشید و مؤید میساخت و از انجاکه طبع والا
ایں بادشاه جمجاه علم دوست افتاده لود اکتساب فضائل لفسانی و کمالات
انسانی رانتیر منظر داشتی و ہمت ملندش باشاعت علوم دانش و ترویج
کمالات ہمواره مالوف و مستعوف لودی و از ینجاست که لعض علما را برای

تکمیل فنون ریاضی و تحصیل آلات رصدی کیبل انگلستان ساختہ بود و نیز طرح بنای رصد خانہ در شہر بہشت سہر لکھنؤ بکمال حسن و خوبی و لطافت و خوش اسلوبی انداختہ و علاوہ آں بسا عمارات عالی و بازار شاہی و بساتین با آب و رنگ و سہر رود گنگ و شاہ درہ و کربلا و گنجہا و بازارہا بحکم همیں تیم این بادشاہ عالیجاہ حسن تعمیر یافتہ گویند کہ حساب وی باہمہ وفور مشاغل جہانبانی و کثرت مہمات مملکت رانی بمقتضای ذکاوت در اوقات فرصت تفریحاً میلی بموزونی کلام ہم میبود و بادشاہ تخلص بود اینچہ از نتائج افکار آن والا تبار بیاد نامہ نگار است بطور انموذج نقل کردہ و بزبان خامہ سپردہ می شود غزل

بلبل نے پیا کے پوچھا گل سے یوں بہار	اے گل بتا ترے دامن کیوں لٹے ہیں چار
ہے راکت سے گران سر یہ بھی جسیم یار کو	بار گل سے کمر کیونکر یہ لچکے بار بار
تیغ ابرو دیکھکر آئی ندا ای بادشاہ	لافتی الا علی لاسیف الا ذو الفقار

عالیجناب فضائل و کمالات مآب سرآمد علما بی نظیر و کملا و الا نسب گرامی حسب مولوی سید کرم حسین خان بہادر کہ از جملۂ سادات کرام و عمائد روسای نامی قصبۂ بلگرام بود لعہد میمنت مہد ہمین بادشاہ جمجاہ منصب سفارت سلطنت اودہ بحضور

است معمہ نواب گورنر جنرل بہادر رعایت عز و احترام وکمال شوکت و احتشام
حاصل داشتہ و ہمدراں ایام فرخندہ فرجام بعہدہ نیابت سفارت راقم سطور نیز
مامور بود حرمتیکہ بواسطۂ ایں شایستہ خدمت از بارگاہ سلطانی بایں ارباب افتاد
دست دادہ و بایگاہی کہ بداں وسیلہ جمیلہ پیش ارباب گورمنٹ عالی بدستم افتاد
تفصیلش بیارای رسائی ایں رولیدہ بیان است و ایں اول سر آغاز سلسلۂ آزاد
وملازمت وبکواری وکارگذاری اخلاص کیشانہ ام بارگاہ عظمت کارگاہ دولت
ماعزوصولت او دیہ بود کہ بصیغہ گستہ در زمان سلطنت این بادشاہ جمجاہ اول
حیدی معتمد الدولہ سید محمد خاں بہادر ضیغم جنگ مشہور بہ آغا میر وزیر عہد سابق
کار وبار عہدۂ وزارت بادمود بعد عزل وبی کردنش اعتماد الدولہ میر فضل علیخان
بہادر بہ وزارت راگرم نمود بس منتظم الدولہ حکیم مہدی علی خاں بہادر
انجام کار وزارت میسر بود چوں وی مرد زیرک و فہیم و صاحب تجربہ و ذہن سلیم
بودہ وار حیات و غفلت خیلی احتراز میداشت وساوس شاہی را ارتفاع ذاتی خود
مقدم می انگاشت لبا اراکیں بارگاہ سلطانی بطریق مخالفتش سلوک مے نمود
وبر لساط محبت ظاہر نزد عداوت باطن باوی می باختند آخر بدخواہانش بانواع

حیل وتدابیر کار خود کردند تا آن سرآمد ارباب عقول ازخدمت وزارت معزول گشت تاریخ عزلش اشیخ امام بخش ناسخ لکھنوی برقم نموده تاریخ

تاریخ لطف نورقم کن		افتاد حکیم از مراتب
سه مرتبه نصف نصف کم کن		ازجای حکیم هشت گیرد

بعد اخراج حکیم مهدی علیخان نواب روشن الدوله منیر الملک محمد حسین خان بهادر قائم جنگ بخدمت وزارت مخلع گردید سبحان علی خاں بهادر و تاج الدین حسین خاں بهادر که در تیزی طبع وجودت فکر ارسطوی وقت خود بودند بدولت این وزیر با توقیر دراں وقت نشو و نمای کامل حاصل کردند سیما سبحان علیخاں بهادر که ازاکثر علوم وفنون بهرهٔ کامی داشت بانتظام خدمات جلیله و سرانجام مهمات ملیه سرفراز و ممتاز شده ازکمال رسائی و خوش کرداری که نتیجهٔ بهوشمندی و دوکامی بانشا مزاج وزیر سلطان و دیگر سائر اراکین باعروستان دخل تمام یافت و در حقیقت مرجع خاص و عام و مقتدای ایام و انام گردید غرض جناب سلطنت مآب ممدوح کمابیش ده سال بابهمه حشمت و اقبال سرآرای جهانبانی بوده بعمر سی و سه سالگی در اوائل عهد فرمانروائی ملکهٔ محتشمه معظمه کوئین وکٹوریا فرمانروای

ہند و انگلستان تست تسعہ تاریخ چہارم ربیع الآخر سنہ یکہزار و دو صد پنجاہ و ہجری از ہجرت سرور عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مطابق تاریخ ہشتم از ماہ جولائی سال یک ہزار ہشتصد سی و ہفت عیسوی زوار حراست آباد دیار ثبات بنگلشت جہان تستافت جسد پاکش را کربلای نو تعمیر و سودہ خود ش مدفون ساختند و محلدسرا ملقب کردند تاریخ ارتحال آن شاہ والا اقبال چنین بسلک نظم درکشیدہ اند تاریخ

رفت شاہ جہاں سلیمان جاہ	سوی جنت زبارگاہ اود
ہاتفے گفت از سر افسوس	بارم رفت بادشاہ اود

ذکر محمد مہدی مرزا رفیع الدین حیدر بہادر معروف بہ مُنّا جان

نام اصلی وی مرزا رفیع الدین حیدر است واما در عرف منّا جان مشہور گشتہ وی پرورده و پسر خوانده حضرت جلد سرا است و از بیں رو بخطاب محمد مہدی فریدوں بخت پسر امجد رفیع الدین حیدر مخاطب گشتہ بود اول زیر سایۂ مہر و الطاف نواب ملقیس العصمت بادشاہ بیگم صاحبہ

بکمال ناز و نعم پرورش یافت و پس از اینکه آراستن حضرت خلد منزل
بعمر هفت سالگی بصدور بعض امور خلاف مرضی مبارک از نظر بلند آن شهریار
خردپسند بیفتاد حتی که آن حضرت در حالت غضب و آشفتگی مزاج وی را از
نسبت خود خارج فرمود و هم بسرکار گورنمنٹ انگریزی بسبیل کتابت اطلاعش داد
لیکن میرزا موصوف مطمح نظر عاطفت بیگم صاحبه بیچاں اوده در الماس باغ
زیر سایهٔ شفقت و عنایت ممدوحه بهمان اولین اعزاز معزز و سرفراز بماند
چون خبر جنت آرامگاه شدن حضرت خلد منزل مشتهر گشت همان شب بیگم صاحبه
و میرزا فریع الدین حیدر با جمعیت دو هزار تن مسلح بدولتخانه شاهی با وجود
ممانعت کرنیل جان لو صاحب رسیدنٹ جلوریز در رسیدند و بهمراهیان
رویین تن و صدمهٔ حملهٔ فیلان سر کله زن دروازه را شکسته اندرون آن
ایوان عالیشان داخل شدند و اگرچه درین باب فهمایشها از جانب صاحب
رسیدنٹ دولت برطانیه و هم ارکین سلطنت اودیه چندبار رو بکار آمد
مگر چون کوکب بخت ماجان و بیگم صاحبه با افول داشته هیچ نصح و پند سودمند
نیفتاد آخر بیگم صاحبه ماجان را بر تخت سلطنت بنشاندند و همراهیان و هواخواها

مدرہا گدرا مید مدوروی تخت سامان حسن راسر آغاری ردمدتا ہنگامہ
رقص وسرود گرم شد وبدیگر اطراف تختگاہ ایں ماعاقبت اندیشیان ازو
شروع کردہ لصرب وتلاق ندی ار محالفیں خود پرداختند چون صورتی از
برای اطفای نائرہ فساد چراین سود کہ ازطرف صاحب رسیڈیٹ بہادر ہم
کیفری و پاداشتی ظہور گیرد ناچار جماعتی از بہادر حویان تتیعہ سڈیالون
درآمدند ومسٹر نگلس رسالہ دار شاہی کہ از اول با توپہای تسلک سلامی
حاضر بارگاہ بود چون معاملہ دگرگون دید ح اتواپ لسوی تختگاہ
بگردانید تا آنکہ ار ہر دو جانب آتش مخاصمہ زبانہ زن گشت واگرچہ ارجانب
رسیڈیٹ بہادر کمال احتیاط ومراعات ملحوظ بود با ہیمہ
چستن سپاہیاں بیگم صاحبہ کشتہ شدند وسہ چارکس ار ہجاب
نیر مجروح وہلاک گردیدند مصطفےٰ خان رسالہ دار قندھاری
کہ از نامی افسران عساکر سلطنت اودھ بود نیر دریں معرکہ
نشانہ مدمع اجل گشت وبادشاہ بالانتیں چوں خود را مطرح
صرب توپ دید فرود آمد واز سر تخت بگدشت بالجملہ بیگم صاحبہ

مع متاهان بعد ساعتی از تحت یعنی محاصره در افتادند و شیران خود را اسیر با خود
باسیری همراه بردند اولاً بکانپور و بعد ازان بقلعهٔ چنارگڈھ رفته باسایش و
احترام تمام اقامت گزین شدند و مبلغ بست و هشت هزار و چند صد روپیه سالانه
برای مصارف بیگم صاحبه مع متاهان از خزینهٔ سلطنت اوده مقرر گردید که
بذریعهٔ صاحب رزیڈنٹ باقساط معینه بایشان میرسید تا آنکه بتاریخ سیزدهم
محرم سنه یکهزار و دو صد و شصت و دو هجری مطابق یازدهم جنوری سال یکهزار
هشتصد و چهل و شش عیسوی متاهان در قلعهٔ مذکور این کهنه خاکدان بی بنیان
را خیرباد گفت و بعد یکسال بیگم صاحبه نیز رو ازین جهان گذران برتافت و از دار فنا
بعالم لقا شتافت تتمه اصل قصه اینکه چون صاحب رزیڈنٹ را قفل اصلح
ازان هنگامه و فساد فراغی دست داد باهتمام آراستگی دولتخانهٔ شاهی و
صفائی آن از آلایش گذشتگان حکم فرمود و ازین که حضرت خلد منزل خلقی بداشت
تخت و تاج پادشاهی از طرف طبقهٔ اعلی رجوع کرد و مجلس بشکست و
جا بنواب یمین الدوله جنت آرامگاه قرار رسید

ذکر فردوس منزل ابو الفتح معین الدین سلطان زمان

محمد علی شاہ بادشاہ

جناب وزی ارور ما ان ماہروستان وزیر الممالک نواب سعادت علیخاں بہادر
جنت آرامگاہ است بماہ ذلیقعدہ سال یک ہزار و یک صد و نود ہجری بتیاریخ
جلوہ آرائی حضرت جنت آرامگاہ بر مسند وزارت از کتم عدم برآمدہ
رونق افزای مرحلہ ہستی گردید چون در مہد ناز و نعم پرورش یافتہ بسن رشد
فائز شد و بکسب و تحصیل فنون و کمالات ضروری پرداخت عقد ازدواجش با
جناب عظمت و عصمت قباب نواب مریم مکانی ملکۂ آفاق صاحبہ دختر دوش اختر
نواب امام الدین خان بہادر نبیرۂ نواب وزیر الممالک قمر الدین خان بہادر در
عین آوان مسند آرائی حضرت جنت آرامگاہ باہمہ شان و تجمل و کش وفش و
حسن انعقاد یافت در عہد معدلت مہد حضرت جنت آرامگاہ خطاب وے
بخطاب مستطاب نصیر الدولہ فارس الملک میرزا محمد علیخاں بہادر سپہدار جنگ
مخاطب گشتہ بود بحکم حضرت جنت آرامگاہ عہدۂ دیوانی خاصہ مملکت اودھ
را بہمین آئین انجام میداد و ازین ممر مورد و فراوان الطاف و اعطاف بیپایاں

وبعد ارتحال حضرت جنت آرامگاه قریب بست و پنج سال نواب علیه معلیه قناعت
گزیده بدیگر اشتغال ذاتی با کمال خجسته صفاتی صرف اوقات می فرمود تا آنکه از
بر همی هنگامه مرزا ربیع الدین حیدر بتاریخ چهارم ربیع الآخر سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و
از سنین هجری مطابق هشتم جولائی ماه سال یکهزار و هشتصد و سی و هفت عیسوی
جانشینگان که تیر سعادتش بر اوج بلندی ماه و جا و همسر گشته بود اریکه شاهی را
بجلوس میمنت مانوس بر آراست تلکهای سلامی با غلغلهای شادکامی سپهر جا بلند آوا
گشت و طنطنهای تهنیت و مبارکبادی اهل زمین از سر آسمان برین گذشت
عساکر و نامداران از ریختن نثار سرشار شدند و اطلاق حدیث شکر از حضور این پادشاه معدلت پناه
با همه مسرت بر میان رستند لقب همایون این پادشاه معدلت پناه پس از
جلوه افروزی بر اریکه سلطنت ابوالفتح معین الدین سلطان زمان محمد علی شاه
پادشاه مقرر و مقرر گردید و تاریخ جلوس میمنت مانوس بعض مداحین نظم

کرده اند تاریخ

شهِ عرش تمکین فلک قدر از | چو گردید زیبنده جاه اوده
سروش از سر دولت آواز داد | محمد علی گشته شاه اوده

۱۲۵۳

مخفی نماند که هرگاه بادشاه خلد منزل سپهر افریدون تخت مساجان را
ازین سرا ناگی کوچ کرده وگورنمنت برطانیه اطلاعش فرستاد تحریری بمعمولیت
ثبت تا الحال از پیشگاه گورنمنت بصاحب رزیدنت رسیده بود که چون سلیمان جاه
نصیر الدین حیدر بادشاه ازین سرای تنگ کوس رحلت زند وفرزندی ولیعهد
وارث سلطنت نگذارد تخت وتاج شاهی ممالک اوده را بکر وارثند فرزندان
وزیر الممالک یمین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر مرحوم تفویض باید نمود این
حکم محکم مدتی بدفتر رزیدنسی در پردهٔ تستر واختفا می ماند تا آنکه آوان ظهورش رسید
وبعد ازینکه تبدیلی بود کرنیل جان لو صاحب رزیدنت تعمیلا للحکم امانت موروثی تخت
ومملکت اوده را بحضرت بادشاه جمجاه فردوس منزل که بسال شصت وسوم از
سنین عمر تشریف رسان بود تفویض فرمودند تا در گلزار حیات آن بادشاه خجسته صفات
بعین فصل خزان موسم تازه بهار آشکار گشت توگوئی آب رفته بجو وشاهد شادی بهلو
بار آمد وازین هنگام لقب گرامی آن والا مقام ابو الفتح معین الدین سلطان زمان
نوشیروان عادل محمد علی شاه بادشاه قرار واستقرار یافت وعنوان سکهٔ عهد آن
سلطان باعز وشان که تاریخ جلوس سپهر اساس ظاهر وباهر است چنین بوده سکه

سجود کرم سکه زد در جهان		محمد علی بادشاه زمان ۞
		۵۲ ۱۲

درآغاز جلوس حضرت بادشاه ممدوح حسب مشاورت صاحب رسیڈینٹ بهادر
با حضرت بادشاه ترمیم وتجدیدی در عهدنامه موثقه سابق بتقرر جدید چهل لک روپیه
سالانه از خزانه شاهی جهت مصارف انگریزی پلٹنوران که متعین بحراست حدود
ملتقه کوهستان می باید راه یافته بود اما هرگاه از کیفیت این قرارداد بگورمنٹ اعلی
آگهی شد و کنکاشی اندرین خصوص فیمابین ارباب محکمه عالیه پارلیمنٹ بعمل آمد نظر بر رعایت
حقوق که بحیه رضیه انگریزی حاکمان باعزوشان پیدا شد و هم بخیال مزید اتحاد و وداد
و دیگر احسانات متعینین رؤسا و سلاطین این دولت بادالتش وداد حکم نام صاحب
رسیڈنٹ بدینگونه رسید که بادشاه معدلت پناه اوده را برای ادای این
مبلغ تکلیفی نتوان داد بلکه بحضور آن حشمت معمور گذارش باید کرد که این مقدار سالانه
برضا واختیار خود در اموریکه موجب بلندی نام و باعث صلاح عام باشد
بصرف در آرند بزم دلی و معدلت کوشی این بادشاه عالم پناه زیاده از آن بوده
که بتعریف و توصیف درگنجد لسانی انتظامیها که در کارخانجات مالی و ملکی این دیار
بظهور تعمیل متعینین کاربرداران ذی اختیار راه یافته بود از حسن تدبیر

معدلت تموبرتیں باصلاح گرائیدہ ۰ ز آوان اورنگ آرائیں منصب وزارت
ومدار المهامی این عہد معدلت مہد اول مدات ستودہ صفات مستقلم الدولہ
وزیر الملک حکیم مہدی علی خان بہادر جلادت جنگ کہ مردی ہوشیار وکارگزار
وتربیت یافتہ خدمت وزیر الممالک آصف جاہ حضرت جنت آرامگاہ بود
حسب استشارہ وصوابدید صاحب رزیڈنٹ بہادر قرار واستقرار گرفت آن
وزیر با تدبیر با وجود کرسی ولحوق عوارض جسمانی در فلاح خوئی خلق ورونق و
آبادی ملک ۰ اجرای ہرگونہ حسنات وعطیات ونگہداشت حقوق جملہ متوسلان
ومستحقان ۰ ارباب فضل وہنر دقیقہ از دقائق سعی ۰ تاسیر فرونگذاشتی وبرای
حصول آسایش کافہ رعایا ومیت ورفاہیت جمہور رایات وروز افزون
مشقت بار خود کشیدی بعد ارتحال آن وزیر خجستہ خصال سور الدولہ احمد علیخان
بہادر وظہیر الدولہ مولوی غلام یحیی خان بہادر چند روز کاربرای عہدۂ وزارت
ماندند چون سور الدولہ بہادر بعضی اسباب ولواعث خود مستعفی ازین خدمت
سترک گردید وظہیر الدولہ بہادر را ایام اجل رسید آخر نواب شرف الدولہ
محمد ابراہیم خان بہادر مرۃ رابعہ چار بالش وزارت را بسر نو رونق وآرایش

داده تا آخر عهد حضرت بادشاه جمجاه برین منصب سترگ بکمال نیکونامی حکمران
ماند لیاقت وخوش کرداری این وزیر نیکونام بسیر صاحبان رزیڈنٹ هم خیلے
پسندیده بودند واگرچه حضرت بادشاه عالم پناه را از ترمیم وتزئین قصر والای
سلطنت وفرمان فرمائی فرصت وقت کمتر دست میداد فاما مقتضاے
علو حوصله شوق تعمیر ابنیه عالیه بیشتر در اکثر احوال مطمح نظر بلند آسمان پیوندش بیماند
امام باڑه حسین آباد ومسجد جامع بلند بنیاد وبوستان جنت نشان وآبگیر دلپذیر
ومسافرخانه فیض کاشانه وحمام لطافت التیام وسبیل بیعدیل ودیگر بسا ایوانات
رفیع وعمارات منیع که بعد برهمی سلطنت اوده موجب زینت وآرایش شهر بهشت
لکهنؤ وهمین یادگار زینتین سلطنت ناصر وافتخار است بهمین همت همین شهر با عالی تبار
تیار گردیده وحضرت بادشاه ممدوح از رهگذر کمال دوربینی وعاقبت اندیشی مصارف
ومخارج آن همه ابنیه خیر تولیت اهالی گورمنٹ عالی داده بنای اجرای حسنات
وخیرات تسرالتش آسمان بسبیل استمرار محکم وپایدار نهاده است که تحمل وشان
آن خجسته مکان را تائید این دولت دوران عنایت از انقلابات دهور هیچ تلبیس و
فتور نمیتواند رسید این بادشاه معدلت پناه اولاً در هنگام بیت آمدن مهم اعلی سلطان

رحلیر بسرکار انگریزی داد و مشاہرات دوامی ارای برای محلات و اولاد و دیگر
وابستگان نیک نہاد مقرر کنانید تسیس مبلغ دوازده لک روپیه برای سامان
امام باڑه و مسجد وغیره در حیات خود بار بسرکار دولتمدار ممدوح فرستاد و
اہتمام آن حصته تمام بر امتولیان کاردان سپرد و بعض ابنیه متل مسجد جامع
وغیره که دران ہنگام ناتمام مانده بود بعد انتقال آن ملک ملک حسال از سالع معینه
مخصوصه خودش باتمام رسید طبع والای این بادشاه معدلت بنیاد با شاست
خیر و اجرای کارہای حسنه و ستوده میلانی ذاتی داشت و چنانکه در ترقی
اسباب دولت و اصلاح مواد مملکت توجه موفور میسر مود ہمچنان
باکتساب سعادات دینی و احراز مثوبات اخروی نیز در ہر زمان بدل و جان
کوشان می بود لیکن حیف صد حیف که زمانه غدار و فلک نا ہنجار نگذاشت
که آن شہریار نکوکار خلاف مراد این ہر دو کج نہاد سرگرم دستگیری عاجزان
و ملهوفان بوده باشد و از حسن خاطر سلطانیان و شکسته دلان رگ جان
این ہر دو جفا جوی بشورانجد لاجرم دمی تاره کرد که عمی سحرات آغاز سال ستم از
جلوس بود که به یک ہزار و دو صد پنجاه و ہشت ہجری شب ہیجم ربیع الثانی مطابق

تاریخ دہم ماہ مئی سال یک ہزار و ہشت صد چہل و دو عیسوی حضرت
بادشاہ معدلت پناہ ممدوح ازیں جہان فانی متوجہ عالم جاودانی گردید و زیر سایۂ
رحمت یزدانی جا گزید و لقب فردوس منزل ملقب و در امام باڑہ حسین آباد مبارک

مدفون گشت

ذکر ثریا جاہ خاقان زمان محمد امجد علیشاہ بادشاہ جنت مکان

جناب وی ارشد فرزندان حضرت فردوس منزل است در اوائل ماہ مبارک
یکہزار و دو صد یازدہ ہجری بعہد وزارت حضرت جنت آرامگاہ بود کہ نہال اقبال
دولت را بار امید ان گل وجود با جودش تازہ آب و رنگی حاصل آمد و چون آن نوباوۂ
گلستان دولت و اقبال جوان سال شد بر طبق رای مکرمت پیرای والد ماجد
بعہد سلطنت عم بزرگ حضرت جنت مکان با دختر نکو اختر بیگمہ محترمۂ خودش کہ از صلب
نواب حسین الدین خان بہادر بود کتخدا گردید و با وان ولیعہدی بخطاب نجم الدولہ
ابو المظفر ثریا جاہ سپہر شکوہ صاحب عالم ولیعہد میرزا محمد امجد علی بہادر مخاطب
گشت و بعمر چہل و سہ سالگی بہ ہجم ربیع الآخر یوم سہ شنبہ سال یکہزار و دو صد و پنجاہ
و ہشت ہجری صباح روز یکہ آفتاب عمر حضرت فردوس منزل نقطۂ اول رسیدہ بود

فلک اورنگ ایوان اورنگ فلک از طلوع سپهر اقبال فرخنده فال خود ماکان
کرو فرهره در ساحت حلیه ونگین خلافت سام نامی ولقب گرامیش بدیگو
ستایش زیور آرایش یافته ابو المظفر مصلح الدین شه باجاه سپهر شکوه سلطان عادل
خاقان زمان محمد امجد علی شاه بادشاه تاریخ جلوس میمنت مانوسش

یعنی سحر سحبان حسین بقلم گرفته اند تاریخ

شاه فلک مرتبه امجد علی — مهر سمای شرف انجم سپاه
داد ده عدل چو نوشیروان — ثانی دارا و سکندر بجاه
ناصر دین دافع کفر و ظلام — دادرس عالم و ظل اله
پنجم از ماه ربیع دوم — ساعت فرخنده بوقت پگاه
ساخته بر تخت خلافت جلوس — ازمدد سطر رسالت پناه
ساخته الفت پی تاریخ فکر — تا بود دستش بار دران بارگاه
مصرعه برجسته زهاتف شنید — تاج و اورنگ مبارک شاه

سیم وزر زاکه باسم سامی این بادشاه خورشید کلاه دعوی همسری با مهر و ماه که
خورده بود بدین مصراع خوشتمارنگ وبهای کامل عیاریش افزود سکه

این بادشاه معدلت پناه علاوه اجرای قوانین عدالت و مراعات حقوق
هرگونه حقداران و امیدواران در تاسیس مبانی دین متین و اتباع اوامر و
نواهی شریعت حضرت خاتم النبیین قصب السبق از سلاطین پیشینیان این سلطنت
باعروستان برده و در کثرت طاعت و عبادت و ادخار نقود ذخایر خیر و سعادت
از اکثر سلاطین با فر و تمکین فضلی و مزیتی حاصل کرده ۰ امور یکه صورت آرایش
در فاه انام و ثمر فلاح و منافع خاص و عام باشد جهان جهان از وی مصدر
ظهور رسید از انجمله است نصب قنطرهٔ آهنی بر رودخانهٔ گومتی متصل احگهاٹ
این قنطره بیطیر مانای قنطره ایست که در شهر برهت سهر لندن بالای رودخانه
آنجا بسته اند بروفق فرمایش نواب غفران مآب جنت آرامگاه بصرف
مبلغ سنگین طیار گردید و بعهد سلطنت شاه زمن حضرت خلد مکان از لندن
برهت السلطنت لکهنؤ رسید تا در آوان دولت این بادشاه رفاه خواه بصرف
سه لک روپیه از اهتمام انجنیران انگریزی بکمال حسن اسلوب منصوب شد
وازانجمله است درستی و همواری پخته شارع عام بعلت صفائی و استحکام که هم بصرف

ملحق سه لک و بیه ارسیت السلطنت لکهنؤ تا حسر رود بارگنگ محاذی شهر کانپور
بسمت ظهور آمد و از آن جمله است تقرر اجرای تقسیم خمس و زکوٰة و در هر سال از خزینه
بیت المال که عملش بحضرت سلطان العلما مجتهد آن عهد دولت مهد مفوض بود
و از آن جمله است تقرر حکام از علمای با عمل و ارباب صدق و سداد و اصحاب اجتهاد
برای رفع مخاصمات و فصل مرافعات رعایا و برایا و ترویج و اشاعت مسائل
شریعت غرا و مراسم ملت بیضا و تاکید بران بواسطهٔ عالمان و عاملان و تشدید
انسداد منهیات و محرمات حتی الامکان بطرق شایسته و آسان و از آن جملات
ترمیم و افزایش خانها از برای مترددین و حراست مقامات و گذرگاه ها از دستبرد
دزدان و بدمعاشان و انتظامش بسرگرمی عمال صلاحیت کیش با همه توجه
بذات خاص معدلت اندیش و از آن جمله است بنای حضرت گنج قریب کوٹهی نوحداث
سلطان عنایت و افزودن زینت و آبادیش بفراهمی انواع اسباب و اقمشه
و حبوب و غلات بدان شرح مناسب و ارزان که از نتائج حسن انتظام و گوناگون
رعایات خریداران و فروشندگان آن مقام بمالی بس پر رونق پذیرفته
علی هذا القیاس دیگر بسا امور کوچک و بزرگ از حسنات آن خسرو خجسته صفات

که بیان تفصیلی هر یکی را دفترها میباید واگرچه آن حضرت سراپا معدلت را
بسبب کمال اشتغال درستی بنای دارالآخرت فرصت توجه خاطر عاطر به تعمیر ابنیهٔ
دنیای نا پایدار کمتر دست داده و اتفاق ساختن ایوانات و محلات و باغات
حسب ندرت نه افتاده حاما ماهیه بی التفاتی هم اگر احیانا به بنای قصری مثل سلطان عماد
وغیره پرداخت همانا بی مثل و نظیرش ساخت مراعات مراتب وداد و اتحاد
با سرکار عظمت مدار انگلسیه اکثر جاگزین خاطر عاطر آن بادشاه بلند پایگاه می بود
و ازینجاست که هنگام نهضت افواج ظفر امواج برطانیه که بسرآهنگی جرنیل پالک بهادر
متوجه سمت کابلستان شده بود و هم بآوان نگهداشت عساکر جراره پیش آمدن
مهم لاهور صدها اسپان قیمتی از سر محبت و ارتباط اعانتهٔ بایں سرکار دولتمدار
اهدا فرمود و سیزده لک روپیه چه بهر ان آوان وچه بعد ازان بهالی عالی این دولت
بلند صولت تفویض نمود که هنوز از منافع مستمره اش محلات و شاهزادگان
آن خسرو عالیشان با فارغبالی و خوشحالی متمتع و کامیاب هستند سبحان الله ازین
و سافر پروری هم بدل کرامت منزل حضرت بادشاه ممدوح جای نیکو داشته
چنانچه دعوتهای متوالیه نواب بنگش صمصام الدوله تجمل حسین خان ساد...

رئیس فرخ آباد که در ابتدای پنجمین سال از جلوس همایون این خسرو فرخ فال بسوی خجسته بنیاد لکھنؤ به تمامی ملازمت حضرت خاقان زمان دارا دربان وارد بیت السلطنت شده بود بدان تجمل شان از حضرت والاتبار تقدیم رسیده که افسانه های آن همه طمطراق شور یاد ده از کمال همت و اخلاق حضرت خسرو یگانهٔ آفاق است و تحسین ضیافتهای امرای آن سلطنت از حضرات اهل اسلام و ضیافتهای ساعما، وافسران انگریزان بلند نام که هم بایام معمولی وهم علاوه آن باکمال تجمل و شان اتفاق می افتاد صحائف حالاتش رعایت خود و لوازم آن شهریار خجسته خصال دلالتی صریح دارد مدت هیجده سال کمابیش پادشاه ممدوح ما هزاران خوبی و بلند نامی رونق افزای سریر جهانبانی بود در عهد معدلت مهدش اول روز کی چند نواب شرف الدوله محمد ابراهیم خان بهادر وزیر و مشیر سلطنت مابدولت سپس نواب منور الدوله احمد علی خان بهادر و نواب امین الدوله امداد حسین خان بهادر یکی بعد دیگری بوزارت و ریاست ممتاز و سرفراز گشتند و دبیر الدوله محمد حیدر علیخان بهادر و اعتماد الدوله نواب حامد علیخان بهادر و سعید الدوله علی محمد خان بهادر از اجلهٔ اهلکاران اندرین زمان بودند چون مدت حیات این پادشاه خجسته صفات

بامضای فرمان قضا سرآمد هشت روز علیل مانده بیست و هفتم
شهر صفر سنه یکهزار و دوصد و شصت و سه هجری مطابق سیزدهم فروری سال چهل و هفتم
بالای یکهزار و هشت صد عیسوی داعی اجل را لبیک اجابت زبان زد و بعالم جاودانی
کرد و ملقب حضرت جنت مکان نامی در چار سوی جهان برآورد چون بر تخت موروثی
والی عهد بعد جنت مکان شد بلس جلوه افروز گشته مبلغ ده لاک روپیه مصروفه دارالسلطنت
خویش برای طیاری امام باڑه حسین آباد صحیح آن عالی مقام سیزدهم مدار المهام آن
ایام فرمود تا آن تعمیر فیض تنویر با هرگونه اهتمام بحسن سرانجام رسید و محل زیارت
خاص و عام گردید تاریخ ارتحالش العصمی بحسن سخنان آن زمان چنین ابسته اند شعر

شاه عادل نیک خصلت نیک سیرت نیک خو	ترک دنیا کرد و در دلها نمایان ست قلق
از سروش غیب رسیدم چو تاریخ وفات	گفت شد امجد علی جنت مکان و اصل حق

خلاصه انتقال آن ملک ملک خصال عالمی را پامال رنج و ملال کرده بود مگر هزاران
هزار شکر حضرت آفریدگار است که همین اقبال همال زرومیت همادم نعم البدل
چاره فرمای دردمندان را و تسلی بخش غمناکان دل افگار شد یعنی بهمین تماشی
که ظهور اوصاف کمالش نقش خیال گذشتگان را از دلها زدوده و فرط جود و نوالش

یاد مکارم متین سخاگستران را ار خاطر با محو و فراموش بود و تمرد او مسرت آفرای عالم و عالمیان گشت و جائیکه حرفهای غم و شیون نالہ ہای درد و الم پیدا بود غلغلۂ شادی و زمزمہ ہای تہنیت و مبارکبادیش از سطح زمین تا سر آسمان رسید گذشت شرح این مقال و تفصیل این اجمال کہ بحقیقت اصل مقصود از تالیف این ورقیات صداقت سمات است ایک بقلم حقائق رقم سپرده و تفویض کرده می آید

شگفتگی ازہار ضمایر فردوس نظایر گلچینان چمنستان دانشوری و نغمہ سنجی عنادل خواطر نزہت مآثر نشیمن نشینان گلستان سخن گستری بہبوب نسایم بہجت شمایم تذکار محامد با حضرت جہانبانی خلیفۃ الرحمانی بندگان ثریا شان سکندر شوکت فریدون حشمت خاقان باوقار سلطان نامدار السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابو المنصور ناصر الدین سکندر جاہ بادشاہ عادل قیصر زمان سلطان عالم محمد واجد علی شاہ بادشاہ ادام اللہ سلطانہ و افاض علی العالمین برہ و احسانہ

رسید مژدۂ دولت رہا تف اقبال		دمید صبح سعادت ز مشرق آمال

درین ایام روزگار خوشترین هنگام بهار که حسن گل با همه تاب وتحمل کوس
لمن الملکی درچار سوی عرصه زمین می نواخت ومنادی صبا الصلای حسن نو روز
تازه ولوله شوق در بهر نفسی بدل مشتاقان می انداخت نقاش ازل قلم صنع
بصورتگری شاهدان چمن خوش برداشته بود ودستور تقدیر قلم بر نقوش
لعبتان سرو وسمن رصفحه وجود هیچ دلخواه نگاشته شگفتگی دل غنچه غنچه
دل بلبل مزاجان را چون گل هوای طرب می کشاد وخنده دهان
گل گل دهان غنچه لبان را تعلیم خنده های هوش ربا میداد لمولفه

جهان یکسر گشته سبزه زاری — زمین هر سو سواد نو بهاری
چمن از اتصال سبزه وگل — لباس روی خوبان در تشکل
عنادل زمزم عشرت ساز کرده — سرود بیخودی آغاز کرده
طراوت با طرب در عالم خوش — نضارت با نمو گشته هم آغوش
بهر جا نغمه مرغان خوش ساز — بهر سو رقص طاوسان طناز
سمن بویان زگل پر کرده دامان — شگفتت چمن هر سو خرامان
صبا با نفحه های روح پرور — دماغ خلق را کرده معطر

نگلها برمیں انجم بدیدار	نمایان کهکشاں هر سو بهار
رسں گلها که از انجم فروں بود	زمیں در زیبت از گردوں زافزوں

بالجمله زمانی بود دلکشا و آوانی جانفزا که سلالهٔ دودمان سلطنت و ایالت و خلاصهٔ خاندان عظمت و جلالت فروغ بخش ناصیهٔ دولت و ارجمندی نورافزای دیدهٔ است و بخت بلندی والاحضرت سپهر مرتبت انجم سپاه کیوان بارگاه خورشید رایت مشتری درایت ناهید جمال مریخ جلال قمر خدم عطارد شیم پادشاه ظل الله بمیامن اتصال سیال و تائیدات ایزد متعال سرادق حیم ولادت و مشیمهٔ سعادت را آورده رونق بخش آغوش اقبال و زینت افزای مهد عظمت و اجلال گردید و شبستان شاهی و سرایردهٔ ظل الٰهی را از پرتو ظهور سراپا سرور فروغ گستر بهاپه نور و ضیا کرد غلغلهٔ مسرت و شادمانی از بساط زمین تا بسیط چرخ بریں رسیده و طنطنهٔ بهجت و کامرانی از فرش تری تا عرش علا بلند گردیده لمولفه

زمانه سای طرب خوش نهاد	فلک باب عشرت بهر سو کشاد
چمن را گل تازگی داد دست	جهاں از می عیش گشت مست

هر ایوان و مکان با جتماع گوناگون سامان طرب و انساط و اسباب
فرح و نشاط همقرین فردوس برین گشته بود و هر کوچه و برزن از کثرت
اسباب زیبایش و گرمی هنگامهٔ آرایش دعوای همسری با بهشت
نزهت سرشت می‌نمود گل غنچهٔ شادمانی بر روی هر نگار گل رخسار چهرهٔ شاهدها
را تازه‌تر آب و رنگی افزوده و گرد سخ و مذلت چهرهٔ حاسدان و بدبینان
مرایای قلوب نیک خواهان را زیاده تر بصیقل مسرت و کامرانی بازدوده
خویشاوندان گرامی شان در حال کمال شادی طبق طبق بر جواهر
سهر نثار این دُر شاهوار صدف عصمت و جلالت مدت گرفته فقرا
و محتاجان را بصلای دوام عیش و نعامی خواندند و دولت خواهان
ارادت نشان بوفور سرور از شگفتن این تازه گل گلستان مراد
دسته دسته ریاحین تهنیت و سار کباد بر سر یکدیگر می افشاندند قطعه للمولفه

روزی که بمند سعد با جمع	بودی لب حلق را بکو فال
از مطلع صبح بخت بیدار	طالع شده آفتاب اقبال
از فصل و بهر وجود جاش	چون عارض لیسرا زخط و خال

کعب صنعتش بدقت من | گیرد اگر آب حیا بغربال
بالید قد ایب در دل | در سر پایین گشته پامال
گوید بزمین فلک که امروز | از فرط نشاط سر جودت بال
از روی حمتش بکام سحتے | رونق شکن هلال تو ال
در عرصهٔ دهر دیر ماند | تا سیروی بال و گرد گوبال
این اختر برج بادشاهی | روشن باداست بسے سال

مثنوی لمولفه

آمد از درج کرامت گوهری | تافت از برج شهامت اختری
حبذا گوهر که دری بهاست | حاصل دریا دکانش بهو سماست
حبذا اختر که پیروزی فراست | [illegible]
از حسن هر سر زمینی نور یافت | هر سر کوهی [illegible] طور یافت
بود درج شرف هر کوکبی | در زمین صرف دعاتیش هر لبی
بهره ور شد از شرف هر کوکبی | فال گیر آمد بمیتش هر لبی
میمنت را اگر سے ماز ارو | نیران را با سعادت کار او

سال میلادش بگو سال آمده — خوبی ایام را فال آمده
جلوه آراست جهان چون روز عید — کین چنین ماهی درو آمد پدید
روزگار آمد که باز در روزگار — کین چنین شاهی روشد آشکار
آسمان سلطنت را محور است — آفتاب خسروی را خاور است
داد فیض مقدمش داد نشاط — گشت زمستان عشرت این بساط
چون رخ از آئینه در جلوه گری — از رخش تابان شکوه سروری
آئینه دار رخش ماه منیر — آب یابش و گهش ابر مطیر
هر زمین کامد بپایش چهره سا — گر بسازد بر فلک باشد بجا
باغ گیتی از گل رخسار او — عالمی دیگر شده سیار رنگ و بو
تا شده است آبای علوی گرم کار — امهات سفلی آمد باردار
در وجود آمد نتایج رنگ رنگ — هم درختان گوهر و هم تیره سنگ
اختری زمیان خود از برجی بتافت — گوهری زینسان دگر درجی بیافت
صورت و سیرت چو آمد هم نژاد — همچو نقش از خامه کمتر جلوه داد
طلعت این ماه و روی آفتاب — در مطالع خورده از یک چشمه آب

تا قلم صنع کاری یافت دست / صد هزاران نقش خوش بر کار بست

چون رسید آخر بدین نقش مراد / دست خود بوسید و داد سحر داد

مهد اقبالش چو بالیدن گرفت / قوت مایه بالیدن گرفت

ای بسا شاهان که ما را بود جاه / ما چنین جاهی ندیدیم هیچ شاه

طرفه تر شاهی که ماه کامل است / طرفه تر ماهی که شاه عادل است

فر اقبالی که شه را یاور است / همعنان با ورشتاه خاور است

خسرو شیرین زبانی نغز گو / گرم خوئی ماه روئی مهر جو

رنگ رخسارا رپل را ال رد / جامه بر سیمان رش درد

صد خم صهبای عرفان کرده نوش / نعرهٔ هل من مزیدش در خروش

جام می گر بوسه دادی بر لبش / از حبابش سر زدی خال تبش

چشم ساغر کی کند بر وی نگاه / پشت دستی خورده است از دست شاه

چون گل و چون غنچه گویا و خموش / هم بخواب و هم به بیداری بهوش

پشت دین و دولت از وی شد قوی / داد دیرین دولتش را نوی

زیب گیتی فر و اورنگ و تاج / داد نقد پادشاهی را رواج

هر که او از نسب ار حمن رین	کی در آید زحیته گوهرین
تا نگوئی حیثیت شاهی حیثیت او ست	سایه فضل الهی حیثیت او ست

الغرض چوں این تحریر رسیده چمیستان اقبال وغنچه نو دمیده تماشای آمال رونق افزای ماه روزگار گردید اول روز کی چشم هزاران آسیار بهای ناز ونعم وفیض ماریهای هوای فضل وکرم متمتع بوده ترقیات نموی روز افزوں می یافت تا آنکه در زمان یسیر مسرور به آموزش کتب درسیه گردیده ما تالیقان کامل واستادان فاضل در پیوست ذهن ودکای طبعی که از بدائع و ودائع حضرت باریست در اندک فرصت و کمتر مدت بهره کل وفضل و افر ازین آئین بهره برده و کامیاب گشت و بعضی کمالات دیگر که تعلیم آن برای ارباب سلطنت و کشورکشائی و اصحاب معدلت و جهان آرائی واجب ولازم میباشد گوی سبقت در میدان خسروی و عرصه جهانبانی با همه حیثیت و آسانی در ربوده و از حضور مرحمت معمور والا حضرت فردوس منزل اول خطاب ناظم الدوله محمد واجد علی خان بهادر ولیعهد ملقب خورشید حشمت مرزا محمد واجد علی بهادر ملقب ومخاطب گردیده هرگاه

روز طلوع مهر مبین تیدرالشق آن یگانهٔ آفاق بسید و ماه جس طاهر و طبس
دریا رسوی روزگار عروج اشتهار یافت رسم توشی راه فروغ جمال سراپا کمالش
از سر نو لعر حیهٔ گیتی تازه و ملما آوازه ساختند یعنی آن گرامی گوهر صدف عصمت
و بخت بلندی را بادُر یکدانهٔ درج عفت و عظمت علیا جناب معلی القاب
ملکه مخدره جلیلی نواب بادشاه محل صاحبه بنت نواب علیخان بهادر فرزند
جگر بند رئیس اعظم عمدهٔ اعیان اشرف الدوله احمد علیخان بهادر خلف اکبر
وکیل السلطنت مدار المهام نواب مدار الدوله مختار الملک سید یوسف علیخان
بهادر صمصام جنگ باسد مسرت و ابتهاج رشتهٔ سلک ازدواج در کشیدند
و ادو رستهٔ تاج حدیقهٔ حرمت … مالت را بالونا و دهٔ سرالستان سلطنت و ایالت
حسب مراسم شریعت نبوی و آیین خسروی به پیوند نسبت برگزید. انواع
شان و شوکت شاهانه و ترک و حشمت یادگار زمانه و انتظام آرایشهای جشن
و محافل بتمتع و کامیابیهای هر عالی و سافل انچه درین طوی سعادت مبست مع
رنگ طهٔ بحرت تفصیلش جز دفاتر و طوامیر گنجایش پذیر نیست چون انعطاف عنان
قلم باین طرف باعث درافتادگیش از ادای ما تمام اصل مرام است لهذا ازو

ازین سوست تا این راه سر رشته اصل مدعا همگیرم مخفی نماند که نو نهال سرابستان
اقبال هنگامیکه آغاز سر بر دمیدن کرد گل بهارش بو در رسید و لیعهدی دولت
ابدیه باهمه حرمت و فر جلوه گر شد و آرایشگاه حضرت جنت مکان بخطاب
مستطاب ابو المنصور سکندر جاه سلیمان حشم صاحب عالم و لیعهد مرزا محمد واجد علی
بهادر مخاطب گردیده طره دستار حرمت و ماموری بر کلاه آسمان و فرق
فرقدان سود و آرا کاکه بیمن توفیقات حضرت قادر بیهمال و رهنمونی سعادت
و اقبال خوی حمید با طالع سعید رفیق و یاور گشت علو و سایر اعزه و عمائد و
لشکریان و زیر دستان را بدل اتفاق و کرم آسمان مسول و خرسند ساخت
که از پروانگی شمع وجود با جودش حمله ستائره وجود دم و دود را و جسته و
مادعیه تمام و سحر خواهان ترقی اقبال و رحده فالش می بودند چون نیر اقبال
بر سمت الراس اوج کمال رسید اورنگ شاهی و مسند ظل اللهی را الساعی محمود
و آوانی مسعود تاریخ ۲۶ صفر سنه ۱۲۶۳ هجری مطابق ۱۳ فروری سنه ۱۸۴۷
عیسوی زیر سایه جلوس میمنت مانوس خود فرود آورده و تاج حکمرانی و علم
جهانبانی را بهمین آوانی و خوشترین زمانی زیب سر و دوش عظمت و مفاخرت

هم آغوش خود کرده بل بکرمت و مرحمت بر مفارق جهان و جهانیان ناکمال
رافت ملوکانه و غایت حمایت شاهانه گسترانید و لشکر دولت علیا علی الاطلاق
و چراغ وجود نیر بی حالیان گشاده و صلای عام انعام بجار سوی جهان
درداده از خطر خود و زوال عالمی را خورسند و مالامال کرده آنهائیکه از وقوع
حادثه جانکاه رحلت شاهنشاه در حضیض غم و الم افتاده بودند به سیر و ترقی
حادلانه اش از آن سایه گستر گستگاری یافته و از تنگنای شکنجه و صفا اقصای
حالفرای صحت و مسرت شتافته بلکه هر گونه مقاصد و مرادات اسعد حقوق
هم آغوش گردید از حسن طرب جمله ساکنان روی زمین بو بیرایه شادمانی
در بر کرده دل تازه سرمایه زندگانی بدست آورده غلغله تهنیت باطراف
عرصه گیتی بلند ساختند و آوازه عیش و مسرت در جمله اکناف از آفاق تا آفاق
انداختند تاریخ جلوس میمنت مانوس شش العصر سحبان آن شهنشاه قمر سیر این است

شه عدل پرور سلیمان حشم		فروزنده تخت شاهی نمود
زملک و ملک این صدا شد بلند		ملک رونق تاج شاهی فزود

لقب گرامی این شهنشاه نامی ابو المنصور ناصر الدین سکندر جاه

بادشاه عادل قیصر زمان سلطان عالم محمد واجد علیشاه بادشاه

مقرر و مشتهر گردید و سکهٔ عهد دولت مهد مس ساده رخان سیم و زر

را بخط و خال این نقش دلنواز آرایش طراز گشت سکه

سکه در سیم و زر از فضل و تائید آله ظل حق واجد علی سلطان عالم بادشاه

دمیکه نوید تخت نشینی و اورنگ آرائی حضرت بادشاه خورشید کلاه در چار سوی

دار السلطنت برنگ نسیم بهار شیوع و انتشار یافت و تسلیمهای سلامی با همه

مسرت و شادکامی سر تا سر جمله متوسلان سلطنت و ارکان دولت برای

مدر گذرانیدن شتافته بیافتن خلعتهای گران بها پیرایهٔ عزت و اعتبار

خود را فزودند و از فرط شادی بادای مراسم تهنیت و مبارکبادی با همه گرم

گرمجوشیها مینمودند تا بانجشنی که بموجب مراسم سلطنت حسن ترتیب یافت

تماشای کرد و فریب وزیورش دیدهٔ هوشمندان را لبوطهٔ حیرت و سرگشتگی

می انداخت و دل دانش پسندان را عرق لجهٔ تحیر و استعجاب می ساخت زیب

آرایش دار السلطنت بسکه باوج کمال رسیده بود زمینش با آسمان دعوای

همسری می کرد و نور نمایش تجلیات شب جشن بسکه از زمین تا فلک سایه گستر

گردیده بود آتش رشک وحسد می دود از چراغاں آسماں برمی آورد وہر راہ
کوچہ وہر دکاں وصحنہائی خود چمیستانی بود از گلہائی تازہ بہار حسن و زیبائی
سر آراستہ وہر قصر و ایواں ومحل ومکاں بمرتبہ خود گلستانی می نمود از ازہا
پرانداز رونق وخوشنمائی ہا لو جاستہ از کثرت شعاع قنادیل و دو نور نور
چراغاں دیدۂ انجم عبار آوردہ وجا دریاگوں فلک از رعایت چیرگی چشم حجاب
روی خود کردہ گلچیاں بہار تماشا سہر طرف چمن چمن گلہائی عیش و نشاط
می چیدند و عندلیباں گلزار تماشا سہر سو دستہ دستہ تماشای بہار سرور و انبساط
می دیدند سلطاں بہاری تقریب جشن نوروز ہر طبل شاخ گلش تاج پرزر
گل برسر می نہاد و ہر نونہال جوان سال گلشن را قبای زیبای سبز ورق
میداد گلش از کثرت شگفتگی گلہا لساں شجر طور سراپا شعلہ نور گشتہ بود
و بلبل از غلبۂ شوق تماشا کیفیت ارنی گفتن کلیم را تقریر دلپذیر بیاں می نمود
فضای ہر ایوانی از بوقلموں بساطہا رشک صحن چمن گردیدہ و فضای ہر مکانی
از گوناگوں آرایشہا رشک قصر فلک چیدہ مغنیاں خوش آواز مانند دور سیار
ہر سو بدم گشتی و نغمہ سنجی سرگرم دلفریبی وہوش ربائیہا بودند و رقاصان

ریبا انداز با هزاران کرشمه و باریسا کوبی و دست افشانی با هر طرف تقدیم خرد از دست تماشائیان می ربود و در شور صدا های طبله و کمانچه که بر آسمان حیرت زهره را از رقص طرب آورده و در دور نواهای چنگ و طنبور که بالنفخ دوم صور دم همدمی میر دلهای مرده را زنده جاوید کرده از کثرت عطای زر و گوهر و خلعتهای بیش بهاکه ارکان سلطنت و متسان دولت از پیشگاه خسرو جمجاه مرحمت گشته کم مایگان سرمایه توانگری اند وختند غربا و مسافران هر یک عطیات بیش از وهم و خیال آنجیان مرفه و خوشحال شدند و فقرا و محتاجان بگرد آوری خیرات و صدقات را اندازه حوصله ترصد و احتمال نوعی خوشدل و فارغبال گشتند که دعای ارتقای مدارج دولت و اقبال این خسرو همایون فال چون ستۀ ضروریه هر زمانی لازم احوال ارادت اشتمال خود دانستند و شکر و ثنای احسان بیحد و گرانش لسان فرایض خمسه هر روزی بر ذمت همت واجب و متحتم می انگاشتند و از اینجاکه و فور نشاط سرور هر یکی را مست و سرشار کرده بود موزون طبعان هر چمن و گلشن از جوش مستی ترانه های هوش ربا می سرودند و قصاید و تثنویات مسرت و احضرت بادشاه عالم پناه را دسدم می ستودند

قصیده لمؤلفه

نوبهار آمد که گل شد با گلستان همکنار
باغ مینو ارج گلزارست آئینه وار

نغمه در گوش آمد از شبنم گل اندر فصل گل
تا بیارد گوش کردن نالهٔ زار هزار

دور سودا رعنا ره درین فرخنده دور
گر کند حاجت بکحل الجواهر آشکار

بوالعجب ماندم چو دیدم صورت گیتی دگر
کین تماشا کس ندید از سیر چرخ بیمدار

آمد از هاتف صدای حضرت او رای نگو
کاین همه حیرت چرا در کار داری هوشیار

پادشاهی جلوه را از رنگ شاهی کرده است
آمد او روی دهر را آئین دگر بر روی کار

داور بهرام رزم و خسرو ویر بزم
تاجدار پایدار و شهریاری کامگار

از دل اندوه را امروز می خیزد نشاط
زعفران گل میکند از تیره خاک شوره زار

شرح اوصاف کمال خسروی بارد کسی
گر شمارد کس فزون آید ز ریگ ریگزار

از جلال و از جمال با کمالش دو دیست
گر زمین آید بسنج آسمان گیرد قرار

دوستش بیتی ندارد لیک بر تخت او
دشمنش را نیست بالای سحر بالای دار

رفقا او دوخته است این جامهٔ احیاط قدر
دیگران دارند در چون لباس مستعار

حاجتی بود تیغش تا بر آرد در مصاف
جستش تیغ زبان دارد چو ضرب ذوالفقار

هست عیار بای دادن خصم او را در سر / روشا فاش حد گش صد لود گر صد هزار

دست لطف و قهر او باشد دربار ار رو عدل / تا سالد دشمن و بر خویش بالد دوستدار

هر یکی بر قدر استعداد از وی کام یافت / سر دار خورشید هم فیضی بدست رشته دار

شد از لطف هوا از بس لطافت خیر گشت / خارها میکند گل غنچه رنگ گل خای خار

عشرت این حسن با پایان نبید حسیم دهر / دارد این صهبا سعی ستی و باله دار

گوهر شهوار را آلی دگر آمد روی / تا شرف بخشید او را افسر این تاجدار

کی شود سنگ طلا دیده هم سنگ با سنگ درشت / اوست سنگ آب مار است سنگ عیار

هر که صاف آید برون از بوته اخلاص او / در بها کامل تر آید از زر کامل عیار

حریاں در کار جود سود تی میاید سکال / آب حیوان گر خورد از خضر گردد رهسپار

گر نکام تشنه نگردد از ره فرمان سری / در فلک فتد کواکب چون تیر در دیده را

زله از خوان احسانش معاون اکمام / قطره از بحر جودش بحر پاپیا اکنار

تیره گرد کینه اش از دل بر دلو صفا / کی دهد تمثال گر آئینه گردد غبار

گوهر تاس ه تا حش لود گیتی فروز / خسرو خاور بخاور تا بماند تاجدار

با شکوه شهریاری دیر یا ماند دهر / بر لب انسان له دتا خای لفظ پایدار

مثنوی لمولفه

جهان را تاج دولت بر سر آمد — فتاحی کامرانی در بر آمد

بدر مستان گیتی دور ایام — شراب کامرانی ریخت در جام

صدای انبساط عام در داد — بگیتی کلفت ایام سر داد

چمن زار جهان بشگفت گلگل — نواسنجان باغ افگنده غلغل

نسیم جان فزا صرف وزیدن — شمیم دلکشا وقف دمیدن

بعالم عیش بی آزار گل کرد — گلستانش گل بسیار گل کرد

فلک بر بزم عشرت رسید امروز — بکام بیدلان گردید امروز

لب هر ذره لبریز نکو فال — نکو روز و نکو ماه و نکو سال

زهی بزم و زهی جشن دل افروز — زهی سال و زهی ماه و زهی روز

نشاط و عیش در بالیدن آمد — غم و اندوه در بالیدن آمد

که خسرو یافت کوه خسروانی — در آمد بر سریر کامرانی

زمین را همسری با آسمان است — که پای اینچنین شاهی بر است

فریدون فر سلیمان دستگاهی — سکندر صولتی جمشید جاهی

اگر گرو ستش دیدی فریدون — درش را گر دگر دیدی فریدون

نظیر افسرش صورت نه بندد — کلاهش بر سر ضحاک خندد

دُرِ تاجِ شکوه تاجداران — سر و سرور قریه پیرگاران

جهانبانی جهان آسکل جانی — بهاری دلگشا در بوستانی

فصاحت جوهرِ تیغِ زبانش — بلاغت گوهر دُرجِ دهانش

دهانش چشمه از تر زبانی — بود لبریز آبِ زندگانی

سخن را از بیانش آبروئی — بیان را از بیانش رنگ و بوئی

جمالش دلگشای غمگساران — چو صبحِ روز عیدِ روزه داران

گل ار شبنم بود آئینه در روی — بیارد حرف حسن خویش بر روی

اگر بیند بخواب آن لف بیتاب — زند کی سنبلِ تر تاب در آب

چگویم رفعتِ چرخ برینش — سپهر هفتمین سطحِ زمینش

چگویم اوج دولتخانهٔ او — فلک زیبنده بودی خانهٔ او

همانا دستِ صنعت کارِ معمار — ز قصرِ دلفریبش طرح بردار

فلک وارفتهٔ جاه و جلالش — ملک دلدادهٔ فضل و کمالش

نگین تا دست بوس شاه دریافت | نگین دست جم رایحه برتافت
ز رویش روی مه بی آب گردید | چراغان شب مهتاب گردید
رخش آئینه را تا جلوه داد است | سکندر را جهان مست سهاد است
ز لطفش روی عاصیان تار | خطا را از عطایش نار ربار
لبش زخم نهان دل ببندد | چنان بندد که خود دیگر بخندد
بحلقش حلق باهم دوش بر دوش | محیط فیض عامش جوش در جوش
شود چون دست ایثارش گهر ریز | دهد بر باد داد آور دیر ویز

قطعه

دمید اندر جهان میوه باری | ارم را در جگر بشکست خاری
شود چیده آنکه بیر و داشت نامی | نگار آورده در کارش تمامی
زمین را گنج پنهانی که بود است | زخاکش بر کشید و بر گشود است
چنان روئیدگی از خاک زد جوش | که مه را ماله ماهی ست در گوش
ق زبس گرگس لب حاجت گشاید | ز لطفش جز نعم حرفی نیاید
برآید حرف لا گر از زبانش | بدندانش نمالد قهرمانش
ق سحر دارمیں گر لعل سیراب | نگار از چشمه خور کم خورد آب

حدیو جاوری در بارگاهش | رسن در گردن آید عارحواهش
چگویم وصف تیر جان تنکارش | لب سوفار بوسد تیر آرش
بمیدان قبق اندازی شاه | قبق را حلقه باشد هالهٔ ماه
عذر — کمالش برتر از فهم من آمد | تو گوی یک هی در هر من آمد
چکامدی ار رگ اندیشه گر حون | نه تحقیقش نه بردی پی فلاطون
نه تمکینش چو گرد صفحه پیرا ے | ز تمکینی سجده جامه از جا ے
بیاید از لب ستیوه رمانی | که سجده بکتهٔ ارداستانی
درین رهٔ رهگذاری کی تواند | که خود را تا سر منزل رساند
دعائیه — نماند در جهان خصم لئیمش | که ماند طبل او زیر گلیمش
چه اندیشه بد اندیش تیره دل | سیه روی سیه دست سیه دل

المختصر هنگامیکه اختر نامه راوج سمای کامگاری همقرین سعادت بختیاری
شد و باد بهاری از سر کمال فرخنده شعاری مشام زمانیان را ببوی
دلاویز بهجت و سرور رسید بیاعطر آگین نمود غلغلهٔ انس و امان از کهنه بساط
این خاکدان تا سقف دماغ پیر آسمان فرا رسید و تمامهٔ ذوی الارواح

از اوادم و دواب و طیور سرمست بادهٔ سرور و خوشوقت شدند و اهواهان و امیدواران

این دولت خداداد دیدهٔ مراد خود رسیدند ارکین مملکت و اعیان دولت

برحسب مدارج خلعت افتخار در بر و کلاه شرف و احترام بر سر سرگرم کارگذاری

با همه نکوخواهی و جان نثاری گردیدند با جمله از کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا هیچکسی و

نفسی باقی نماند که صدای کوس معدلت و نوال حضرت پادشاه فرخنده فال

گوش کرده آسوده حالی و فارغ البالی با ایمن از هر گونه خوف و هراس و اندیشه

و وسواس نگردید و همه آسوده بی‌اطورهٔ سرور و نشاط حال و مال که در سایهٔ رافت پایهٔ

حضرت خاقان زمان دارای سکندر نشان بهرام هیبت فلک‌نشان سرمستان زلال آرزو

جام بادهٔ مراد نگشتند حضرت قادر قدرت سپهر دولت بهرام صولت مطلع انوار آلهی

مطلع انوار شاهی شهسوار میدان سروری شهریار کشورستان دادگستری مرکز

دائرهٔ جهانبانی مدار نقطهٔ صاحبقرانی طراز آستین عظمت و اقبال تفسیر آیهٔ عزت

و اجلال که طبیعت خجسته طویتش برا مجمع جواهر عظام حکمت و تهذیب آمیزهٔ اید

و ذات فیض سماتش را الصفات سنیهٔ مرضیه و اخلاق سنیهٔ علیه از علم و حلم و عفت

و عدالت و حیا و حمیت برگزیده و رفق و مروت و وفا و صدق و فتوت و صفا

ام رحمت و سخاوت و صفوت و ذکاوت و حاش و تحفظ و حسن تعقل و سر
فهم و صفای ذهن و کرم نفس و علو همت ترکیب چار آخشیج عالم سرشته آمده
و دعت و سالمت و سکون و ستهامت و رقت و سحدت و دیگر سایر خصایل
سکون ایس
رم ولی
گریاه و فضایل پسندیده مربع دل فیض سرلتی جهان جهان گشته
تفور جلوس سراورنگ سلطانی و اریکهٔ جهانبانی عنان عاطفت لستان توجه خاطر
دریا مقاطر را سرتاپایه تسخیر و تدبیر قلم و لطم و نسق معروف و معطوف داشت و
ازلسکه یاوری حکمت بالغه و قدرت فاصله و پیروی رکاوت طبعی و دهاشت
فطری رفیق طریق جهان پروری و معدلت گستری باخود داشته همت والا نهمت
راه تحقیق و موشگافیهای رموز سیاست مدن همه تن برگماشت لمولفه

رسم کرم را جهان تازه کرد	روی جهان را کرم غازه کرد
داغ ستم از رخ گیتی زدود	گوی کرم از همه شاهان ربود
صیت نوالش که شد آفاق گیر	بوستان گشت چو مهر منیر
داد سخا داد بهر آنچنان	کرد تهی کیسهٔ دریا و کان
افسر شاهان جهان شد بداد	قرعهٔ این فال بنامش فتاد

گذارش ضروری نامه نگار سراپا ضراعت و انکسار در اینجا آنست که همه
محامد و محاسن حمیده و عده که رقم زدم وسیلهٔ فهرست اجمالی گوش گذار مستمعان
والا تبار کردم حضرات مستمعان والاشان ضمیر سوء ظن را بر پاس تصدیق
و استیناس بار ندهند و نه پندارند که این دریوزه گر گوئی وقایع نگاران
رسم مداحان بادیان زبان زورق طبع رسا به بحر مضامین مفروضهٔ محضه
رانده است و با اغراق مفرط و اطراء بحت بهر ذره صفت ممدوح خود را
آفتابی خوانده حاشا که درست نزاید و نمایش بیش ملمع عیاران بسته‌ام
و چون شاعران خیال پرست بسودای خام سوسیان ولث دهان
معشوقهٔ خیالی دعاوی بیجا نه بلکه بر واقعیت دعاوی حسته ام بسیاری از دلائل
و براهین شاهد حال است و جیب و کنار مدعا یم به بساد رهای بی بهای اسناد
و شواهد مالا مال از انجمله دلایل و شواهد یکی آنست که حضرت قدر قدرت بسا
ضوابط پسندیده و قواعد سنجیده در خصوص رتق و فتق مهمات سلطنت
و ترقیات ملک و دولت و حفظ و مراقبت نفوس و اموال جماهیر رعایا و برایا
و سائر غاربین و تجار و هرگونه صیانت مسافرین و مترددین هر ملک و دیار

همت جهان آرا و مین توجه گشته گستا ایجاد فرمود و عایت فصل و کمال خود را در جملهٔ اقسام حکمت علمی و نظری سدهمت تمام مشهود خاص و عام ساخت کلک حقایق سلکم که مجموعهٔ ضوابط و قواعد حضرت ظل اللهی را در ینجا بحکم دلیل واحد گرفته فی الحقیقت راه مسامحت و خطار فته چه اگر بدیدهٔ غور و انصاف معاینه رود هریکی ازان ضوابط پسندیده و قواعد سمیده بر کمال حکمت و فطانت حضرت پادشاه عالم پناه خاقان فلک حشم خورشید کلاه دلیلی روشن و آیتی بین هی باشد پس تحقیقت ازان مجموعهٔ جامعهٔ ضوابط و قواعد صد دلیل جلیل بر کمال حکمت و فطانت حضرت پادشاه خورشید کلاه میتوان یافت لمولفه

نامیر دچه آیین سهیں است	گرین دستور حکم عقل و دین است
دماغ او و رهر شاه دوریر است	ادب آموز هر برنا و پیر است
کمال خویش دستور سود	ورین نه در جهان دستور بود
کسی کز شرح یک لفظش حریافت	هزاران معنی باریک دریافت
خرد و صاف هر حکم ستگرفتش	دلیل حکمت ست هر حرف حرفش

دلیل دوم آنکه برای حصول آگاهی از حالات هر خیر و شر و نفع و ضرر

وتسهیل کار عرصه گداران و امیدواران تنگ فرتر تدبیری بیاوری
فکر رسای معدلت پیرا سازنمود تا جمله ارباب حاجت بلا زحمت وتالّی
بعرض مطالب ومدعیات خود می پرداختند ولی مزاحمت حاجبان در
وحیلولت احدی از مستوفیان دفتر عرایض هر کام ومرام خود را گویا از دست
خود بدرگاه خلایق پناه پیش می ساختند صورت تشریح این مقال وتفصیل
این اجمال برین منوال است که حضرت بادشاه عالم پناه باعیان دولت
فلک صولت امر فرمودند تا دو صندوقچهٔ لقربی بکمال زیب وزینت برآراستند
وهریکی را ازان به **مشغلهٔ سلطانی** موسوم نمودند وزان پس انکه بمحاذی ڈاکخانهای
انگریزی بیک طرف راهی برای انداختن خطوط کشاده میباشند همچنین در
صندوقچه های نوایجاد هم راهی از بهر انداختن عرایض ودیگر جمله تحریرات
متضمن ضروری حالات کشاده حاجتمندان را از غایت صنع آن اطلاع عام
داده بودند سبحان الله لمؤلفه

صندوقچهٔ خوش نمط ونوایجاد | چون سینهٔ عادلان پر از دولت داد
صندوقچه بود یا دل جمله جهان | بشگفته برو هزار طومار مراد

کلید های قفل که در حقیقت مفاتیح گنج مقاصد و حاجات دردمندان
و چاره جویان بوده بدست خاص کرامت اختصاص حضرت پادشاه
عالم پناه می ماند تا دست دیگری را مجال دخل و تصرف در آن نباشد آن
هر دو مشعله های خوشنما سر نیزه با مدام پیش پیش سواری پادشاهی بدست
قلقچیان کاردان میرفت تا حسب اجازت و دستوری عام جمله حاجتمندان بی پایان
وهراس و خوف و وسواس عرایض خود را دران خخته محزن داد و مراد
میداراند و دین وسیله جمیله هر کام و مرام خود را بارگاه خلایق پناه معروض
سازند و معمول چنان بود که همیشه بندگان سکندر شان از تفریح و گلگشت
مراجعت بقصر معلای سلطانی و مرکز دائرهٔ آمال و آمانی می فرمود مقربان
بارگاه معدلت پناه آن صندوقچه های مملو از عرایض را بی الصورتیین لنظر
معدلت اندیش می آوردند و حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی با مال فیض
تنوال خود آن را وا می فرمود و یک یک عرصه را فرادی فرادی از ابتدا تا
انتها بدیدهٔ غور و انصاف ملاحظه می نمود و از سر کمال دادگستری بصفت بروی
باصدار احکام مناسب حال و مقام ناصیهٔ هر مرفوع را زیب توقیع وقیع می بخشید

و مارآں صید و قبحیہ ہای محرں حود و عطار اسقبل ساحتہ کلیدتش بدست حق پرست
حہ دیگرفت اریں لستں و کتادں مہر و مرمی چہ رحنہ ہای دل ہر دل شکستہ
کہ بستہ و چہ عقدہ ہای مشکل ہر جاں درسد عمم افتادہ کہ بکشادہ باتحملہ حملہ
لست و کتاد سلطنت عظمی ازیں لستں و کتادں بدست حق پرست حود واتستہ
ست ورورجہت والاہمت مراں رگماشتہ لہ دلیں ایہمہ سرائس کہ مریں
مدستحط حاص کرامت احتصاص میگردید فی الفور درمیت الاحرای خاقانی رای
تنفید وامصای آں ہمہ احکام لصفت ومعدلت لطام مرید تاکید بسمت ارسال
می یدیرفت و مامدار و قصہ معیہ ملاتہاوں وتیل احرا، اصالیش لمعئہ طہور
میرسید آرہ ای حاحات دردمداں واطفای لوائرآلام وعموم شاں ماہل
طرق صورت می لست ولقش مراد داد طلباں وطرار سعادہ ریا دحواہاں ماسع
ارسہ رکرسی حصول ماموں می لشست چوں عرض حالات محصور سلاطیں
ماعر وتمکیں گاہی سہراس سلوت سلطنت ووقتی بدور ماش حاصاں ونواباں
دردولت ملد صولت امکاں پدیرمیاشتہ علاوہ ریں دستور قدیم چیاں لود
کہ عمال ودیوانی ارسگدر اعراض لفسانی عرالیس حاحتمداں رااکتر درحیر التوا

مبادا مستمند و تصریف اقلام تغافل و بی اعتنائی ناحیه حروف ناکامی و
نقوش بی سرانجامی که در جرائد احوال اهل آمال می نگاشتند حضرت پادشاه
عالم پناه بنای آن همه فتورات را از بیخ و بن بر کندند و باختراع جدید مفید و ایجاد تازه
باندازه آنچنان پسندیده قاعده بنهاد و بخسته تر تدبیری سرانجام داد که دست
استیلای عمال و کارگذاران سپس هرگز بدامن کارسازیهای ارباب آرزو با
نمی رسید و ابواب شر و فساد و ظلم و عناد ستم پیشگان و مردم آزاران
بعد ازین از هر سو بسد سدید مسدود می بود دلیل سوم آرایش و افزایش
فوجهای جرار از پیاده و سوار با ترتیب و تهذیب اسلحه و سامانها در کار
و آتشخانه های شرربار و نیز تعلیم آئین رزم و حرب و تنظیم قواعد و ضوابط
جداگانه از پیشین دستورات انگریزی و هندوستانی که یکسر از اختراعات
ذهن عالی بر آمده شگفت افزای اهل روزگار گردید اگر شمه از تفصیلش نوک
کلک حقایق سلک بسپارم بیم خوف دور افتادن از جادهٔ اصل مرام است
و هم اندیشهٔ محروم ماندن از سر منزل این وادی ناتمام لهذا باجمال صرف میدارم
و در بیان بی پایان بدو سه فقرات مختصر بطور ایما اکتفا میسازم

مخفی مباد که ملا ... قدیم الایام ملازم این سلطنت با عز و شوکت
بوده حضرت بادشاه عرش کلاه جیده و دسته عساکر جرار ستیزه کار از سواران
سلحشور و پیادگان رزم جوی ایار ... آلات و اسلحه خوب و دیگر حامه بار
و سامان ... و مرغوب به تحویل ... نظر ... جود درافزود و هر یکی را اهتمام
جوش تمامی زمان اردوی معلی ... تلنگا و ترچیا و گھسکھو و اختری و بادری
ملقب و مخاطب فرمود و آنچه از الفاظ قواعد و احکام حرکات و سکنات
رزمیه کارفرمائی عسکریان ضرور ... خودیار ... زبان برای تعلیم شان
باسحاط کمال فصاحت و اختصار و مراعات ... رزم و پیکار کیفیتی
اختراع کرد که هنگام حرف زدن آن ... امرونهی سر زدآزمایان معرکه شجاعت
و دلیری تازه ولولهٔ شوق ستیهش و کارزار بی اختیار ... اقتاد و هر لفظ
یعنی جنگ
برتا ... سحر ... انکمال توضیح و تشریح شرح ... سازد ... شگفت ... و رختهای رنگین و در ... زرین میدان کارزار را به از
عرصهٔ ... آراسته بود ... بازار گل و گلزار ... رونق ... باد و
در ... کامل ... کاسته حضرت بادشاه خورشید کلاه اکثر ایام

باوقات معینه زینت افزای عرصهٔ جالس وستیر گردیده در رشتهای تفنگ
آزمائی و تیر ماری و شمشیر زنی وگلوله اندازی رایک سطر سور و امتحان ملاحظه
میفرمود و حیا نکه دسته سلاطین با عز و تمکین صاحب عزم و رزم می باشد که بر
نبرد محنت جنگ و کارزار را بر راحت و سکون و قرار ترجیح مید هند و بذات خاص
بایکار ریستان بزور های پیل افگن وحمله های لشکر شکن همگی همت بر قدم
واستقلال در معارک شمشیر زنی و عامات تیر افگنی می نهد خود دولت و اقبال
برسمند تیز گام سوار شده بتعلیم قواعد حرب و ضرب و ترکتاز ردن با عساکر
جرار و تهمتان آزموده کار صرف اوقات گرامی بکمال سطوت و بلند نامی
می نمود سه چهار چهار ساعت کامل در تابش آفتاب وگرد و غبار میدان
گوناگون مجاهدات و سرگرمیهای مردانه عرقرانی و قطره فشانی ها میکرد و کیفیت
عمل و کار و گردش و رفتار و گران گیری وسبک خیزی های هر حم و جماعت
را بچشم تفحص و اعتبار ذره ذره در می آورد لشکر یا نیکه بیار کار خود را
بمحک امتحان می نهاد همه را بالعامات شاهانه می نواخت وگاهی بالقاب
وخطابات مناسب بهم خورسند و سربلند می ساخت لمولفه

شنهت آن سلطنت خسروی / خود از پای بررود دست قوی

بسا جا کردی بتعلیم نوح / رسانی بس گرد میدان ناج

رسهاده چون صبح برخاستی / لباس سپه برتن آراستی

ستانان همیرفت با دوجان / پی نظم و ترتیب جنگ و سپاه

بستند هالوقت زینت زمین / چه خورشید بر آسمان برین

رسیدی چو در لشکری عدد / بهر سو همی تاختی رخش مد

رهر کار گردان خبر داشتی / بهر ساز و سامان نظر داشتی

بهر سو که شمشیر رنگ را تاختی / یلان را به تعلیم سواختی

دلیران لشکر بکار آگهی / کمر بسته بر رسم و راه تهی

سمار بستاه را حمله فرمان پذیر / بدل محو در ورزش دار و گیر

چنان حمله ورزش افروختند / که ار جمله جان عدو سوختند

چه گشت آن همه لشکر کامگار / با ئین جنگ آوری نامدار

هم از نوبیاران سپاهی دگر / برانگیخته با همه کر و فر

چه مردان که خیزد از پی این سپاه / چه گردان که آورد در رزمگاه

سپه وزیر دست و شمشیر زن
دلیر و تنومند لشکر شکن

سوس و ستیز آور و تند جو
ستاریده و قوی هیکل و جنگ جو

همه نوجوانان و هم قامتان
همه سخت ساقان و چابک عنان

همه آشنایان بجنگ و وغا
همه غرق آهن ز سر تا بپا

بیاراست این فوج را شه چنان
که ترکِ فلک گشتش انگشت خوان

فروزان بر اقسش چو آئینه بود
ظفر هر طرف روازان می نمود

لباسی بآئین فوج فرنگ
هم از جوخ و هم مخمل رنگ رنگ

سلاحی و ساری بصد آب و تاب
درخشنده چون چشمهٔ آفتاب

چنان از پی لشکر آماده کرد
که گلزار شد عرصه گاه نبرد

ز رنگین علمهای زرین نگار
شگفته بهر عرصهٔ نوبهار

طلسمی بنودی به نظاره ها
بحیرت زدی چشم ستاره ها

چو این لشکر نو شد آراسته
بآن رسم و آئین که شه خواسته

ستِ کار فرما ز طبع رسا
بتعلیمشان کرد ایجادها

بانداز نو باخت این نرد را
فنوحی دگر داد با ورد را

بیا موحست رزمیکه بو سار لود | طعمه را گریں مایه مارلو
سپه تدار ان آیجهان ییرد دست | که هر لشکری لشکری می شکست
بیک حمله میرچیت جون صد هزار | بیک حربه میسکرد صد جان نگار
سپه هیران و لاد جنگ | عدو راهمی برد از روی رنگ
تفنگ آزمایان فردن ارشمار | همه صاعقه انگس ورق کار
دوید دیِ جنگ کیں سربسر | رسیده میدان کمر بر کمر
فگنده سهر سو هزاران تفنگ | جهان پرشده از غریو و غرنگ
دمی سر کش توپ اژدرها | زمین لرزه افتادی اندر جهان
چومی آمدی طبل جنگی بگوش | فلک ملیئه ار کردی گوش
رطبوورو ویں جسم و کرنا | قیامت تا آفاق گشتی بیا
علم ماهه وکوس
عرض لشکری سخت جرار بود | که هوش از سر دشمنان می ربود
سهادی سهر سو که روی ستیر | رانگیختی از جهان رستخیز
سیاوره ساری جوستی کمر | جهان راهمیسکرد زیر و زبر

دلیل حشارهم ایکه با وصف حصول اختیارات سلطنت عظمی و

مملکت کبری و حکمران ماندن تا یک قرن را لوف لفوس رعایا و برایا مرتبۂ حیا را که عبارت از انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح جہت احتراز از استحقاق مذمت و مرتبۂ دعت را که عبارت از سکون نفس است در وقت حرکت شہوت و مرتبۂ صبر را که عبارت از مقاومت نفس است با ہوا تا مرادولت لذات قبیحہ از وی صدور نیابد بہر حالی و زمانی مطمح نظر ضعیف و مطرح خاطر لطیف داشت و قرب و محاورت ہیچ نگاری و گل عذاری مدول وجہ استحلال ترعی لسطوت سلطنت و قوت حکومت گاہی تجویز نفرمود سندی از شرح این مرام و تفصیل این مقام می باید تمہید مقدمہ مبادی کہ قہرمان عشق را خاصہ ایست کہ ہرگاہ بمملکت قلب بشری نزول اجلال می فرماید آول قوت عقلیہ المحکوم خود میسازد و سپس آتش تابات صبر و سکون و کالائے ہدو ورع می اندازد اینجاست کہ سعدی شیرازی مود

ہر کجا سلطان عشق آمد نماند	قوت بازوی تقوی را محل
پاکدامن چون زید بیچارۂ	او فتادہ تا گریبان در وحل

علاوہ برین رباطران حراید قسمت و حوادث کہ بکار ساری عالم عشقبازی

دریں حالکداں بی میاں نہ ہر زمانی تارہ صورتی و سامانی سر بردہ
بیکو ظاہر و باہر است کہ سلاطین ہمود سالہ در وقت گرفتاری مدام عشق
مہوشان و رہرہ جبیان چہ فتنہ ہا کہ برای کامیابی نفس شہوانی درین
عالم فانی برانگیختہ اند و چہ جوہای سگیاہاں کہ از روی کمال بی آزرمی
بحالت جوش خون گرمی ریختہ پس کمال عفت و پاکدامانی این شہریار
یوسف ثانی کہ کاروان کاروان حسینان مصر جوی زلیخا وار دست جامہ
طلب وصالش شستہ را فتادند و دامن آرزویش تا مدامن رفتن گریبانہا
پیرار دست، باید ہزاران ہزاران ہزار تحسین و آفرین است کہ با آنکہ
اصل فطرت حضرت بادشاہ خورشید کلاہ از کمال اعتدال مبنیہ لطافت
مزاج بہ تعشق و حسن پسندیہا مجبول و مفطور افتادہ و طلوع نیر سلطنتش علت مزید
درعین عنفوان شباب و سرآغاز موسم جوش و خروش عشق پر اضطراب
رو دادہ دامان عفتش با ایہمہ تیغ و تیر میان آہن آلودہ لوث گناہ
ہیچگاہ مگردید الحق کہ بعض از مرغوبات و مطلوبات باہمہ کشش و انجذاب
دل صبابت مشاکل نوعیکہ از حضرت بادشاہ خورشید کلاہ بظہور آمد

کاری بود بس مشکل که خسروان عالم حقیقت و تهمتنان میدان طریقت
دست اختیار بدان نیافته اند و سر پنجه اشکال شدید القوت ما روی همت و
اقتدار بر تافته و چون از استماع این چهار دلیل جلیل که برای مزاج صحی ثبوت
فضل و کمال حضرت پادشاه ما عروه حلال بسان چهار عنصر با اعتدال است
آگاهی کماهی مستمعان والاشان حاصل شد سبب اقتصار بر عدد چهار
نیز گوشگذار مستمعان والا تبار نمودن مناسب واضح باد که اگرچه دلائل ثبوت
فضل و کمال حضرت پادشاه عالم پناه زاید از حد عد است اما چون اصول
فضائل انسانی چهار اند لهذا النظر بتعداد فضائل چهارگانه دلائل فضایل
حضرت پادشاه خورشید کلاه را در پیچا بعدد چهار اقتصار نمودن احق و اصلح
انگاشتم اکنون عنان کمیت قلم حقایق رقم را بوادی املای بعضی از ایجادات
طبع خلاق حضرت شهریار یگانه آفاق بر می تابم مخفی مباد که از جمله اختراعات
عهد سلطنت حضرت پادشاه عالم پناه یکی ترویج و اجرای قطعات ساده
عرائض بود که باقتضای مصالح ملکی حرف تشرف ایجادش بر صفحه ظهور مسطور
افتاده این جمله قراطیس از مطبخ خاص سلطانی پس از آرایش بلوح دیوانی و ثبت

انواع نقوش گلکار سمت تنوع ۰ انتشار می یافت دوم ابداع سکۂ السلطنت
وارباع پول سیاہ مثل الصاف وارباع مسکوکہ سیم وطلا کہ سمت تسہیل
کاربر کم مایگان روزگار بحکم فیض تیم صورت ظہور بست و مایہ فرصت
نقش رواج در تمام قلمرو بست سوم اختراع آئین سر دادن توپ
بعد ہر پاسی از لیل و نہار ماہ صیام فرخندہ فرجام و دیر ہنگام سبع از اکل سحور
برکات دستور کہ برای انضباط حملہ اوقات عبادت وہوشیار ماندن
روزہ داران اندران ایام خیر و سعادت ہم نہایت حضرت پادشاہ
عالم پناہ مقرر گردیدہ آوازۂ کمال دینداری حضرت شہریار گردون وقار
بچار سوی جہان ملک از زمین تا بہ آسمان رسانید ہر گاہ ہر شب و روز
آن ماہ برکات اکتفاء در ربع اول یک یک بار و در ربع دوم و سوم دو دو
و سہ سہ بار بدافع برق حوش تند رخروش سر دادہ میشد چگویم کہ بچہ مرتبہ
عظمت و جلال این ماہ ہمایون فال از ان می بارید ہمانا از ارعاد
و برق لمعان و رعد صدای ہیبت انتمایش برای بارید عظمت و جلال
این ماہ فرخندہ فال سامان کامل باران رحمت بحیثیم اہل بصر جلوہ گر میبود

۵۷
الصامع بس
وارباع مع ربع
مراد از ان ہست الی
وجہار الی

سبحان الله لمولفه

چه صرصر توپ کز آثار فضل داور بود	دخانش از رو صیا برق و صوت تندر بود
بفصل بارش رحمت شگفت پیدا مانست	بدیده بار دمش دود و دود آن مصور بود
صدای دمدمه زایش بدین دینداران	گشتزار شرف و عز و دولت و فر بود
چنان بلندی آواز مدفع است را	بدان که سیده بابانگ عاشر بود
حدیث دمدمه تا آسمان بیگفت	بلند از دهش صیت جاه اختر بود

چهارم ایجاد کلاه عالم پسند از برای مصاحبان خاص و مقربان با عز و اختصاص خدا کلاهی که اگر از راه کمال زیبائی و خوشنمائی بر سر کلاه های عالم افسرش خواهد و سر امید داشته دعوی سری و افسری را بالقاصی کردن هر کلاه بی شائبه اشتباه ثابت میتوان نمود اصطلاح رقصیدن کلاه در هوا که عبارت از حصول کمال سرخوشی است برای جمله کله داران جهان مجاز است و برای صاحبان این کلاه با عز و جاه حقیقت آری کسانیکه بعنایت این کلاه با عز و جاه از بارگاه حضرت بادشاه عالم پناه سرفراز گردیده اند کلاه شان سوا از انکه عزت جاوید بسر در کلاه شان نهاده است همای اقبال بر سر شان

بسایه گستر بیایرکتا وه آراحاکه در بیان ادله فضل و کمال حضرت بادشاه
باغر و جلال لطف الفضائل جیار گانه اختصار بعد و جیار رفته است لهذا و تعداد
لطائف ایجادات طبع رسا درین عالم آرا نیز بعد و جیار احتصار کردن مناسب
می اکارم چه بر مستبصران حیس سیک گونه بنونه یافتن نشان بسد بهر از هزار
دشوار نخواهد بود والا آنچه از نوطربهای رنگیں واختراعات مدرت قرین در
البسه واقمشه وحلاع ترقی مدارج و دیگر اکثر اسعه نفیس طبع خلاق این خسرو گیتی
آفاق عالم عالم بمنصه ظهور رسیده و رواج بعضی ازان تا این ملک و دیار بشگفت ادای
اهل روزگار است احصای آنهمه درین وجیزه مختصر غیر متصور آید ول برو اتفاق
گردش دولاب روزگار و دوا بایان نیرنگیهای حیرت متعدده کارمضی و مجتمع ساد
که چون فلک غدار دیریه ظالم خلق آزار است آنهمه دولت و حزانهای طلا لمال
ستم جور راحت و کامیابیهای سلطوان الصاف حوکه بدیں توجه حضرت
پادشاه عالم پناه هر وقت بمنصه ظهور رسید گوارای طبع جهان آرا فلک
کج رفتار افتاد در جهان آسا که حضرت پادشاه عالم پناه سرگرم هر گونه انتظام
مهام سلطنت و جهانبانی بود وبه ترتیب وتهذیب سامانی فیض سختی و

دا در سالی همه تن صرف اوقات گرامی بسفر مودبلجوق مرض تحیر قلبی و دماغی
انحرافی مزاج کرامت امتزاج راه یافت وطبع مقدسش را از حادثه سویت

اعتدال برتافت لمولفه

چه پرفن حقه بازی هست گردون — که هر دم می نماید تازه افسون

ندارد یاری او هر زمانی — ازین غافل مباش هیچ آنی

قرار از وی ندید کس بخوابی — که هر پهلوش دارد انقلابی

عجب دارم ازین پیر کهن سال — که در پیریست او را طبع اطفال

بگلشن صد گل رنگین دماند — بهر گل از خزان خاری نشاند

وگر یک خاطری گلزار سازد (انجم گردون) — خودش روزی بداغ غم گدازد

بدورش گر خوری می باده خواری — هم از دورش کشد رنج خماری

غرض کین پر تلون است دستور — که گه بی رنج دارد گاه رنجور

نیارد عقل کشف از کردن — در اسرار نهان باز کردن

که در نیرنگ این پرفن چه راز است — که گه دلخوش کن و گه جانگداز است

هرگاه خود با دولت و اقبال آثار اختلال واضمحلال به نظام چارحد

ممالک مصری و مملکت حمالی ظاهر و آشکار یافت نظر تقاضای
ضرورت که بارگهائی هزاران هزار نفوس مدت همت والا نهمتش
کاروبار سلطنت را مدیتائی یکی از معتمدان خاص و مقربان اهل الحاح
سپردن و تفویض کردن واجب و لازم دانست لهذا او زیرنا توقیر مورا
کزشرف نسبت مصاهرت معزز و مفتخر بود و از فرط ربط و آمیزش چون
شیر و شکر شریک هر گونه خیر و شر و نفع و ضرر بود جهت سرانجام این کار
اختیار کرد و چون طوق مباشرت این مهم اهم بگردن اهتمام اعتماد
التصاقش انداخت احکام و قوانین انتظامی را که وقتا فوقتا تحریر
ها فرموده بود بطور دستور العمل برای کاروانیهای سلطنت یک جا
ترتیب فرموده و بدستور واحدی موسوم مودوده بوی سپرد تا در هر صغیر و کبیر
و قلیل و کثیر همان دستورات گزیده و قواعد پسندیده را اعتقاد نما
و کاربند شده باشد و خاطر عدل و انصاف را نگران آن ادنی تخلف
و انحرافی از آن نخواهد شد و از اینکه مراقبت احوال بندگان و حراست عرض
و ناموس و اموال و نفوس ستان بر ذمت همت سلاطین معدلت آئین

از اهم مهمات و اتم مفترضات بیماتند للرعیه اهتمام اکثر اوقات بر رونق
علم و انتظام جمع و سهایت لسانی هم مراتب تعلیم و تفهیم آن حتما ایجابست را
باوج اعتلا می رسانید و اگرچه بادی الافق هم تحت حمله کارهای سلطنت
مستقل بعیش و ذات فیض آیات خود متوجه است و عساکر همت را باهمه ملالت
علالت بتصدی سرانجام این جمله مهام برمی آراست ولیکن از انجا که بحکم قواعد
طبیه و تجارب حکمیه بحوق هم و غم و فکر و تردد در این مواقع اعظم اسباب
شیار و اشتداد و حدوث سمج و آزار نبیات حمله اطبای حذاقت پیشه و
الباء صداقت اندیشه با اوقات جمعیت و افاقت هم از کشیدن زحمت
حر و سه را
فکر و تردد و تصدیع دادن قلب و دماغ امتناع تشدید می نمودند و برای
اشتغال باسباب عیش و سرور و فرح و حبور که بهین علاج جهت اصلاح مزاج
بود هر دم بتاکید و اصرار می افزودند چون خاقان سکندر نشان در تکفل
مهمات شهریاری باعتماد وزیر باتدبیر مایه طمانیت خاطر فیض مظاهر
بدست آورده بود و به تمنای خیر سگالان بجای حصول این حصه مامول
رنگین همیشه است و مراعات حمیه و علاج را بتجویز اطبای حاذق شرعاً

وآنچه در حدود واجب ولازم می انگاشت لمؤلفه

ولا ازاستلائے چنین ناگرفت	باحوال سلطان چه داری شگفت
بیا چشم یکتا نگار جهان	نظر کن بنقش ونگار جهان
عم از مهرجا چشمان بود باگزیر	همانست التقدیر حی قدیر
همان راز نقصان فزاید کمال	کرار کاستن حد گرد و هلال
ملی راستے رو نماید ز رنج	که مردم بویرانه یابند گنج

چون ذکر دستورات فرمان فرمائی حضرت بادشاه عالم پناه بمیان آمد تل انموذجی ازان با وراقی چند نظر افادہ ناظران انصاف مند رسید ازم تا واقفان فن سیاست مُدن از کمال دستگاه حضرت بادشاه درین فن فی الجمله مایه اطلاع بمطالعه اش بدست آرند و ناواقفان ازوائد علم اجمالی این فن مستفید گردیده حظی وتمتعی بزرگ بسامعین وبصر آگین مِی ۱۲

نقل بعضی دستورات معدلت سمات از کتاب مستطاب قوانین شاهی و فرامین حضرت ظل اللهی باضمیمه فهرست آن کتاب سراپا انتخاب

دستور سابق عمال علاقه + درین ایام میمنت آغاز فرخندگی انجام
که سریر سلطنت و فرمانروائی را از جلوس میمنت مانوس ما شرف تازه
دست داده و کار فرمای کارخانه تکوین و ایجاد لمحوای اِنَّ اللّٰہَ یَأْمُرُ
بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ پایهٔ نصفت و عدالت را برتر نهاده همت عالی نهمت
ما دولت و اقبال باقصی غایت مصروف رفاه حال رعایا و فلاح احوال
کافهٔ برایاست بنا٬ علیه شرف ترقیم می پذیرد که امحال برخلاف ماضی حزم
و هوشیاری در هر امری از امور مرجوعه مرعی داشته وسود و بهبود خود را
در تقدیم خدمات بدیانت و امانت و حسن انتظام علاقه و آرایش و
آسایش رعایا و برایا و افزونی تردد و تکثیر زراعت پنداشته دست تطاول
و دربردستان را از گریبان عجزه و زیردستان کوتاه سازد و کسانی را
که از ظلم و تعدی ستم پیشگان مردم آزار رنج و آزار رسیده باشد بعجلت
هر چه تمامتر مداد رسانیده در احقاق حقوق خاص و عام رو و رعایت
و طمع و لفسایت را بر کنار گذاشته زینهار تغافل و تساهل را کار نبندد
و مساعی جمیله و کوششهای جزیله درین باب بعمل آرد که باعث علم تمامت

وسیلہ انکاری فی حین من الاحیان بموقف عرض باریابان بارگاہ
دارا دربان رسد واستہار نامہ کہ عنایت میگردد لقولش درعلاقجات
متعلقۂ خود جاری گرداند وبعجلت ہرچہ تمامتر تحقیقات حال مقیدان برائے احقاق
وحق را از باطل کماینبغی ممتاز ساختہ محبوسیان بیگناہ یا کسانی را کہ فراخور
جرم خود سزا یافتہ باشند عجالتہً بلا توقف وتامل رہا سازد وجرم محبوسانی کہ
بپایۂ اثبات رسد کیفیت مقدمۂ آنہا مجملاً ومفصلاً جداجدا ارسال بارگاہ
جہانپناہ نماید کہ حکمی فراخور کردار ہر یکی از پیشگاہ معدلت ولصفت عز صدور
یابد واگر مقیدی حاضر بحکم حاکمان سابق تفویض اوبوده باشد تاریخ قید
وکیفیت جرمش بپایۂ عرض اقدس واعلی رساند کہ رہائی چنین کسان
ہرآئینہ بی صدور فرمان والاشان از حیز اختیار اوبیرونست ودرامنیت
طرق وشوارع وتدارک غارتگران ورہزنان ودزدان ونقب زنان و
گرہ بران وامثال ایشان دقیقۂ از دقایق جد وجہد مہمل وبامرعی نگذارد و
ابواب دزدی وخانہ جنگی وخونریزی واضرار خلائق را کہ ودائع ودایع
خالق کائنات جلشانہ اند قاطبتہً مسدود سازد وکسانی را کہ رسوم

والواب سیا بطور خود قرار داده بهر بهانه و حیله از سکنه و مسافران اخذ
و جر می نمایند ازین حرکت بیجا باز دارد و حسن انتظام را بغایتی رساند
که جمله مخاوف و مخاطرات از هر راه و گذر یکسر مندفع گردد و ساکنان
بلاد و قریات و امصار و قصبات آسایش و آرام شادکام بوده
بدعای دولت ابد مدت مشغول و موظف باشند دستور
در باب طلب فهرستهای مقدمات منفصله و غیر منفصله از آنجا که تقاضای
کافهٔ رعایا و داددهی و حق رسانی جامهٔ برایا که و دایع مدائع حضرت آفریدگار
جلت قدرته اند دایما پیش نهاد خاطر الفت مظاهر بیسات حکم معدلت شیم
منتشهٔ نزول افگند که دو کتاب فهرستهای مقدمات سابق و حال که
در نیولادر بعهد گرامت مهد دولت و اقبال دائر مانده از جمله آن کتاب
فهرست مقاماتیکه درین عرصه بمعرض انفصال درآمده باشد او کتاب
فهرست انچه فیصله آن هنوز ملتوی است جدا مشرح سبب التوا و تفصیل اینکه
کدام مقدمه از سابق دائر بوده است و کدام در عهد همایون دائر شده بود
بعجلت هر چه تمامتر نوشته حاضر سازد توقف و تاخیر جائز نپندارد

دستور درباره تنقیه مقدمات مال رو و رعایت و حکم بنام اسا
وستیان آنجاکه بمکنون خاطر جلیل و مرکوز ضمیر خورشید نظیر دایما همین
میباشد که فضای سمای عدل و انصاف از غبار فریب و خلاف سره
و صفا باشد و ترفیه حال رعایا و کامیابی برایا کما ینبغی رو نماید حکم معدلت توام
بارقه نزول انداخت که هرگاه امر جلیل القدر برای رفع نالش دادخواهی
عرصه در یابد و بابان و کارندگان اونی رو و رعایت بکمال تحقیق و
تنقیح فیصله معامله ساخته و باحقاق حقوق و رفع مظالم نواحی پرداخته بلااکراه
و اجبار در صورت ثبوت دعوی راضی نامه ستعیت والا از کسیکه حق
طرف او باشد بمواجهه اخبار نویسان نویسانیده باشد تا آنها
حقیقت آن راست و درست بعرض معلی رسانند درین باب تاکید مزید
پنداشته تخلف ازین حکم معدلت توام جائز ندارند والا عتاب
سلطانی که نمونه قهر ربانی است در آمده باخود بحرمان خواهند شد

دستور درباره رفع تعدیهای مردم فوج جنگی و ملامت و حکم بنام
افسران فوج بموقف عرض معلی رسید که هرگاه آنها برای تاخت و تنبیه

زمینداران وغیرہم میروند در دہات آسامی راہ دست تاراج وغارت
دراز میسازند وظلم وتعدی بر رعایا می کنند وممانعت چکلہ دار برادریں
خصوص بخیال نمی آرند وہنگام تدارک زمینداران وغیرہم اکثر مردم فوج
ہمراہی تحصیلداران سیرصد ہا راس گاو میش و مادہ گاو وگوسالہ واسپ
ویابو وغیرہ مع اسباب مزارعان آنجا بغارت می برند لہذا حکم قدر توام
شرف نفاذ یافت کہ ازیں شیوہ ناستودہ باز آمدہ ہیچگونہ بدعت وتعدی
براحدی از رعایا نسازند و بغارتگری مال واسباب کسی سر دارند وتعینات
چکلہ دار در کار سرکار اند قرار لازم شناسند اگر تخلف ازیں حکم بعمل آید تنبیہ
خواہند نمود و بازپرس آنہا بسمع ہمایون خواہد رسید در حق آنہا بہتر نخواہد شد
دستور در بارۂ انتظام ومنع رشوت ودیگر ہدایت آنکہ مرکوز خاطر
خورشید نظیر ومنظور ضمیر مہر تنویر دایما ہمیں سیاست کہ آفتاب عدالت
والانصاف از حیلولہ سحاب فریب وخلاف نمائی احدی محتجب نگردد
وہر مظلومی بسطوع اشعہ اختر نصفت ومعدلت وحاسائی مدادوم مراد خود
رسیدہ باشد اشتہار دادہ می شود کہ ہر کسیکہ از اہالی وکارگزاران سرکار

سپهر اقتدار دست طمع را دراز کرده مرتکب اخذ رشوت و مداهنه واستان آن سوای وسعات و رسوم سرکاری صراحةً یا حیلةً خواهند شد و هر کدام از نوکران و ملازمان سرکار والا رشوت بکسی داده رتنخواه خواهد گرفت یک یک ماهه جرمانه مع زر رشوت از راشی و مرتشی هر دو گرفته خواهد شد. و بمقتضای کلام صدق انجام جناب سرور و سید انام حیث قال علیه الصلوٰة والسلام الراشی والمرتشی کلاهما فی النار هر دو مورد قهر الٰهی و مستوجب خشم عتاب سلطانی آجلاً و عاجلاً خواهند گردید پس باید که جمله اهالی و کارگزاران سرکار عالی که بانصرام خدمتی از خدمات بادشاهی سرافراز و ممتاز اند دیبهار خویشتن را آلوده این جریمه کبیره که خلاف لوازم امانت و دیانت است نسازند و راستی و درستی ملاذ اخذ و خوردن طمع نفسانی بانصرام کارهای متعلقه خود پرداخته باشند و اگر با اینهمه تاکید و تهدید احدی از اهالی و کارگزاران سرکار والا از کسی چیزی بجبر گیرد مجبور را باید که بخوف و خطر در دولت فلک رفعت حاضر گشته استغاثه نماید که مجبور مظلوم بداد و جابر ظالم بکیفر کردار خواهد رسید دستور در باب قانون هولی و مسهرل و باده سرائی در

موسم ہولی اکثر مردم ہند آہنگ خصوصاً طایفہ تنگکان برہمن ناموس و
ننگ تلفظ الفاظ سخیفہ و سرائیدن مصارع شنیعہ قانون بدعت لواحتہ
عصمتیان را پردہ می درند و ازو فور شور و شغب گوش مستمعان را کر می سازند
لہٰذا مقتضای رعیت نوازی و غریب پروری مکنون خاطر معدلت مظاہر
است کہ بارباب فوج و کوتوال شہر و عمال ابلاغ حکم شود کہ قطعاً درین باب
طبل منادی زنند کہ ہیچ مردم یاوہ گوئی نسازند و ہیچ از زنان راہ رو متعرض
نشوند و نیز کوتوال شہر و تھانہ داران حکم سازند کہ اطفال بد خصال بگرفتن خاک یا
و ہیزم و غیرہ کہ از سیر و تجارت بشہر می آرند ایذا و آزار رسانند
و نقصان آنہا وا ندارند و ہر کسیکہ خلاف حکم معلی مرتکب ہیچ امور قبیحہ خواہد گردید
بسزای کبیرہ خواہد رسید دستور درباب ستی شدن زنان از آنجا
کہ در ممالک ہندوستان رسم قبیح و ظلم صریح زندہ سوختن زنان و زندہ
درگور آمدن یا عمداً غرق شدن فقیران و بیماران بامراض مزمنہ و غیرہ
نوعی راسخ و شائع گشتہ کہ بسبب تبدیل عقاوہ غفلت چشم بصیرت
وانہماک بمعاصی و اسارت قبحی درین کردار ناہنجار و ذمیمہ خست آثار باقی

شاید چه اگر بیک نظر کرده شود قتل یعنی اگرچه برضا و اختیار خود تن بست
چون محبت یا بیم رنج و محنت باشد هیچ وجه جایز نمیشود اما شد و این آیت
که قطع نظر از اعتقاد و مومنین عوام کالانعام نیز آنچنین مرگ را مرگ حرام نامیده
از بدترین انواع خاتمه گذاشتن می شمارند و چون ساقات این رسم مذموم
و رواج شوم یعنی کشته شدن ضعفا مرقوم با دانیکه شائبه حیات داشته باشند
با حکم شریعت غرا علی صاحبها الصلوة والثنا کالشمس فی رابعة النهار ظاهر
و آشکار است و مخالفت شیمه رضیه انصاف و عدالت و لوازم حفظ و حراست
نفوس رعایا و برایا که بدایع خالق کل اشیا جلت عظمته اند در بادی نظر
اظهر من واضح است که هیچ این ظلمهای صریح نموّا ورده شدن
هندوستان یعنی ستی خصوصاً جاییان بر کنده شود که بار احدی بارگاه آن سادات
نه شاید لهذا اشتهار داده میشود که سکنه قلمرو این سرکار دولت پایدار این
حکم نصفت انجام که درحقیقت مبنی بر جان بخشی ضعفا مرقوم و استحفاظ اولیا
آنها از شنیعه قتل عمداً بجماعه مظلوم است مطلع و آگاه گردیده آینده بتحریق
و تغریق و تدفین هیچیک دیحیات جسارت نماید و زنی را اگرچه در حال مرگ

شوهرش یا بعد از آن رستی شدن اصرار ورزد بیمار شوریدن والا خود بجرم
قتلش گردیده بکیفر کردار خود خواهد رسید و هرگز هرگز شناعت کسی و حیله و
عذری درین خصوص مسموع نخواهد شد و هم حکیله داران و تحصیلداران و تهانه داران
و زمینداران و مستاجران و معافیداران و هرگونه محافظان و پاسبانان
قری و قصبات را لازم و واجب است که علی الدوام مستفسر و خبرگیران بوده
همین که قصد کسی بسوختن زنی یا زنده در گور کردن کسی و حرآن دریابند قبل
از انکه کار باتلاف نفوس کشد بوقتی مانع آمده آن اهل گرفته و اولیاء او را
ازین حرکت بیجا باز دارند و اگر او خود یا اولیاء او ازین قصد باطل باز نمانند
پس کسانی را که بانی و باعث این حرکت باشند بلکه شرکا و معاون آنها را
گرفتار ساخته و تحقیقات ضروری بعمل آورده مجرمان را در دولت حاضر گردانند
که هر واحد را سزا بحسب شریعت غرا و احکام اقدس و اعلی بسزا رسد و هر چند
که زنان اشراف را در محکمه طلب می توان کرد لیکن بنظر حفظ و صیانت حالت
بار الاآن خویش حول بخانه خودش یا خانه دیگری بخوبی مقید دارند که کار بهلاکتش
نکشد و هم حفظ عرض و ناموس آن کما ینبغی تواند بود و تا وقتیکه فعل صناعی

و محلکاسی بار بادن آیده این حرکت بیجا در حال و آینده اہل سارند ہر گز نباشد

دستور در خصوص ازرائی ملکه راه حقائق در آلست و طلب بحاره ہا

از لواح ازآنجاکه رفاه رعایا و فلاح برایا در ہر باب عموماً و تیشه باحتیاج

ضروریه خصوصاً دائماً مطمح نظر و پیش نهاد خاطر فیض مظاہر است لطف نگرانی

سح ملکه مدار زندگی جمله و حیات برالست مطوبست که بحاره ہا ار ہر لواح ملکه

درینجا آرند و بارزانی آن کوشند ساران حکم فیض توام سامتش باعد سیگرد

که استهارات و حکمنامجات در باب طلب بحاره با سح غله اسیاری

حارع بروقت حضوری رو تر نوشته رای رتبن مهر خاص سارند

دستور بنام عمال در باب تنبیه احیوتان ته کار که وختران نورادرا

میکشت، ازآنجاکه احیوتان ته کار او صف تاکیدات سرکار اند قرار رتبه

ناستوده ہلاک ساختن وختران نوراد بار نیامده اند محی دااستهار نامجات

در باب ارتکاب این امر مستکره تسرف اسمایافته و تفصیل ذیل

ناتمام حمت گردیده بیت ترقیم می پذیرد که استهار نامجات مذکوره را در

علاقه جات متعلقه خود ہا گذرگاه عام آویزان و مشتهر گردانیده حیان سدورست

وصر گیری نماید که آینده این امر مذموم بوقوع نیاید واگر احیاناً بظهور رسید

مرتکب آن را فی الفور گرفتار ساخته بدر دولت مظهر معدلت حاضر گردانند

وگرنه سزای شدید خواهند یافت درین باب تاکید مزید دانند

دستور درباب خالی نداشتن مکانی تا دزدان درو مختفی نه نشینند

از فحوای عرضداشت علی رضا کوتوال بیت السلطنت لکھنؤ بعرض باریابان

بارگاه عزوجاه رسید که بسیاری از امکنه و باغات شهر خالی افتاده میباشد

و در انجا بدمعاشان و دزدان پناه گرفته بدزدی وغیره ارتکاب می نمایند

وبیشتری از باشندگان بیت السلطنت لکھنؤ امکنه خود را بکرایه از ان بدون

اخذ ضمانت و بلا تحقیقات حال آنها تفویض میسازند وکرایه داران سبب وغیره

مال و اسباب همسایگان در دیده روپوش میشوند لهذا اشتهار داده میشود

که جمله ساکنان بیت السلطنت امکنه و باغات خود را آباد دارند و بکسانیکه

برای سکونت سپارند ضمانت آنها گیرند بعد الیوم اگر کسی مکان و باغ

خود را خالی خواهد داشت خواه تفویض دیگری بدون گرفتن ضمانتش خواهد نمود

هنگام وقوع واردات دزدی وغیره بازپرس و مواخذه از مالک مکان و

باع لعل خواهد آمد و هیچ گونه عارض مسموع نخواهد گردید + دستور

در باب اسلحه بستن و روش آمد و رفت سپاهیان سلاح سدار احکام اکثر

از قسمت بر داران و متمردان سلاح بسته در کوچه و بازار برآمده مرتکب جارحگی

می شوند بنابر انسداد ابواب این مفاسد احکام مفصل ذیل شرف اشتهار

و امضا می یابد تا احدی بر خلاف آن عمل نیارد دفعه اول

بعد اجرای اشتهار هذا سوای کسانیکه برای بستن اسلحه همراهیان آنها اجازت

و مهور آنها عنایت شود دیگران از بستن اسلحه ممنوع باشند و از کسانیکه

مهور بآنها داده شود حکم گردد که حاضر باشی مردم همراهی خود گرفته نگذارند

و داروغه دیوان عام آن را تصدیق نماید و هنگام دادن مهور را و صاحب

و حیثیت مستدعی لحاظ دارد و سوای کسان مذکوره بالا هر کسیکه سلاح بسته

در کوچه و بازار خواهد بر آمد تهانه داران و دیگر مردمان کوتوالی اسلحه او را

منتزع ساخته ارسال بارگاه عرش جاه خواهند نمود تا معرض ضبط در آمده

داخل سرکار والا خواهد شد و گاهی واپس نخواهند گردید و هر کسیکه کارد و قمه

و تیر بچه و کتی وغیره اسلحه را همراه خود خواهد داشت علاوه بر انتزاع سلاح

سزای دیگرہم حسب الحکم قدر تسیم خواہد یافت دفعه دوم آرسیاہیان
نوکر صاحبان انگریز بهادر بملاحظه وردی وجپراس وازملازمان عمایدجمیعتسان
باندان سلطنت وجیه ملازمان این دولت وجیه وثیقه داران بمعائنه مهر
عنایتی وازنوکران عمال وعدالت بمعائنه دستک وحکمنامه وعرضداشت
وعرض ارسال وغیره درباب سلاح سدی تعرض نشود ودرصورت اشتباه
کوتوال تحقیق نموده اگه سابست داند وخلاف احکام وضوابط سرکاروالا باشد
عمل آرد دفعه سوم مسافران سلاح بندکه ازبیرونجات بشهردرآیند
داروغه تهانه متعینه آن جاکه مهرتهانه بردست آن شخص کرده باشد ومحله‌دار
را باید که بمکانیکه آنها فرودآیند بصاحب خانه اش گفته دهد که مانع آنها باشد
که سلاح بسته برنیایند واگرکسی ازانها بگفته صاحب خانه عمل نکند صاحب خانه
به تهانه داریاکوتوال اطلاع دهد ومسافریکه سلاح بسته قصد بیرون رفتن
ازشهرنماید کوتوال یاتهانه دارسکنش راباید که مهرتهانه بردست او کرده دهد
مگراحدی بدین وجه چیزی ازمسافرطلب ننماید اگرکسی صراحةً یاحیلةً چیزی
ازمسافرآینده یارونده خواهدگرفت یازیاده بردوساعت کسی راازآینده‌گان

متوقف خواهد داشت در صورت شکایت مسافر وثبوت قصور اخذ
وجه و متوقف داشتن بیجا سرایافته برطرف خواهد گردید دفعه چهارم
از فرقه سپاه هر گاه که ملازمان سرکار و الامرای تعیینه و جائره یا دیگر کارسرکار
اند وارد رود باید که یکی از افسران همراه آنها خبرگیران و وده از اعمال
آنها باشد و اگر یکی و کس باشد باید که چیٹھی مهری افسر یا مهتمم کچهری که سر گروه
آن اختیار فرستادن سلاح بنداں از سرکار عالی حاصل کرده باشد
باخود داشته باشد مگر دریں حالت هم حکم نیست که سوای آمد رفت بکار
سرکار یا چوکی و پهره کسی برای سیر و تماشا مسلح بر آید و الا سلاح او منتزع گردد
دفعه پنجم اگر کدامی از اول شکایا یک کس خود بدیگری جای هداد و بندرئیه آن که آبنیته سوده دیگری را
سلاح بسته بیرون خواهد آمد این هر دو کس یعنی دهنده و گیرنده مجرم متصور
خواهند شد و علاوه بر انتزاع سلاح بحکم نصفت توام سزا خواهند یافت فقط
از آنجا که بمثل جمله قواعد بسنجه کتاب دستور واحدی دریں مختصر دفتری
مطول ترتیب دادن می باید لاجرم بذکر چند دستورات از آن بسبیل مشتی
نمونه از خروار واحدی از بسیار اکتفا ورزیده فهرست کتاب موصوفه بالفاظها

مرقوم قلم صداقت رقم میگردد تا ناظرین با تمکین بمطالعه آن نیکو دریابند که حضرت بادشاه جمجاه بوفور معدلت نیز بهی و عالی دماغی در ضبط و تمهید قوانین و احکام متعلقه اهم اصول سه گانه انتظام مملکت که عبارت از تحصیل خراج و انسداد مواد شر و فساد و قطع و فصل خصومات است با دیگر فروع متعلقه اش دقیقه از دقایق نامرعی نگذاشته

فهرست کتاب دستورات وجدی

دستور هشتم درباره تصفیه مقدمات ملازم و رعایت حکم بنام امنا و مفتیان

دستور نهم درباره رفع تعدیهای مردم فوج جنگی و لطامت و حکم بنام افسران فوج

دستور دهم درباره امتناع اجرای قباحات از هیچکدام محکمه سوای عدالت العالیه

دستور یازدهم درباره انتظام و منع رشوت و دیگر هدایت

دستور دوازدهم درباره قانون هولی و منع هزاری باده سرائی

دستور سیزدهم درحال منع ستی شدن هنود و رسال

دستور چهاردهم درباب آسایش رعایا و عائده رعایا حکم بنام کارکنان سلطنت

دستور پانزدهم درباب آسایش رعایا و تسهیل گذشتن عرائض و حکم بنام ارکین دولت

دستور شانزدهم درباره استکشاف حال فوج ظفر موج و حکم بنام وزیر اعظم

دستور هفدهم درباب رفع تکرار معروضات و موقوفی اخبار غیر ضروری

دستور هیجدهم متضمن رفع عذرات مستغیثان انگریزی و حکم بنام متوسط

دستور نوزدهم درباب آداب تماشای دربار معلی و حکم بنام داروغه دیوان عام

دستور بستم مشعر از رائی مله که رفاه خلایق درانست و طلب نخاره ها از نواح

دستور بست و یکم مضمون صدور و ورود و حکم بنام کوتوالان و غیره

دستور بست و دوم متضمن سرعت تعمیل احکام و
تعین پیادہ و وصول حوالات علی الخصوص در مقدمات انگریزی
دستور بست و سوم درباب ممانعت بیع و شری زمینداری و نانکار بحکم
دستور بست و چہارم مشعر رفع خلاف سرکشی و مع رسیدن حصول رر
دستور بست و پنجم متضمن تنبیہ راجپوتان تہ کارکہ دختران خود را می کشند
دستور بست و ششم انتظام میلہ و اہل میلہ و ممانعت محصول غیر واجبی
دستور بست و ہفتم بمقدمہ سرا ولی و رفاہ رعایا و حکم بنام شرف الدولہ بہادر
دستور بست و ہشتم دربارۂ تدارک دزدان لیلی و نہاری و حکم بنام تختہ بیت السلطنت لکھنو
دستور بست و نہم محتوی انتظام امور تحصیلگیری و رفاہ مردم فوج و امتناع رشوت
دستور سی ام دربارۂ انتظام و حمایت مسافران از دست ہرکارگان و چپراسیان
دستور سی و یکم مشعر تہدید صیغہ داران کہ امور دولتخواہی وگذاشت بسازند و حکم بنام عاملان
دستور سی و دوم محتوی انتساق و استدراک واردات و سطالت آن از اخبار
دستور سی و سوم حکم بنام کوتوال جہت حالی مدانستن مکانی تا دزدان مخفی نہ نشینند
دستور سی و چہارم متضمن رفع مدعات زمینداران وگدرانان

دستور سی و پنجم در باب محصول باغات جدید و منع اعراس

دستور سی و ششم در باب منع تکلیف بیوپاریان اجارت وغیره سهر گیچکیه بتر درآمد

دستور سی و هفتم مشعر منع شکایت صاحب ریذیڈنٹ سادریات هرکاره

دستور سی و هشتم دربار مستغیثان کاوش مفتریان باطل ستیز

دستور سی و نهم مشتمله ممانعت تعرض ارتهانه داران محل کهیمی اگر درنیا

دستور چهلم در باب منع رشوت ستانی و تسلام موح

دستور چهل و یکم درباره انتظام عشره محرم الحرام و هدایت عزاداری

دستور چهل و دوم - مضمون صادر

دستور چهل و سوم برای اسامی سرحدی مشتمل دوازده دفعه

دستور چهل و چهارم درباره نظم و نسق و حکم بنام عاملان

دستور چهل و پنجم در باب رفاه رعایا و هدایت بعاملان

دستور چهل و ششم در باب سرعت ارسال جوابات مستغیثان

دستور چهل و هفتم درباره منع آبروریزی و قطع اصابع العدقید و حکم بنام عاملان

دستور چهل و هشتم درباره رفاه و دادرسی رعایا *

دستور شصت وسوم دربارهٔ مالگداران ماذهید

دستور شصت وچهارم بمقدمهٔ انضباط دستور یوستاک و لباس

دستور شصت وپنجم دربارهٔ موقوف کردن سائبان متین دکانها

دستور شصت وششم دربارهٔ منع کبیر جوانی وآبروریزی انتهی تمامها

چون آن حضرت پادشاه عالم پناه از فکر رتق وفتق ممالک وبلدان وتدابیر

مهمات ریاست واندیشه کارهای نظم وسیاست مایه جمعیت خاطر عاطر

باعتماد وزیر باتوقیر بدست آورد وازینکه نفس ناطقهٔ انسانی بتحمل تعطیل نتواند کرد

جستجوی شغلی دیگر برای رفع توحش طبیعت فیض طویت رحمت ملید وارادت

از حمدش واجب ولازم افتاد وازانجاکه بحکم قواعد طبیه واحکام حکمیه اشتغال

مشاغل تفریح وتنشیط جزء اعظم علاج برای درستی مزاج بود وازاطبای خدمت

والای صداقت اندیشه هریکی تجویز ضرورت مداوا آن می نمود لهذا

ازبرای دفع کدورتهای دماغی ورفع آلام وملالتهای طبعی وکسب سویت

واعتدال مزاج فیض امتزاج طبع همایون مقدس را دستوری بحیثیتی

از هرگونه مشاغلی که اشتغالش فرح ونشاط را تایید وارخش وحاشاک هموم

واوکار رفت وروب کلی زوایای خاطر عاطر نماید اکیه در حور شوق وپسند
طبع ارجمند بیند روزگی حیدش باشتغال واستعمال برگزیده وچون مسلم است
که دل ودماغ بادشاهان بلند همت راقوتی دیگر میباشد وجستگی ولطافت
فکر وخیال ایشان نسبت بافکار وخیالات سایر جهانیان تفاوت زمین و
آسمان دارد ودر عروج ادراک وکمال بلندی حوصله فرقی نمایان ومباینتی
شدید ومیان ایشان ودیگر سایر طبقات جهان ثابت ومتحقق سیما
حضرت خاقان اولی العزم سلطان عالم که درصفای فکرت وعایت علو
فطرت بر بادشاهان با عروشان هم تقدم بالشرف داشته وبیمن اوصا
ثبت ایزدگیتی خدیو همت والا نهمت خود را از ابتدا تحصیل کمالات انسانی
وتکمیل فضایل نفسانی وتحقیق علوم وفنون عجیبه وتدقیق حرف وکمالات
نادرهٔ غریبه برگماشته حوصلهٔ بلندش نگذاشت که هنگام ضرورت کسب
راحت وآرام باچنین حالت ملالت هم از اکتساب فنون کمال
فارغ البال ماند وفرصتیکه دران خود را محض برای درک لذائذ عیش ونشاط
وجلب منافع سرور وانساط محلی بالطبع فرموده بی شغلی بحث از تحصیل و

تکمیل علوم و فنون نگذارد لاجرم طمع والا لیق مقتضای قول مشهور مصرع

چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار ✣ ازجملهٔ متاعیل موجه رفع توحش و ملال

اسجه باشتغال درین حال پسندیده و برگزیده حل و تکمیل فنون چند

خاطر رسید بود که تفصیلش بدین نوع بطریق اجمال مرسله گاوی مقال است

فن اول تاریخ و سیر که مطالعه اش تمع دیده وری سلاطین با عز و تمکین را (رنگوسی بار ۱۲)

می افزود و انواع طرق هوشیاری و تجربه کاری سحر دوران جهان

می آموزد دانستنی ست که اصل معنی تاریخ موقت کردن امری و مهمی با شد مستان

کدام واقعه فخیمه و حادثهٔ عظیمه یا تعین ماه و سال و امثال آن و در اصطلاح

ارباب فن عبارت از پدید کردن آثار و اخبار انبیا و سلاطین و بزرگان دولت

و دین و دیگر واقعات جهان و حوادث دوران و کیوف انقلابات ملوک

و حکام و صنوف تغیرات و تبدلات عهود و ایام است اکثر همین را سیر

خوانا ه اند و بعضی آنرا خاص کرده اند باحوال انبیای کرام و اولیای عظام

و علما و فضلای عالی مقام و قصص و حکایات و نقول و روایات ایشان

پس بموجب قول اول فن سیر عام است که شامل حالات جمله طبقات انام

وسائر ورق و اقوام باشد و شمس هر جنس سوانح و حادثات و کیوف و واقعات
ارضیه و سماویه بود و میان هر دو معنی نسبت عموم و خصوص است و قول اول
نسبت بثانی راجح و متفق علیه تر است و هرگاه معلوم شد که اصل ماده و موضوع
که درین فن بحث ازان کرده میشود احوال گرامی طبقات اشرف مخلوقات
و سوانح عبرت آمیز و حیرت انگیز آن طبقات سنیه و معاشر علیه میباشد لیس در
شرافت و عمدگی این فن شریف هیچ جای تشکک نماند و الحق که باعتبار شرافت
ولطافت موضوع از جملهٔ فنون شریفه و علوم لطیفه است توان خواند علاوه برین
کتب سماوی نیز بیشتر مملو از معاملات و آثار انبیای کرام و احوال و اخبار
سلاطین عظام بوده است درین صورت بر شرافت و عمدگی این علم لطیف و
فن شریف هیچ دلیلی زیاده ترازین تواند بود که یکی از علوم مصرحه کلام حضرت
ملک علام نوعی از شرف مناسبت حاصل دارد بلکه در بعضی مسائلش مصداق قول
محکم تفسیری از تفاسیر سراپا نور آن کلام اعجاز نظام واقع میگردد و نیز از بسکه
درین فن شرح کیوف هر گونه خیر و شر و نفع و ضر و بیان هر نوع فضائل و رذایل
و دیگر اقسام حالات عجیبه و سوانح غریبه از بزرگان و بزرگ زادگان پیشین زمان

سیاست سیاسیان اراں کردارها بر می چیند و استار ها می گزیند و دوں
درک تجارب سلف باعث دیده افروزی حلت است وارواقفیت رجالات
سیس وشهور اطلاع برسوانح عواقف امور دست میدهد سعد استمات
راستی و درستی رای صواب نما و امتیاز درمنافع ومضار دین و دنیا و دیگر
انواع فواید حال و مال است که حصول آن بی دانستن حالات گذشتگان
شعر و دشوار و خارج از حیز حتل و اعتبار سیاست لیس مطالعه فن سیر و تاریخ
هم در سعادتها دستگیر سروراں با عقل و تدبیر است وهم در معاونها و نصیر اولوالایدی
پاک گهران روشن ضمیر و از ینجاست که علمای دانش و حام و عقلای هر عهد
و ایام همت والا نهمت بر جمع وقایع سرگیهای روزگار و رسم حالات عجایب
وغرائب گردوں دوّار گماشته طرفه یادگارها از خود برای دانستن آموزی
پس آیندگان نگذاشته اند و منافع ایں علم تحدیست که فضلای خرد آهنگ
فرنگ از جمله علوم ضروریه اش بر شمرده اند و هزاراں کتب و دواتر سح و
توصیف سیاه کرده چون آن طبع اقدس بندگان سکندر نشان بسیر و ملاحظه
کتب ایں فن مائل گشت لساکت صحیفه آں را در ادراک مایه فرصت مطرکمالات

نگذرسید و تعمیر حالات صحیح از غیر صحیح مراتب تحقیق و تدقیق را باقصی غایت رسانیده حل هزاران عقدهٔ باریک از ان دفاتر باستان نامعان نظر بلند فرموده از عجائب سوانح و غرائب روزگار بفحوای غرای فَاعْتَبِرُوْا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ چه تنقیحات و موشگافیها که نمود فن دوم تعمیر ابنیهٔ عالیه و اقسام ایوانات و قصور عظمت و لطافت معمورات سبحان الله چه فنی و چگونه فنی که ابتدای بنای ایجادش بی توسط وسائط و اسباب خود از حضرت باری عز وجل اوعد و الفضل و الجود گردید که او سبحانه ایوان نه طبق سماوات را بید قدرت کاملهٔ خویش برافراخت و اول بنای که درین محل کعبهٔ مکرم فرود آمد اوست که بدستیاری فضل و کرم خود بیمنش ساخت تزئین انواع قصور و ایوانات در جلدی بر کمال صناعی این فن دلیلی است متین و تعمیر کاخ حسد السناتی با قسام صنائع و استادکاریها بر ید بیضا نمای قدرتش حجتی است روشن و از فرط شرافت این فن است که بعضی از انبیای کرام مثل حضرت ابراهیم و حضرت سلیمان علیهما السلام تا باستعمال آن پرداخته کعبه و بیت المقدس الصرف همت علیای خود تعمیر فرمودند

وسعتی از خود برای متقیضیان آثار و صاحبان عقل و اعتبار بگذاشته‌اند سیس
حضرات پادشاهان باعروتبان استعمال این فن شریف را کماکان ساییده
وسعی ی شاغل شاغلش گردیدند که حالا استعمال این عمل شرگ محس از سن سلیه
پادشاهان باعروتبان تمرده وخیال کرده میشود اصل غرض پادشاهان
باعروتبان از توجه واشتغال بدین فن میس موطن اول تعمیر یعنی ابنیه خیر
مانند مساجد و معابد وحصون و آثار و انهار و مدارس و کاروان سراهای
فیوض و برکات آثار میباشد دوم گذاشتن بیعدید یادگاری از خود در
جهان بی بنیان سوم الیمال منافع کثیر در هنگام تعمیر چه هزاران هزار مردم
از اهل حرف و دیگر محتاجان واجیران بوقت تعمیر ابنیه علیه بهره از آن میبرند
وانواع فوائد و اقسام عوائد از آن بدست می آرند بالجمله این کار پادشاهان
والاتبار متضمن برکات منافع ومصالح هم در حال وهم در مآل میباشد چون
حضرات پادشاهان باعروتبان را شوق استعمال این فن زیاده تر شد بلکه
اشتغال واستعمالش از جمله لوازم کارگاه سلطنت قرار یافت حکمای عصر
دقایق ونکاتش را شمول اقسام فنون ریاضیه باهمه ادله وبراهین صحیحه صرحه

۵

السابع کسی ۵۰۰

۲۵ محور

جمع حرف

ل ۳

آثار جمع سر

مسطح ۱۲۵

واضح و مبین ساخته مانند مسائل و مساحت دیگر سائر فنون تربیه و علوم لطیفه
ستند و بین و تصنیفش پرداخته اما تا آنکه اکنون این فن ترکیب از کتاب
علم ریاضی تسطیریست و از صفحهٔ عمل اراضی همین سطری حضرت سلطان همه‌دان
عقل و حضرت علیای خود آشیان ملکهٔ مشاقی درین فن ترکیب حاصل کرد
و آن گونه ایجادات عجیبه و اختراعات نادره در به تعمیر انواع ابنیهٔ عالیه بر آورد
که مهندسان روزگار و معماران تجربه‌کار هر ملک و دیار تماشای مخترعات
جدیدهٔ حضرت سلطانی غریق لجهٔ حیرت و سرگردانی درماندند و از اقتطاع نو اختراع
ابجد تعلیم تازه این فن آمدرسهٔ عقل و اعتبار خود در خواهند فن سوم
از فنون پسندیده و برگزیدهٔ حضرت سلطان زمان دارای سکندرشان
فن شاعری است که بفحوای غرای انّ من الشعر لحکمةً پرده‌کشای سرا
حکمت است و از این است که بعض شعرای اوستاد فن را در زمان قدیم
ملقب ملقب حکیم میکردند فن چهارم از فنون مسطورهٔ منظوره
فن موسیقی است که اصعب ترین علوم و فنون از روی کمال و غایت
دقت و اشکال است و در قوت تاثیر در جملهٔ مؤثرات قویهٔ این جهان

سستی نمایان کرده است با ماهر نقش بر آکستیدن وگره در هواستن
هیچ سطیری برای تصویر مثل سیطیرتش نشان نتوان داد اکنون سرایکه
حضرت بادشاه عالم پناه از جمله مشاغل وکارهای دل فریب و توحش این
هردو فن را چرا با ستتنار گزیده ومخصوص با شتغال و اشتغال فرموده بندی از
کیفیت اجمالی این هردو فنون لطیفه ومشاغل شریفه بزبان قلم حقایق رقم فرید
وتفویض کرده می آید مخفی مباد که از کتب حکمت واخلاق حیان پایه ثبوت
در پیوسته است که اصل سبب تعلق نفس به بدن نسبت شریفه اعتدالی ا
که میان اجزای عناصر حاصل شده ولهذا زوال آن نسبت سبب قطع تعلق
میگردد پس حقیقت نفس ناطقه عاشق همان نسبت است و از این است
که آن نسبت شریفه بهرجا که یافته شود موجب کشش و انجذاب نفس
بسوی آن میباشد چون حسن که عبارت از مناسبتی است خاص
میان اعضا و ملاحت وفصاحت که عبارت از مناسبتی است خاص میان
اجزای کلام و نیز میان کلام ومقتضای مقام بجهت تاثیر اشعار موزون
ونغمات لذیذه هم از جهت تناسبی است خاص و از اینجاست که در اخلاق جلالی

زیادت تصریح این مرام مدین شرح وکلام ریب ارتسام یافته قوله
حقیقت آنکه یک معنی است که اگر در اجزای شمرخه عنصری ظاهر شود اعتدال
مزاج مانند واگر در نعمات پیدا شود العاد شریفه لذیذه واگر در حرکات ظاهر
شود غنج واگر در کلام واقع شود فصاحت وبلاغت واگر در اعضا پیدا شود
حسن واگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت ونفس در هر موطن عاشق
وطالب همین است بهر صورت که نماید وبهر لباس که برآید انتهی ونیز صاحب
اخلاق جلالی در جای دیگر میفرماید هرچند نسبت اعتدال مزاج شخصی الطف
واشرف باشد میلان نفس او بصورت حسنه ونعمات رحیمه وشمایل کریمه
اقوی تواند بود چه هرآینه چون نهال کمال هر دو از یک هوا سربر میزند ودوحه
اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میشود میل ناچار که حقیقت محبت همان است
ظاهر خواهد شد انتهی وچون اینهمه فراگرفتی پس بدانکه سبب شوق وتوجه حضرت
بادشاه عالم پناه باین هر دو فنون شریفه واشغال لطیفه کمال اعتدال فطرت
علیای حضرت سلطانی است چنانچه اشارتی باین سابق ازین در بیان
عاشق مزاجی حضرت بادشاه عالم پناه هم رفته این بود بیان اصل سبب میلان

وتوجہ خاطر عاطر سرگان حضرت سخنان سخن داو دانجان بطرف این ہر دو
فنون شریفہ وعلوم لطیفہ اماپایان کیفیت اجمالی این ہر دو فنون لطیفہ وعلوم
شریفہ پس اکنون شروع نمودہ می آید دراں کلام در بیان فن شعر
از سخن سنجان دقیقہ رس وروشن طبعان خورشید پس مخفی ومحتجب مباد
کہ معنی شعر بلغت دانستن ودریافتن است ودر اصطلاح سخن موزون ومقفی
کہ قایل قصد موزونی آن کردہ باشد وچون شعر از اقسام سخن است اول
سخن در وصف سخن میرود وآسیح باد کہ بعزترین آفریدہ ہای آفریدگار جہان
وگزیدہ ترین صفات وکردار ہای بنی نوع انسان بارگاہ حضرت خداوند
ذوالمنن ہمین سخن است کہ مفتاح گنجینہ عبادات الٰہی وواسطہ عقود سعادات
نامتناہیست بر نکتہ سنجان دقایق کاف ونون پردہ کشایان اسرار کن فیکون
نیکو روشن ومبرہن کہ اول سخن از صفات قدیمہ حضرت سخن آفرین است ودیگر
نخستین حرفی کہ از قلم تقدیر خداوند قدیر بر صفحۂ امکان نقش بستہ سخن است سخن
ودیگر سخن از بدایع وودایع او تعالی است کہ در نہاد انسان جای مناسب نہادہ ہا
اگر جہان جانش خواہند سر است واگر جان جہانش گویند روا آری لمولفہ

سخن پیرایهٔ جاه و جلال است
سخن سرمایهٔ فضل و کمال است

سخن فرمانروای ملکِ جان است
سخن مشکل کشای دو جهان است

سخن راحتِ دل افروز جهان کرد
سخن از معدنِ جان سر برآورد

سخن دارد کلیدِ فتح لبها
سخن جان بید مد در آتش گلها

سخن باشد دلیلِ سرِ دوست
سخن مغز آمد باقی همه پوست

اگر سخن نبودی حمد و ثنای او سبحانه که وسیلهٔ نجات ابدی و حیات سرمدی است اگر گوشت پارهٔ زبان ناتوان کی بتقریر نداگشتی و اقرار لسانی که مدار ثبوت ایمان برهان است چگونه بزبانها مگذشتی کتب آسمانی و صحف ربانی همه سخن است کار سرچشمهٔ هدایت سیراب نمای تشنه لبان تیه غوایت گردیده سخن است که از جلوتکدهٔ جان و کشور معنی بعالم جسم و جهان صورت جلوه گر آمد و از عالم جسم و جهان صورت باز براه دریچهٔ گوش مستمعان درون خلوتکدهٔ جان در آمد بالجمله رکن رکین بارگاه هدایت و ارشاد و گزیده ترین مظاهر شان سبحانه المبدء و الیه المعاد سخن است و چون بنای تعلیم و تعلم بر تقوه و تکلم نهاده اند پس اگر سخن نمی بود چگونه زبان فیض ترجمان شرع اطهر و ناموس اکبر تعلیم احکام حضرت

ملک علام بہ سدگان طلوم وحصول سیفر مود حملہ مجامد او، کبریا وصوت مدارج حضرات امیا وتفاسیر واحادیث ومسائل فقہ وکلام واصول ودیگر سائر علم معقول ومنقول ہمیں سخن است وسعم باقیل سے

سخن را آفرید اوّل خداوند
سخن از آسماں آورد جبریل

سخن آمد کلید قفل ہر بند
سخن بارہبہ استیاست تفصیل

فتاداں بازار خردمندی راگوہری آمدار ترازسخن در نتاج خانہ امکان بدست رسیدہ وصیرفیاں نقود ہنر لیسدی رازری کامل العیار ترازسخن سود محک امتحان نگردیدہ مولوی نظامی راست در تعریف سخن نظم

جنبش اوّل کہ قلم برگرفت
پردۂ اوّل چو براند اختند
تاسخن آوارۂ دل در نداد
چوں قلم آمد شدن آغاز کرد
نیست دریں کہنۂ نوخیز تر
نی سخن آوارۂ عالم بود

حرف نخستین زسخن درگرفت
جلوۂ اوّل بسخن ساختند
جان تن آزاد بگل در نداد
چشم جہاں راسخن باز کرد
موی شگافی زسخن تیز تر
اینہمہ گفتند وسخن کم بود

اول اندیشه پسین شمار	این سحر است این سحر ایجاد دار
تاجوران تاجورش خوانده اند	وان دگران آن دگرش خوانده اند
گه بنوآیین علمش بر کشند	گه بنگارین قلمش بر کشند
او ز علم فتح نماینده تر	ور قلم اقلیم کشاینده تر
ملک طبیعت بسخن خورده اند	مهر شریعت بسخن کرده اند
سیم سخن زن که درم خاک اوست	زر چه سگ است آهوی فتراک اوست
صدرنشین تر ز سخن نیست کس	دولت این ملک هم او راست بس
هر چه نه دل بیخبر است از سخن	شرح سخن بیشتر است از سخن
تا سخن است از سخن آوازه باد	نام نظامی بسخن تازه باد

حضرت اوستادی شاه سید الفت حسین صاحب موسوی قادری المتخلص بہ فریاد سلمہ اللہ الی یوم التناد در نسخہ منظومہ کثیر الفواید عدید العوائد مقبول سخنوران آفاق مسمی بہ بستان اخلاق کہ بفنون ثلاثہ حکمت عملی لوکر نیز جامہ بلاغت تمامہ فرموده و دیباچہ آنرا بنام نامی شدگان سکندر نشان قدر افزای سخنوران جہان موشح نموده در وصف سخن چنین میفرماید نظم

سخن حیثیت ارکان دل جوهری | زگنجینهٔ حقیقتش گوهری
سخن نی سخن جوهری هست فرد | که یار در ماهیتش ستح کرد
سخن ساغر آب حیوان دهد | که در قالب آب و گل جان دهد
سخن مایهٔ کامرانی دهد | سخن لذت زندگانی دهد
در آئینهٔ دل صفائی دهد | بچشم خرد روشنائی دهد
گهی نور وگه نار باشد سخن | گهی گنج وگه مار باشد سخن
موسی بن عمران که رب کریم | بتجدید والاحطاب کلیم
نگشتی اگر از سخن فیضیاب | کجا یافتی این معالی خطاب
مسیحا که جان در تن انداختی | باحیای اموات پرداختی
رادمی اگر حرف قم بر زبان | نگشتی باعجاز قم تر زبان
حبیب خدا خاتم مرسلان | ازل تا ابد اکمل کاملان
سخن مظهر وصف ذاتش بود | که سر دفتر معجزاتش بود

پوشیده مباد که هرگاه مدائح نفس حسن وجمال وخوبی وکمال عروس سخن بدین حد ومرتبه است چه توان گفت در حق سخنی که با اینهمه اوصاف وکمالات

ذاتی بر او مرجع ثنا های ورن و قوای هم محلی و محلی باشد پایه حوبی وایه
صفت محبوبیش از کجا تا بکجا رسیده توان گفت و بکدام حرف و زبان درخور
بیش ثنا های اوصاف و محامدش را توان سفت الحق چنین شاهد زیبا جمال
با اینگونه تزئین و آرایش حیرت افزای دیده حور و قصور مصداق نور علی نور
می گردد لیس سخن سوروں سین اقسام سخن و گزیده ترین انواع این فن بابتد
لهذا بهمین سبب سخنوران بلند مقام ممدوح و متصف بمودای الشعر امرا
الکلام گشته اند حضرت بادشاه جمجاه هرگاه توجهی به تسخیر مملکت سخن کرد
در اندک مایه وصمت باعی بملک الکلامی برآورده و از بسکه طبع روشنش از
کمال عروج و اعتلا سر بآسمان برین سوده نظم و نثر گرنیش از غایت رفعت
و صفا دعوی همسری با بنات النعش و پروین مینمود بنام نامیش در عالم
سخنوری ملقب والای اختر مشتهر گشته و مایه علم استادیش در سر بلندی
از اوج مهر گردون هم بگذشته استادان این فن زانوی سبق خوانی بحصول
کمالات معمورش ته کردند و درستی نسبت تلمذ خود را بحضرت والاتش سراسر
موجب اعتبار و افتخار خود شمردند کلام در بیان فن موسیقی

و آن مشتملست بر چهار لمعه لمعهٔ اوّل در بیان تعریف و غایت علم موسیقی
و بیان کیفیت وضع آن بدانکه موسیقی علمیست از جملهٔ علوم ریاضیه بحث کرده
میشود دران از احوال نغمات بحیثیت ائتلاف و اختلاف و هم از احوال
ازمنه که مابین النقرات در می آید بحیثیت وزن و عدم وزن تا حاصل شود
ازان شناخت کیفیت تالیف لحن و مراد از لحن در اصطلاح این طایفه مجموعه
از نغمات است که مختلف باشد در حدت و ثقل و مرتب باشد به ترتیب ملایم
و نیز گفته اند که مقترن باشد باین لحن کلمات و الفاظیکه دلالت کند بر مضمون
محرک نفس بتحریک لذت رسان پس برین تقدیر آنچه خطیبان و قاریان با آن
خوشخوانی میکنند بیرون داخل لحن تواند بود اما تقدیر بقید بودن الفاظ و کلمات
موزونیت و منظومیت چنانکه قول بعضی است خوشخوانی قراء و خطبا خارج از
حد لحن خواهد گردید اینست خلاصه آنچه صاحب کشف الظنون عن اسامی الکتب
والفنون نوشته و بدانکه درین علم دو بحث است بحث اول از احوال النغمه
بحث دوم از احوال ازمنه اول را علم التالیف و ثانی را علم الایقاع گویند
و غرض ازین علم حصول معرفت کیفیت تالیف الحان است اما معنی لفظ

موسیقی پس، اینکه لفظ موسیقی از جمله لغات سریانی است که گاهی بحذف حیام
که یای تحتانی باشد نیز استعمال کنند و موسقی گویند موسی هوا و سیقی معنی گره
مراد از مجموع این دو لفظ آنست که صاحب این فن گره بر هوا میزند اما کیفیت
وضع این فن پس بدانکه واضع این فن بموجب اتفاق جمهور حکیم فیثاغورس است
که یکی از تلامذهٔ حضرت سلیمان علیه السلام بود گویند که وی سه شب متواتر تحصیل
را بخواب دید که بوی میگفت بر فلان کنار فلان رود بار و علمی را در آنجا حاصل
کن پس صباح هر شبی در آنجا میرفت و لیکن نشان احدی نیافت که کدام
علم را در او وی بیاموزد پس دانست که آن علم بدین نوع حاصل شدنی نیست
لهذا فکری نمود و دید که جماعتی از آهنگران در آنجا بیکجا ضربات موزون و
متناسب بر سندان همی زدند پس غور و تعقل کرد در صداهای آن مطارق و
باز گردید بمکان خود و قاصد درک و تحقیق انواع تناسبات میان آوازها گردید
و هرگاه حاصل شد او را ادراک این فن بفیض الهام و غور و تفکر تمام ایجاد یک آله
نمود و بران تارهای ابریشم بربست و موزون ابیاتی چند در توحید او سبحانه
و ترغیب خلق بطرف امور آخرت تالیف نموده تری میکرد و از آن آله انهای

مردم که اعراض میگردید از تعلقات دنیهٔ دنیویه و بنهایت معزز و متبحر بود آلهٔ
مذکور در حکمای آن عصر و بعد اندک زمانی فیثاغورس حکیم دانا و محقق کامل لمس آله
گردید بالغ بود در ریاضات لصفای جوهر خود و واصل بود بسیر ارواح و وسعت
آسمانها و میگفت که من نغمه های خوش و الحانهای مرغوب از حرکات فلکیه
همی شنودم و در خاطرم آن نغمات و الحانات جا گرفته است پس وضع کرد قواعد
این فن را و در آن بعد منتشر کرد دیگر مخترعات خود در آن تا آنکه منتهی گردید
این فن بارسطاطالیس آنگاه فکری نمود در میان و ایجاد نمود بعقل و دیانت
خود ارغنون را و آن ساز یونانیاست که میسازند سه تنگ چرمی از جلد حیوان
هر سه تنگ آن با همدیگر چسپان میباشد و بر سر تنگ اوسط تنگ دیگر
کلان تر را تعبیه میسازند و ثقوب ها را با همه تنگها ترکیب بترتیب میدهند
و آنکه ثقوب ها سوراخ دار میباشد و سوراخهایش را شصت میسازند تا
صداهای طیبه بحسب استعمال مستعمل از آن سوراخها بر آید همچنین است در
کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون و بعضی رسائل دیگر و قول بعضی حکما
در بیجا آنست که چون بعد فیثاغورس حکمای دیگر تعمق نظر دریافتند که از

۵۱

آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل از برجی برجی آوازهای خاصه مخالف یکدیگر بر می آید لازم مطابق بروج اثنا عشر مقامات اثنا عشر اختراع نمودند و اسامی مقامات مذکور اینست ۵

راست عشاق بوسلیک بسار		نوا اصفهان بزرگ نواز
زیرافگن عراق و رنگوله		پس حسینی و راهوی و حجار

فاما شعبه های آن بنظر ساعات لیل و نهار بیست و چهار رسیده و نغمات را بطبق روزهای سال سی صد و شصت مقرر کرده‌اند و بعضی بر آنند که فیثاغورس اصول این علم را از اصوات فلکیه اخذ و استنباط نموده است و گفته است که هیچ نغمه خوشتر از آواز فلک نیست و در کتاب لمعات الاشراق مذکور است که نسبت شریفه که میان حرکات فلکیه بسبب سرعت و بطوء و مقادیر از منه واقع است هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود چه مدار کون و فساد عالم امکان بران مبتنی است پس عجب نیست که اگر آن نسبت را یا قریب بآن را باصوات نقل کنند و نغمات در آرند در غایت ملایمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریف تر از نسبت مساوات نیست و هر نسبت که بوجهی از وجوه اختلال راجع به نسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد

دو جزو تنا فر داخل و زیر آید است که در بعضی ماخذ موسیقی مرغیست که
ققنس و موسیقار نام دارد گویند که در منقارش سوراخها بسیار است
و از آن سوراخها صداهای نوع بنوع بر می آید حکما علم موسیقی را از همان آوازهای
گوناگون درک و اقتباس نموده اند شیخ فریدالدین عطار در کتاب منطق الطیر

قصه این مرغ چنین می فرماید نظم

هست ققنس طرفه مرغی دلستان — موضع این مرغ در هندوستان
سخت منقاری عجب دارد دراز — همچو نی در وی بسی سوراخ باز
قرب صد سوراخ در منقار اوست — نیست جفتش طاق بودن کار اوست
هست در هر ثقبه آوازی دگر — زیر هر آوازی او رازی دگر
چون بهر ثقبه بنالد زار زار — مرغ و ماهی گردد از وی بیقرار
جمله درندگان خاموش شوند — در خوشی بانگ او بیهوش شوند
فیلسوفی بود دمسازش گرفت — علم موسیقی ز آوازش گرفت
سال عمر او بود قرب هزار — وقت مرگ خود بداند آشکار
چون ببرد وقت مرگش دل ز خویش — هیزم آرد گرد خود صد خرمه بیش

درمیانِ هیزم آید بیقرار / در دهد صد نوحهٔ خود زار زار

پس بدان هر ثقبه از جان پاک / نوحهٔ دیگر بر آرد درد ناک

چون بدان هر ثقبه همچون نوحه گر / نوحهٔ دیگر کند نوع دگر

در میان نوحه از اندوه مرگ / هر زمان برخود بلرزد همچو برگ

از نفیرِ او همه پرندگان / وز خروش او همه درندگان

سوی او آیند چون نظارگی / دل ببرند از جهان یکبارگی

از غمش آن روز در خونِ جگر / پیش او بسیار میرد جانور

جمله از زاری او حیران شوند / بعضی از بی قوتی بیجان شوند

بس عجب روزی بود آن روز او / خون چکد از نالهٔ جانسوز او

بار چون عمرش رسد با یک نفس / بال و پر بر هم زند از پیش و پس

آتشی بیرون جهد از بال او / بعد از آن آتش بگردد حالِ او

زود در هیزم فتد آتش همی / پس بسوزد هیزمش خوش خوش همی

مرغ و هیزم هر دو چون اخگر شوند / بعد اخگر نیز خاکستر شوند

چون نماند ذرهٔ اخگر پدید / ققنسی آید ز خاکستر پدید

آتش آن زیر و بم چو جا گستر کند	از میان قفس سپه کسر کند
هیچکس را در جهان این اوفتاد	گوییا از مردن مرا یاد یار داد

وتیرجان ابن محمد امجد خان لودی در مرآت الخیال می آرد که اکثری برآنند
که در ابتدای آفرینش روح لطیف تن بصحبت جسم کثیف نمیداد و در حل آن قابلیت
در دار ظلمانی بیکتا دنا آنکه آهنگ دلکشائی این پرواز پرده عیب تحبیب سمع وی رسید
و روح آن صدای دلکشای این پرده را که بی کیف و تحبیب فرا گرفته صحبت بدن قبول کرد
اینست اقوالیکه در کیفیت استخراج فن موسیقی منقول گردیده و اما ارجح و صحیح قول الست اد فلهذا اتفاق
اکثر محققان زمان مقرر گردیده است والله اعلم بحقایق الامور

لمعه دوم در بیان قدامت و مخامت این علم لطیف و فن شریف
و بیان ظهور تاثیرات عجیبه و سامع غریبه است بدانکه قدامت این علم از روی
اقوالیکه در بیان کیفیت ایجاد و استخراجش مذکور و مسطور گردیده بیکو روشن
و مبرهن یعنی پیداست که ابتدای احداث و ایجادش از عهد فیثاغورس حکیم تلمیذ
حضرت سلیمان علیه السلام است یا ابتدای آفرینش آدم ابو البشر
صلوات الله علی نبینا و علیه و علامه فخر الدین رازی نوشته که لمعات

اہل فرس از حکیم فیثاغورس تلمید سلیمان علیہ السلام است فاما لمعات
اہل ہند پس ہنود را اختلاف است در حدوث وقدم آن گروہی اہل آن را
برا ماہر متفرع بوده ازلی وابدلیش قرار داده اند واین قول ایشان قریست با
باشارہ شیخ نظام الدین رحمۃ اللہ علیہ کہ فرمود کلام الست در روز میثاق آہنگ بوری
شنیده ام وطائفہ از ایشان قائل بحدوث آن گشتہ از قسم آنکہ بتوسط
ممکنات صورت پذیرفتہ است می انگارند ودرین طائفہ نیز اختلاف است
گروہی کشن جو اہر زاده را حہ گیش کہ در ماروای متھرا بود نسبت کنند واین
قول صحیح السلطان بینما یدریرا کہ کشن راگیہ مشہور است بیش از چند راگ معدود
کہ زنان شیر فروش راندان می فریفت بخاطر سود وآن راگہا را در سدہ شہرتی
تمام است اما آنچہ بتیر از نایکان دکن بران اتفاق دارند آنست کہ مہادیو
سر حلقہ دیوان آفاق بوده جمیع دیوان اطاعت ملکہ طاعت وی را بر جود واجب
می شمردند از انجملہ شش دیوان وسی پریان کہ با ہر دیو پنج تن از پریان
مقرر بود در رتبہ تقرب واختصاص داشتند وہر یکی در وقتی خاص از اوقات
شبانروزی آہنگی معین پرستش وی می نمودند پس نام راگ وراگنی را سامی

سمان جماعت مقرر کردید واوقات سرائیدن بیر سمان دستور قرار یافت
و باقی اینه ترکیب ثنائی و ثلاثی و رباعی و خماسی وغیر ذلک از اختلاط و
آمیزش این سی و شش راگ و راگنی بالوجود آمد آنرا انحصار جانام کردند و
تعداد آن از حد حساب افزون است اما در انتقال آن از دیوان تا آدمیان
دو روایت است طایفه میگویند که در ایام پیشین دیوان را با آدمیان باهم
مواجه و اختلاط بود و نایکان دکن این علم را در همان ایام از دیوان فرا
گرفته اند و این قول مطابق است بروایت مورخان اینه گفته اند که کیومرث
را که اول پادشاهان روی زمین است در انتقام پسر خود با دیوان محاربات
صعب روی نمود و بسیاری از ایشان بقتل رسیدند و از آن هنگام دیوان
متوهم گردیده بجبال دور دست افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و در عهد
گروهی اینکه دیوان همیشه از آدمیان مستور بودند و احیانا بر احاد الناس
ظاهر میشدند ولیکن نایکان ملک دکن که نسبت تلمذی ویگر دیوان لاح است
آنها را از زور سحر و جادو حاضر نموده به تعلم موسیقی از ایشان می پرداختند
و مدت های مدید تالیفات را بهمان زبان دیوان که مسمی به تمس کرده است

در مدح مهادیو و گنیش پسرش ساخته بیت بیتش چه در معبدها و چه در
محالس اہل دول می سرائیدند و آراگیت و سنگیت می نامیدند کذا فی
مرآت الخیال تا اینجا بیان قدامت این فن شریف بود اما شرح عظمت
و محاسنش پس بدانکه حکمای قدیم علم موسیقی را بر دیگر علوم ترجیحی داده اند
و نتایج عجیبه و فوائد غریبه این فن را دفتر دفتر بیان می نمایند حکیم افلاطون
در توصیف این فن شریف بحدی مبالغه نموده است که فتور انداختن را
در علم موسیقی باعث وقوع فتور و خلل در بنای سلطنت ہمی انگارد و نیز قول
حکما است که از مجرد صوت انسان کیفیت عفت و بدکاری و نیکوطینتی
و نکوهیده شعاری وی معلوم و مفهوم میگردد و هرچند که ارسطاطالیس در
اکثر اقوال با افلاطون مخالفت نمود اما درین قول خاص با وی متفق و
همزبان بوده لی یوس میگوید که برای تعلیم فن ادب اول تعلیم موسیقی
ضرور و از اہم امور است و ہر ملکی که ساکنانش توجه باین فن شریف نمی نماید
نسبت با دیگر اقوام متاهل متاعل این فن شریف ظالم و بدکار می باشند
گاه اعمال این علم را موجب صحت و دفع امراض انسانی شمرده اما و گاه

سبب هیجان و حلیه قهر و حرارت وابسته و از تاریخ بنی اسرائیل چنان ثابت
تحقیق میگردد که احکام خداوندی مر ایشان را بذریعه نغمه های موزون بیت داده
حکیم فیثاغورس این فن شریف را رکنی رکین دیگر حکمه فنون قرار داده است آیه
بیان عظمت و فخامت این فن شریف بود اما بیان ظهور تاثیرات عجیبه و
سوانح غریبه ازوی لیس و کفی است که ثبوت تاثیرات عجیبه این فن از جمله بدیهیات
نیه و برهان را نخواهد و از شرح کیوف و واردات مدعیان کتب و اسفار قدیمه
و جرایده مملو است نمونه ازان درین ذخیره مختصر هم ذکر کرده می آید بدانکه تاثیر
نغمه نه فقط مختص نوع گرامی انسان است بلکه در حیوانات حتی که حیوانات غیر طیور
تاثیر آتش به ثبوت رسیده و از اکثر روایات بلکه تجارب و مشاهدات معلوم و
مشهود گردیده و در حدیثی از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم در
مدح حضرت داؤد علیه السلام مرویست که وی علیه السلام حسن الصوت
بود در باب توجه نفس خود در تلاوت زبور تا آنکه جمع می شدند اناسی و
حیات و وحوش و طیور برای شنیدن آواز وی و بود که بر داشته میشد
از مجلس وی چهار صد جنازه قدری کم و بیش ازان در اوقات مولوی روم

درشرح همین معنی مثنوی می فرماید نظم

شاه و سلطان و رسولِ حق کنون | هست داؤد نبی ذو فنون
با چنان عزی و نازی کاندروست | که گزیدستش عنایتهای دوست
معجزاتش بی شمار و بی عدد | موج بخشایش مدد اندر مدد
هیچکس را خود ز آدم تاکنون | کی بدست آواز چون ارغنون
که بهر وعظی بمیرد دویست | آدمی را صوت خوبش کرده نیست
شیر و آهو جمع گردد آن زمان | سوی تذکیرش معطل این از آن
کوه و صحرا هم رسائل باهُش | هر دو آمد وقت دعوت محرمش
این صدیدین مرا و را سحرات | نور رویش در جهات و بی جهات

ونیز در کتاب قصه خلاصة الانبیا بیان خوش آوازی حضرت داؤد علیه السلام چنین مذکورست که خداوند تعالی ایشان را آنچنان خوش آواز و خوش الحان ساخته بود که هرگاه توراة می خواندند حمله وحوش وطیور و جرند و پرند در دایشان جمع میشدند و برگهای درختان زرد میگردید و سنگها هیچو موم میشد و کوه ها در لرزش می آمد و آب جاری از روانی خود سکون میکرد میگویند که هفتاد دو دو

قسم کس توراة را میخواند بداند انتهی امام غزالی در کتاب احیاء علوم الدین میفرماید
که تاثیر سماع در قلب مستمع محسوس میگردد و آنکس که او را سماع در حرکت نیارد
ناقص است مائل از اعتدال دور از روحانیت و غلیظ الطبع و کثیف الطبع است
بدتر از شتران و طائران بلکه بدتر است از جمله بهائم زیرا که تمامی آنها متاثر و
مستلذ از نغمات موزونه میگردند و موافق این قول امام غزالی است آنچه

شیخ سعدی در گلستان خود فرموده است

اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب	گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری

و نیز امام غزالی فرموده است که در بعضی اوقات سماع سبب کشف هم میباشد
سبب متاثر شدن وی در لطف و نیز فرموده است که معرفت سبب
در متاثر شدن ارواح از اصوات حسن صحیحه و دقائق علوم مکاشفات است
و آنکه بلید طبع و قاسی القلب است محروم می باشد از لذت سماع و
تعجب میکند از التذاذ مستمع و وجد و اضطراب حال وی مثل تعجب بهیمه
از لذت لوز و تعجب عنین از لذت مباشرت و تعجب صبی از لذت حکومت
و ریاست و تعجب جاهل (نادان) از لذت معرفت الهی و غیر وی میفرماید

که حصول کیفیات در قلب سریست از اسرار الٰہی که مناسبتی نهاده
شده است مر نغمات را برای ارواح و مسخر شدن ارواح برای نغمات و
متاثر شدن از وی از راه شوق و فرح و حزن و انبساط و انقباض و نوم
و ضحک و بکا و حرکات مینائی از دست و پا و دیگر جوارح آنها گفته‌اند
که هر که او را در حرکت نیارد ربیع و شگوفه های وی و عود و اوتار
وی پس فاسد المزاج است که برای او دوائی نیست و در رساله ترجمة العوارف
که در زمرهٔ اهل تحقیق اعتبار بسیار دارد مذکور است که هر که از آواز
خوش لذت نیابد نشان آنست که دلش مرده است یا سمع باطنش
باطل گشته و از حضرت جنید بغدادی پرسیدند که سبب چیست
که شخصی آرمیده با وقار ناگاه آوازی می شنود اضطراب و قلق در باطن
وی پیدا میگردد و حرکات غیر معتاد از وی صادر میشود فرمود که حق سبحانه و تعالی در عهد او و میثاق
اول مر ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم فرمود عذوبت
آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم هرگاه آواز خوش می شنوند
لذت آن خطاب مستطاب بیاد ایشان می آید پس ذوق لذت آن خطاب

و حرکت و اضطراب می آمدند اینست انموذجی از بیان تاثیر موسیقی
بموجب اقوال محققان و صاحب نظران و آنچه از تاثیر سماع در نفوس
حیوانیه مذکور شد پس آن نیز از بدیهیات است زیراکه مشاهده
مار از آواز نی و مست شدن اشتر از بانگ حدی برای العین مجرب و
مرئی است و ثبوت حدت تاثیر موسیقی بحدیست که نقل است از بعضی عارفان
که وقتی در مجلس سماع حاضر شد بعد ساعتی دیدند که همه خاکستر شده بود
لمعهٔ سوم در ثبوت استعمال اکثری از مقربان خدا و حکمای
صاحب عقل و ذکا و ملوک و سلاطین با عز و علا درین علم لطیف و فن شریف
مخفی مباد که از قصهٔ حضرت داؤد علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
چنانکه بالا گذشته نیکو واضح و لائح است که حضرت حق سبحانه تعالی
زبور شریف را برای وی علیه السلام از جمله معجزات عظیمه باهره و آیات
مبینه ظاهره گردانیده بود و در حدیث است ما بعث الله نبیا الا حسن الصوت
لهذا فرستاد خدا و هیچ نبی را مگر که بود حسن الصوت پس دلیل این حدیث
نیکو ثابت کرد اگرچه یعنی زبور معجزهٔ از معجزات برای داؤد علیه السلام بود

اما در اصل دولت حسن صوت از شرایف لوازم جملهٔ انبیای کرام
علیهم الصلوٰة و السلام است همانا چون او سبحانه تعالی گروه انبیا را
بهترین جملهٔ انواع خلق فرموده و با تمام نعمت خلقت متصف نموده این
صفتی عظمی و دولتی کبری را نیز از جملهٔ لوازم وجود با جود و داخل در شمار
صفات نا معدود شان میگردانید پس از ما سوای انبیا هر که بدین دولت
عظمی و نعمت کبری استفیض و کامیاب گردید گویا حصول این سیرت گزید
و صفت پسندیده زله ربای نعمتی از خوان الوان صفات شرافت سمات
حضرات انبیای کرام علیهم الصلوٰة و السلام است و از اینجاست که
وارد شده است در حدیث شریف در مدح ابی موسی اشعری رضی الله عنه
لقد اعطی مزمارا من مزامیر داؤد علیه السلام هر آئینه داده شده است
مزماری از مزامیر داؤد علیه السلام یعنی حصه از ان دولت بوی رضی الله
عنه رسیده است و نیز باید دانست که چون این سترگ دولت مهیج
نیران ذوق و شوق عشق و معرفت و دافع انواع حزن و وحشت و
مولد سکر و مدهوشی و منشت متیالی و گرم جوشی است لهذا از زمرهٔ اولیا

و مقربان با صدق و صفا بسیاری میل و اشتغال بطرف آن می فرمودند
و باوقات غلبهٔ قبض و تحیر و اعیای طبع تقویت و تنشیط از آن حاصل
می نمودند چنانچه از جنید بغدادی و سری سقطی و ذوالنون رح و دیگر
بسا اکابر استماع سماع در بعضی اوقات و حالات منقول و مشهور است
و در سلاسل فقرای متاخرین حتیٰ این میل و اشتغال را بحد کمال رسانیده
و کتب تصوف از کثرت اینهمه اخبار و آثار مالامال است و از معتبر حکما مثل
فیثاغورس و ارسطو و عبدالمومن و خواجه عبدالقادر بن غیبی الحافظ المراغی
و شیخ رئیس بوعلی سینا شوق این فن بسیار میداشتند و از کمال دقت و
اشکال این فن است انچه شیخ رئیس فرمود که در جمیع علوم خود را غالب
یافتم و درین علم مغلوب اما حکمای فرنگ یا فرهنگ و دیگر جمله بلاد یورپ
پس مدح و توصیف این فن بحدی کرده اند که تعلمش از بهترین کمالات برای
نوع بشری میشمارند و ازینست که رواج تعلم و تعلیم این فن شریف در ممالک یورپ
نسبت بممالک دیگر اکثر و بیشتر است و شیوعش دران ممالک بطریق عام
و وجه تمام یافته می شود بلکه هر گونه ترقی این فن اندرین زمان بلاد یورپ

در دیگر بلاد مثل آن نشان نتوان داد چون ملک ہند مخزن و معدن
این فن از زمان قدیم است پس ہر گونہ ترقیات این فن کہ درین ملک
یافتہ میشود از لوازم قدیمانۂ این ملک است و زیادہ تر وجہ عروج و ترقی
این فن درین ملک آنست کہ عمل این فن در مذہب ہنود از جملۂ عبادات عظمیٰ
و سعادات کبریٰ بودہ است غرضکہ در نوع بشر ورای بعضی کور باطنان
قاسی القلوب دیگر ہیچ صنفی از اصناف یا فردی از افراد نتواند بود کہ شیفتہ
و فریفتہ این علم لطیف و فن شریف نباشد و علاوہ حضرت انسان
سائر حیوانات بلکہ عفاریت و جنات حتی کہ ملائکۂ عالی درجات ہم راغب و
شاغل این علم لطیف و فن شریف گردیدہ اند رغبت و شوق حیوانات
بطرف سماع نغمات لطیفہ از تکیف مار و جمل باستماع نغمۂ نی و آواز حدی
و بیزار محظوظ شدن ضفادع باستماع صوت خوش معقول و مقبول ارباب
عقل و فطانت است آثار رغبت و اشتغال عفاریت و جنات درین فن
پس در لمعۂ دوم بذکر قصۂ نائکان دکن کہ اخذ این فن از دیوان نمودہ اند
و ہمچنین بذکر قصۂ مہادیو بیکو واضح و لائح گشتہ باقی ماند ثبوت میلان

فرشتگان درین فن تصنیف نیست بیانش از بعضی روایات چنین میباید که روزیکه روح پاک انسانی را بحکم داخل شدن در محبس تن خاکی تیره روح نورانی لطیف از جسم ظلمانی کثیف وحشتی تمام تر داشت و بسبب علته وحشت و خوف اندرون این قید خانه ظلمانی در آمدن قبول نمیکرد تا آنکه بحکم و ایمای حضرت خالق دوجهان جاعل کون و مکان ملائکه بلحن داؤدی سرودی خواندند و روح را باستماع آن صوت جان فزا کیفیتی حاصل شد ودران حالت مستی بی اختیار درون حجرهٔ تن خاکی در آمد و محبوس گردید چنانچه بعضی عارفان این مضمون را چنین بنظم نموده اند

آن روز که روح پاک آدم بدن	گستند درآ نمی درآ مد در تن
خواندند فرشتگان بلحن داؤد	در تن در تن در آی در تن در تن

نظامی گنجوی در مخزن اسرار خود همین معنی را بیان نموده است چنانکه فرموده است

تا سخن آوازهٔ دل در نداد	جان تن آزاد بگل در نداد

اما میان وتوجه حضرات سلاطین نامور و تمکین از قدیم الایام بطرف

این علم لطیف و فن شریف بس امریست اظهر و اشهر اصلا احتیاج بشرح و
بیان ندارد و کتب سیر و تواریخ از بیان آن مالامال است و اگرچه از
طبقهٔ ملوک و سلاطین با استغنای نفسی چند همگی و تمامی میل و اشتغال بلکه
شوقی کمال بطرف این فن شریف داشته اند اما شهرت بعضی خاص این است
مثل راجهای دکن و راجه اوجین و سلطان حسین شرقی و ابراهیم عادل شاه
ممدوح ظهوری درین فن شریف از آن گردیده که ایشان درین فن شریف
کمالات پیدا کردند و حصهٔ عظیم از عمر عزیز خود در تحصیل و تکمیلش بصرف آوردند
راجه اوجین تالیف دهرپت بوضعی خاص نموده است و سلطان حسین شرقی
تخت نشین جونپور دهرپت را که مشتمل چهار مصراع بود تخفیف داده بر دو مصراع
مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی کرده رنگین تر ساخت و خیال و چتکله مسمی فرمود
ولیکن گفتگوی مجاز را صحیح تر گردانیده چنانکه تاویل کنند تا ارتقاعات
باشد خلاصه مضمونش را بجانب حقیقت نتواند برد درین زمان با حضرت
خاقان داود احسان قدر شرافت این فن سراپا لطافت در تحصیل و تکمیلش و
آنقدر کوششها بکار برده موشگافی غوامض و دقایقش سعدی بذل توجه

حاطر عاطر فرسود و گوهر نکات دقیقش را تار های تحقیق مدان حوبی و اساسی
در کتب و کتب متعدده در اصول و فروع و تصحیح و اکتشاف پرده هایش
تصنیف و تالیف فرمود که او استاد ان این فن سامه کمالاتش دم
از دعوی او استادی فرو بستند و مشاهدهٔ تصانیف مدیعه اش این راقم
تحیر و حموشی بستند با تحمل ادای رمز مستای بی متهایش را درین فن از
ضمیر خامه که سرمهٔ مداد خورده است بهیچ آهنگ حیتم مدارم و چون این
کتابم و جیرهٔ مختصر است و شرح کمالاتش از گنجایش تحریر و تقریرم افروح
حیرانم که بحر مواج را چسان بکوزه در آرم القصه سلطان سکندر نشان
خورشید صولت فلک آستان روزگی چند بر سوالیکه بخامه سپردم و
توجیهکه بیان کردم در تدبیر آسایش و اصلاح مزاج فیض امتزاج مصروف
بود و تفریح و آرامش طبع مقدس همایون صرف اوقات گرامی سیفرمود
چون درین آوان حمله رتق و فتق مهمات سلطنت و احرا و ارو اعلی
کارهای ریاست تعلق بذات وزیر با توقیر داشت صاحب زر زیست
سها در راه بعضی وجوه و اسباب ناملائم خلقی ها وزیر با توقیر رو داد و روش

ملاحظات حاشیه:
روانسرا گردیدن
ورودان کردن

حکومت و طرز کارگزاریهای خاصه آنس پناه طبع صاحب موصوف
به افتاد تا آنکه تنکه و شکایتهای وزیر با توقیر خسرو عادل زمان
داور یا و رجهان آغاز نهاده خواهش تبدل و انقلاب خدمت سترگ
وزارت را بالفاظ و مضامینیکه بها ما مؤدای الکنایة ابلغ من التصریح
بحکم بیان صریح تواند بود بانواع تحاریر و تقاریر ادا کردی و وزیر با توقیر بحکم حاجت
واقتداریکه درین سرکار دولت قرار حاصل داشته علی العکس تو صیف حسن
انتظام خود را با تردید شکایات صاحب رزیڈیٹ بوساطت بیان سائر
مقربان و سپیان شب و روز بمعرض عرض بندگان سکندر شان در می آورد
وازینکه حضرت بادشاه معدلت پناه باحاطه و تدبیر وزیر با توقیر حرف شکوه
و شکایتش از هیچ در دیگر هرگز نمی شنید عزل و اخراج وزیر با توقیر بمجرد
عرض و اظهار صاحب رزیڈیٹ بهادر خلاف آئین مروت و فتوت
دانسته تن بقبول این مسئول هرگز نمیداد و چون صاحبان رزیڈیٹ
بهادر شکایت آیمنی بخدمت با عظمت نواب گورنر جنرل بهادر متواتر
و توالی یکی بعد دیگری می نگاشتند و کمال اصرار و عنایت بحث

وتکرار در بین خصوص داشت سلسلهٔ ساخته قیل وقال این اشان خیلی سرطوالت
کشیده بود در بین اثنا بتاریخ یک هزار و هشت صد و چهل و هشت عیسوی
مطابق سال یک هزار و دو صد هجری نواب معلی القاب حشمت و
عظمت مآب لارڈ هارڈنگ بهادر گورنر جنرل ممالک وسعت آباد
هندوستان فرحت نشان هنگام سیر ممالک لشوق ملاقات حضرت
بادشاه عالم پناه قصد دارالسلطنت لکهنو فرمود بادشاه جمجاه
ازین اراده نواب محتشم الیه خبر یافته برای آماده شدن سامان
رفع وتکریم مهمان والا شان نائب شهنشاه هندوستان حسب
مراسم پیشین ایام بکمال توجه واهتمام امر کرد و بعد ورود موکب دولت
وحشمت نواب عالی منزلت بمقام کانپور خود بدولت واقبال با امرای
گرامی مراتب وکبرای عالی مناصب ودیگر هر گونه سامان عزت واحترام
وسواد عظمت واحتشام از برای استقبال آن ضیف همایون فال نهضت
فرموده محل معمولی را بشرف نزول ضیف مشمول اعزاز بی اندازه تحید
سرو برگ جاه و حشم خسروانه از برای تعظیم ووقار مهمان ذی شوکت واقتدار
سامان

انجیرہ وضع و داب سلطانی و مراسم و دستورات حضرت خاقانی بکمال
آرایش و تهذیب حسن ترتیب یافته تماشای کر و فر و زیب و زیور تش
دیدهٔ تماشائیان را یکسر محو عالم تحیر می ساحت و دل ژرف نگهان اهبه
بورطهٔ تفکر هی انداخت از صف آرائی های اقسام پیادگان روئین تن
و هنگامه نمائیهای اصناف شهسواران لشکر شکن و هجوم گروه گروه
سلحشوران نبرد کار و انبوه توپخانه های ستر زار و مورمور سیه مارا
و حکم اندازان و دیگر انواع فرق سیاه عدو کاه شکوه آشوبی جهان نمایان
گشته که رستم دلان را از هیبت و جلالش موبرتن راست میشد و تیر یگان
از بیم و هراس آن تاحن همیگذاشتند کثرت نشانهای خوش نگار رالهای
رنگارنگ زرین کار عساکر جرار دران میدان قیامت آشوب عجب باغ و بهاری
بچشم نظارگیان می نمود تو گوئی تماشای این باغ و بهار برای دوع خفقان
هیبت زدگان بهترین تدبیر علاج و خوشترین دوای مفرح مزاج بود از فرط
ازدحام افیال کوه تمثال که با هودج های زرین نگار مرصع کار جا بجا
استاده بود دم حمله فضای آن خجسته میدان کوهستان زر و گوهر

خجسته عنوان

ساعت سعید عمل
مطلع الانوار
آفتاب اقبال
شکوه بی پایان
ماه سیمای حضرت

ل ای
نگار ساعت
اوراق آن هر
روز و ماه و هفته
گردون ۱۲

سطر در می آمد و از هجوم اسپیان راهوار صبا رفتار که با سازهای مرصع بصد
زیبائی و خوشنمائی بهر قدمی دل از دست تماشائیان می ربودند و در هر جای
طرفه تماشای جلوه گریست و دور قطارهای ناقه سواران با لباسهای رنگین
و پیرایهای بدرت قرین مجمع لشکر ظفر پیکر را رونقی دیگر بخشیده بود و مرور
هزاران هزار سوار سپاهی خوشنما از گردونهای دو اسپه و چهار اسپه
و بهلیان و تامجان و پالکی و نالکی و تخت روان و هوادار و سکهپال
جاه و احتشام رکاب ظفر انتساب را هر ساعت آرایشهای نو بنو می افزود
عصا داران و چوبداران با چوب و عصاهای نقره و طلا برای
گرمی هنگامه نمایش و آرایش پس و پیش قطار در قطار استادند
سازنوازان سحرطراز و سحرطرازان سازنواز از کثرت نواختن سازهای جشن نوا
صلای تماشای آن خجسته سرزمین بساکنان افلاک رسانیدند
غرض باصد چندان افزون تر ازین ساز و سامان و شوکت و شان که بقلم
دور باشم هزار عجز و تقصیر یکی از ده و ده از صد و صد از هزار شمار در آورده
تا نیمه جسر گنگ حسب معمول قدیم و دستور صمیم هر دو دولتین بهیتین مرام

استقبال آن مهمان همایون فال بصد فرح و سرور بمنصهٔ ظهور رسید
چون آن رسیمه دریا اجتماع این دو بحر متواج عظمت و اجلال را ایال کوه تمتال
با هر گونه شوکت و وودست داد و نظر محبت هر دو نیر فلک سعادت و
اقبال سدی و هر دو اختر برج دولت و بخت بلندی بر روی یکدیگر افتاد
میزبان با عزو شان دست مهمان عزیز خود را برسم مصافحه بر گرفت و مهمان
دست گرفتن همه تن سجاذبهٔ لطف و محبتش درکشید و به پهلوی خود در
هودج مرصع زرین جا داد صدای تسلکهای سلامی و تفنگ باران التعظیم
مدارج سروری و بلندنامی بسان رعد سعد ایام بهار فی الفور لطف رسان
سامع اهل روزگار گشت و سواری هر دو سیارگان سپهر دولت و
عظمت سهان کروفر شاهانه و دبدبهٔ و دوال خسروانه بخیم دولت و اقبال
وستقر جاه و جلال مراجعت فرمود تا میزبان با عزو شان مهمان اعز
خود را مرکز عزو اقبال فرود آورد و آن بارگاه فلک اشتباه را بدین ورود
مسعود مجمع البحرین و مطلع السعدین گردانید با زشلک سلامی غلغلهٔ شادکامی
در چار سوی جهان انداخت و صیت موالفت هر دو سرکار دولت قرار

بسائر اطراف واکناف بلند ساخت بعد حلول ورود مسرت دولت مهمان
ومیزبان بمجالست باهمدیگر محظوظ گردیده باقصی غایت داد فرحت وسرور
داده وازهردو جانب بکلمات تلطف آمیز وگفتارهای شکرریز سرگرم شده
درگنج رسته لطف ومحبت بکشادند بعد ازین تلاقی میزبان ماعروشان
مهمان اعز خود را بایجام طلب وضیافت مستقر الخلافت داده وخود از پیشتر
متوجه مستقر الخلافت گردید پس مهمان اعز نیز بحکم ضیافت از عقب مستقر الخلافت
در رسید کارفرمایان دولت ابد پیوند فراهم آوری استقبال مهمان همایون فال
در مستقر الخلافت بتیز از پیشتر تقدیم رسانیدند وکش وقت ضیافت نویسکه
شایان شان هردو دولت بلند صولت بود از سراپرده بلندی الطرحاده گم
ساختند سه روز سواد فیض بنیاد لکهنو مخیم دولت جناب نواب گورنر باهمه
شوکت وعز وفرماند روز چهارم بهرگاه نواب والاجناب ممدوح قاصد
نهضت ازان شهر لطافت بهر گردید خریطه محبت نامه متضمن بعضی حکایات
دلنشین دوستانه درخصوص انتظام مهام سلطنت برای گذرانیدن بحضور
فیض معمور حضرت پادشاه جمجاه بصاحب ریذیدنت بهادر بسپرد صاحب ریذیدنت

آن نامهٔ اتحاد شمامه را پس از روانگی نواب والا جناب ممدوح بحضور فیض معمور
حضرت بادشاه جمجاه پیش کرد حضرت بادشاه جمجاه چون آن نامه یک ملاحظه فرمود توجه بشکایت
حقیقت مندرجهٔ اش مبذول فرمود وزیر باتوقیر بار حسن انتظام خود را بشهادت سائر
مقربان بپایهٔ ثبوت رسانید و عرض کرد که چون صاحبان رزیڈنٹ بهادر
را بیج ولسابقیت با من از حد گذشت و تحریرات ایشان درباره عزل
و اخراج من هیچ نوع کارگر نگشت ایدون باظهار بعضی شکایات بی اصل و خلاف
واقع محبت نامه درین خصوص از جناب نواب گورنر بهادر نویسانیده پیش
نموده اند حضرت پادشاه عالم پناه را بر گفتهٔ وزیر باتوقیر اطمینان کامل حاصل
شد و از آمدن نامهٔ مذکور انتظام مشتمل تمام بخاطر دریا مقاطر راه یافت چون
سالی چند بر همان وطیره بگذشت کرنل سلیمن صاحب رزیڈنٹ تحریری
باظهار شوق تفرج اضلاع ملک اوده بحضور عظمت معمور حضرت پادشاه گیتی پناه
فرستاد و خواستگار اجازت سیر و تفرج دران مملکت دلپذیر جنت نظیر
گشت حضرت پادشاه عالم پناه نظر بر تواحد و اتحاد دولتین بهیتین فرموده
انگشت قبول این مامول بر دیدهٔ صلاح بین و چشم مروت آگین نهاد

وصاحب موصوف را اجازت سیر و سفر در رنگ کمال اخلاق و اتساق عنایات
فرمود ملکه هر گونه اعانت و تائید این سیر و سفر ازینگاه حضرت سلطانی را
تهیا هر گونه سازو سامان راحت و آسانی در رنگ رعایت موفور بسعه ظهور
آمد چون این قسم دورهٔ صاحب رزیڈنٹ درین مملکت امری نو و عجیب
و جدید شکوک و خیالات فاسده و ظنون و توهمات کاسده ازینهاوقت
دلهای عوام مردم راه یافتن گرفت ملکه وساوس و اشتباهات بعضے
خواص هم باطراف خلاف میرفت و آزانجاکه کارسترگ سلطنت و جهانبانی
امریست که راضی بودن هر متنفسی از اوامر و احکام آن خارج ازدائرهٔ عقل و
امکان سیاست کدام سلطنت است که بهر حکمتی احد التحاصیص با فرو با خوشنود
نشود و کدام آئین نظم و حکومت است که بتشنیع و نفادش دلهای حرص آسایان
خویشتن دار ازخار زود کسانیکه باعراض نفسانی یا ظهور بعضی بی اعتدالیها از
عمال وزیر با توقیر چیری خلاف مدل سید تستیدیش آمدل حسین موقع را از
مغتنمات کبری انگاشته عرضه های نالش بخدمت صاحب رزیڈنٹ بهادر
گدرانیدن شروع نمودند تا آنکه گرفتن چنین عرایض صاحب رزیڈنٹ را

خلاف رسم منضبط و آئین قدیم بود ولیکن از اینکه خیال معزول کنانیدن
وزیر از مدتی بدل جاگیر می ماند و هنوز هیچ تدبیر و چاره درین باره کارگر نیفتاده
بود گرفتن آن عرایض صرف بغرض ثبوت نالیاقتی و بدانتظامی وزیر
بلاتامل و مبالات جائز داشت المختصر درین دوره صدها عرایض ازین قسم
بخدمت صاحب رزیڈنٹ بهادر گذشت و صاحب موصوف رپورٹ
آن همه استغاثات وقتاً فوقتاً بتفصیل ابلاغ حضور عظمت معمور جناب نواب
گورنر جنرل بهادر میکرد و از هر تفصیل دلیل بدانتظامی ملک و نالیاقتی وزیر
حضرت بادشاه معدلت پناه برمی آورد تا آنکه از شکایات متواتره و متوالیه
که سلسلش در ادوار دور هرگز امتناعی و انقطاعی نمیشد گوشهای ارباب صدر
ولایت آگنده بود و دیگر تاب شنیدن حرف و حکایات آن همه شکوه شکایات
باقی نمانده و از غفلت وزیر تا توقیر هیچ دام وکیلی از طرف سرکار دولت قرار
اوده در صدر جلیل القدر حاضر نبود که بتردید و تکذیب آن همه شکایات و بیانات
یکطرفی امدران مابین از طرف این سرکار دولتمدار می پرداخت واجوبه
آن جمله اعتراضهای جا و بیجا نوشته بذریعه صحائف و اخبار گوشگذار اهالی

عالی آں سلطنت معروا قتدار سیاحت لا آخر م اتر آں ہمہ شکوہ و شکائیتہای
صاحباں ریذیڈنٹ چوں رنگ تو بر تو برمرایای قلوب ارباب حل و عقد
سلطنت علیہ برطانیہ نشست وصورت ارتباط و اتحاد قدیم و عہود و
مواثیق صمیم ہر دو سرکار دولت قرار راکہ ہموارہ دراں مرایای تابات و صفا
لساں صورت آئینہ تصویر جاگیر و رونق پذیر می ماند کلمات اصحاب محجوب
و مستور ساخت تا آنکہ از کمال دلتنگی کاران احبار بر انتیار بہ اہالی ایں سلطنت
عالی حاصل گردیدہ آرای اہالی اعالی حیان آمادہ شد کہ سر رشتہ انتظام
مہام سلطنت اودہ را بکف کفایت خود درگیرند چنانچہ حکمی دریں خصوص بنام
نواب گورنر جنرل بہادر نفاد یافت و سپر جنرل اوٹرم صاحب بہادر رزیڈنٹ
لکھنؤ از برای اجرای ہمیں حکم حسب طلب نواب گورنر جنرل بہادر بکلکتہ فرا رسید
ولسر گردگی افواجیکہ برای ضرورت ایں مہم اہم فراہم آمدہ بود بار دیگر روانہ
اودہ گردید ہوا خواہاں صمیم و منتسباں قدیم دولت اودہ حر توحش اثرایں
گردش و انقلاب بہ اضطراب مدروہ عرض بندگان سکندر شاں مرۃً
بعد اولی و کرۃً بعد اخری رسانیدند لیکن ہمہ معروضات حیز طلب نہ

غمخواران راستی شعار از هفوات وزیر ناسنجیده کار که با وصف یگانگی از نکو
اندیشیها بیگانه افتاده بود و از فرط علهٔ خودکامی سراب را آب و آب ا
سراب می‌نمود بسان آب زیر کاه با همه رسّه گوئیها هیچیان در پردهٔ اختفا
ماند و میجر جنرل اوٹرم با افواج انگریزی چون بلای ناگهانی و قضای آسمانی
در رسید خیر طلبان چنانکه خبر قریب رسیدن افواج بگوش حقایق نیوش
بندگان سکندر شان رسانید بحضرت بادشاه استفسار حقیقت ماجرا از وزیر
فرمود وزیر بهمین پایه عرض بندگان سکندر شان رسانید که جماعهٔ لشکریان
انگریزی برحسب بعضی مصالح ملکیه بسوی ملک نیپال سفر اندیش مرور جماعهٔ
مذکور ازین راه بمحل تردد و اشتباه است ملکه نظر بر روابط اتحاد با دولت علیه
انگلشیه فکر تهیا ضروریات اکل و شرب از برای آن برگزیده مهمانان موفور
می باید موافق این عرض حکم رسد رسانی بنا خوانده مهمانان فی الفور بنفاذ
بخشید و تعمیلش بمجرد حکم بمنصهٔ ظهور رسید روز دیگر میجر جنرل اوٹرم وارد لکهنو
شد وزیر بصد استعجال باستقبالش بشتافت و بالفور ملاقات حقیقت اراده اش
را دریافت بعد دو روز جنرل ممدوح حاضر بارگاه فلک اشتباه گشت و

پس از تقدیم لوازم ادب محبت نامه که حقیقت بر عکس بود بحضور رسیدگان
سکه رستان نگذراید حضرت پادشاه جمجاه را بر کمال دیانت و وفا شعاری
ولیاقت و حسن کرداری وزیر با توقیر خود آن وقت اطلاع شد اما او قسمت
بر کردار ناسزاوارش درین وقت هیچ سودی نداشت که هنگام چاره
و تدبیر از دست رفته بود و کف هایکه از لت فرصت خالی مانده جز مالیدن
از سر حسرت و افسوس هیچکار سزاواری نمود هرگاه این خبر ملالت اثر
اشتهار و انتشار یافت جمله افسران افواج ظفر امواج و سائر ارکین
خیر طلب سلطنت و منتسبان دولت و تعلقداران و راجگان بلند ارادهٔ
و رعایا و عاملان عبودیت آماده درینوقت برای ادای حقوق نمکخواری
و بجا آوری مراتب عبودیت و جان نثاری کمر همت بر میان جان بسته
بر بسته چشم براه ادنی جنبش ابروی حضرت پادشاه بودند ولیکن حضرت
پادشاه عادل دانا دل از رعایت توکل بر افضال حضرت باری سبحانه
تحمل و بردباری را از دست حق پرست هرگز نگذاشت و نخواست که هزاران کس
هزار نفوس بیگناهان از آب شمشیر و آتش تفنگ شربت ریز مهت نادرود

واین ودیعه بدیعه خداوندی صرف بصرف استخلاص حقوق ذاتی خودش
در بوایر جدال وقتال سوختنه باخاک سیاه برابر شود پس ازانجا که بحکم
تقرب بارگاه خداوندی قدراین ابتلا رانیک برمی ستاخت سرتسلیم ورضا
پیش امر خداوند جل وعلی فی الفور خم کرده فرمان قضا جریان برای محتسب مانع
از جدال وقتال وبرافگندن مدافع از فراز گردون های کوه شکوه
وکشادن شمشیر وتفنگ ودیگر اسلحه جنگ برجمله سلحشوران لشکر ظفر پیکر
وسائر راجگان ومالگزاران وعاملان وتعلقداران نافذ فرمود وهمه را از
مقابله با دولت علیه انگلشیه باز داشت وسررشته محبت ووفاق
راهرگز آلوده گل ولای سائنت ونفاق نه انگاشت تا آنکه کارفرمایان
سرکار دولتمدار انگریزی دران مملکت وسیع وقلمرو منیع بی خوف وسالاً
وبلا وسوسه مزاحمت احدی باهمه راحت وآسانی مصروف حکمرانی گشتند و
از ستم جنوری ۱۸۵۶ء نظم ونسق انگریزی را دران سلطنت کهن سال
دیرینه نوال راه سرآغاز باز گردید توضیح کلام دربیان بحثی ضروری متعلق
این مقام مخفی مبادکه چون سلطنت علیه انگلشیه درحفظ ونگاهداشت

قول و قرار باقصی غایت ممدوح روزگار است از ظهور چنین صورت نقض
عهد از این سرکار دولت قرار چه حیرت و استعجاب که بخواطر خردمندان
جهان راه یافته و از اینجاست که هر صاحب خردی درین معامله خامه سر
بگریبان تفکر و تحیر فرو آرد و بارها دل خود می اندیشد که آیا ظهور چنین صورت
نقض عهد از جانب سرکار صادق الاقرار که بحفظ و مراعات عهود و مواثیق
از جمله سلطنتهای جهان قصب السبق شهرت و طبل نامی در ربوده است چه
توجیه و چه توان کرد و بکدام محمل صحیح و مورد صریحش فرود توان آورد
هر چند عقلا را در حل این معمای مشکل مساحت و اقوال بسیار است اما آنچه توجیه
وجیهش بخاطر فاتر مولف رسیده اینست آنکه چون در سال یکهزار و هشتصد
وسی و هفت عیسوی بعهد دولت مهد حضرت فردوس منزل
محمد علی شاه بادشاه اوده تازه عهدنامه مابین سلطنت علیه انگلشیه
و این سرکار گردون اقتدار محرر و مقرر گردیده بود و صورت دفعه ششم
این عهدنامه بدین نهج منتظم و مرتسم است (بدانتظامی و ظلم فاش اگر وقتی
من الاوقات در قلمرو اوده علی الترتیب بقسمی رو دهد که از آن خطره کامل

ناشد سرکار کمپنی انگریسها در را اختیار خواهد بود که برای سند دست تمام
یا قدری از ملک اوده اہالی سرکار خود را تا تیکه مناسب و سرور سپاه
مامور و تعیین نمایند و دریں صورت بعد محرا گرفتن تمامی مصارف هر قدر
زر باقی خواهد ماند داخل خزانهٔ بادشاهی خواهد شد و حساب آمد و درست جمع
و خرج ملک بحساب بادشاه اوده فهمانیده خواهد شد انتهی (فلهذا از آنجا که
زمان فیض اقتران حضرت بادشاه جمجاه صاحبان رزیڈنٹ کمر مخالفت
وزیر سلطنت بر بسته شکوه و شکایتهای خرابی و بدانتظامی این ملک دفتر دفتر
برنگاشتند تحریرات و تقریرات یکطرفی ایشان بدل هر خاص و عام دولت
علیهٔ انگلشیه کاری کرد و بهان خیالات پریشان آرای گرامی کارفرمایان
آن سلطنت را متوجه تعمیل دفعه ششم عهدنامه ساخت تا مداخلت و اهتمام
کلی این مملکت تا مدت ضرورت بر خود واجب و لازم انگاشتند الحق هر که
از قوت و استمداد است عهود و مواثیق دولت علیهٔ انگلشیه نیک واقفیت
و آگهی دارد و وقوع مخالفت عهد و پیمان را از آن سرکار والاتبار از جمله
ممتنعات و مستحیلات می انگارد درین معامله خاصه بهتر ازین توجیهی نتواند اندیشید

لاسیما وقتیکه جو وسارت تلطف اشارت اخیر محبت نامه کورنرجنرل بهادر
مشعر صریح ومؤید خاص همین توجیه وحیه بوده باشد چگونه لیلای معنی صحیحش را
از محمل مصداق صریح دور و معنی مرتواند فهمید بسارت تلطف اشارت
محبت نامه اینست اگر آن عالیجاه راحت و بهبودی رعایای خود و
آسایش و آرام خاطر وسرسبزی آینده خویش و خاندان خویش را عزیز از
مخلص از ته دل ملتجی این معنی است که انچه کلمات قرین صلاح مستر جنرل اوترم
صاحب بهادر بخدمت آن عالیجاه گذارش نماید آن را الغور و
تامل اضعاف فرموده بران رو و رضای خود بظهور خواهند آورد تقیین کلی است
که صاحب موصوف هر انچه برای اقبال آن اریکه آرایان خواهند کرد
سوای آن سبیل دیگر که ازان ترقی محاصل ملک اوده و مصالح و تمام
دران مملکت حاصل گردد نیست سیما اینکه مستر جنرل اوترم صاحب بهادر
با آن اریکه آرایان خواهند نمود ازان تحدید ربط و روابط موالفت
و وفاق نامه کار کمیی اگر به بادریجیان شرائط که مانع وقوع دیگر بدانتظامی
در اوده و جامع برقراری حقوق خاندان و پایه سلطنت و دولت و حشمت

آن اریکه آرا ماست قادر خواهند بود انتهی) اکنون از ارباب علم و دانش
خواهان للمرالصافم که منطقی ادراکم قیاسیکه از مقدمات و قضایای
عبارت عهدنامه و محبت نامه ترتیب داده تشکل آن قیاس تصدیق
اساس مدیده ذلک و مطلع لطران صحیح و متن الانتاج است یا به معهد صحت
دیگرم از برای این مدعا آنست که چون لوا دید سالات کلیه و جزئیه و ملاحظه
نسبت شمس و نهار را بین هر دو سرکار دولت قرار صدق قضیهٔ شرطیه
ازین نسبت علیه میان هر دو سرکار دولت قرار خود ظاهر و آشکار است
و ضرورت تسلسل سلطنت اودیه تا بقای دور مملکت علیه برطانیه بحکم
برهان لمی از جمله مسلمات عقلای روزگار مبادی و مقدمات احکام مسلمه
آن سرکار دولت قرار را عکس نقیض مقاصد این سرکار با عز و افتخار
حیات توان انگاشت و این قیاس معقول را در ایصال باسلوب مجهول
چگونه فضول و نامقبول خیال و احتمال توان کرد بهر حاصل اگر بدیدهٔ غور
معاینه رود حاصل غرض اهالی اعالی سلطنت علیه انگلستیه همین بود که رفع
جدائی و منطقی هائیکه ظهور تست درین باب واقعی و ضروری تصور بدیده بودند

خواستند و آن رای درمع مداستامی ملک و بر قرار ماندن حقوق این خاندان
عالیشان و توثیق مراتب سلطنت با دولت و حشمت خود بهمت و اراده
را توعیب که سیاست مصلحت وقت سطر در آمد برآرا استند آنا مقام
هزاران هزار افسوس است که بعد ظهور این همه کجروییهای چرخ حقه باز و
نیرنگیهای روزگار فسون ساز بعضی مشیران ما مآل اندیش حضرت بادشاه
عالم پناه را دران هنگام پرخام که از هجوم هموم خاطر عاطرش پریشت
و پراگندگیها مبتلا بود دیگر نوع صلاحی دادند و رهنمه با دیدهیا پیاسوده خواهان
آن شدند که حضرت جهان پناهی به تمامی دادخواهی از شهنشاه
کیوان پایگاه هند و انگلنڈ قدم عزیمت راه سفر دور و دراز بگذارد
و ملاطهور مالعی خویتیش را ارمرگ سلطنت موروثی بیزن کشیده دست
از تعلقات آنجا کلی بردارد اگرچه این رای ما سرا یدیرای خاطر بلند
و خاطر صلاح پسند حضرت بادشاه جمجاه هرگز نه دانا بگوناگون سخنهای
اصرار و استدا د طوعاً و کرهاً تعجیل تعمیلش لازم افتاد تا به پندارند
که علتهٔ خوف و خطر مصائب و سختیهای این سفر سنگ راه عزیمت

حضرت بادشاه است حاصل کلام و فذلک مرام اینکه بستیران باعاقبت اندیش عاقبة الامر حضرت بادشاه جمجاه را که باگون سحبان اصرار واستدعا دران آوردند که جای سلطنت موروثی وتخت گاه دولت قدیمهٔ خود راکه ارسال یکهزار ویکصد وسی و دو عهد ریاست نواب برهان الملک سادت تاحیم زوربازه رجب سنه یکهزار و دو صد وهفتاد و دو موطن ومسکن مالوف این خاندان عظمت نشان صد وچهل ساله بود یکدم خیرباد گفت و سررشتهٔ رضا بدست تقدیر خداوند قدیر درداد وقت برآمدن حضرت بادشاه ازمرکز دولت طرفه آشوب غم والم تمام شهر پیا گشت هرکوچه وبرزن ازهجوم غمزدگان پرآه وفغان بود هرخانه خانهٔ ماتم می نمود لمؤلفه

بر عزم سفر چو بسته کمر بست	صبر از دل خلق رخت بربست
طوفان ببارهٔ سکون زد	هر چشم زگریه جوش خون زد
هنگامهٔ حشر فتنه راست	آشوب قیامتی بپا شد
یک شهر بقهر مبتلا گشت	هرخانه نشانهٔ بلا گشت

سرمایهٔ عیش رفت بر باد | شیدا دامان ز پا در افتاد
١٠ آن شب که به تیره بلند اختر | کردار پی عزم چه دستر
شب بود نهر از غم آغوش | در ماتم حور می سیه پوش
پیوسته نمی جو روز محشر | یا زلف بتان بظلم همسر
شب بود که خال روی زنگی | گیسوی سر سیاه رنگی
شب بود که ظلمت زحل | رنگ دل ظالمان نااهل
شب بود که دود آه مظلوم | ظلمت زده تر ز طالع شوم
شب بود که اژدهای خونخوار | شب بود که دیو مردم آزار
شب بود که نور چشم غم بود | یا ظلمت تحتها سهم بود
شب بود که مایهٔ غم و درد | شه عزم روانگی در آن کرد
آگاه زمانه زین حسم گشت | وین قصه تمام مشتهر گشت
هر کس سخنی زراه میگفت | افسانهٔ عزم شاه میگفت
خلقی زپی وداع سلطان | از خانه برون شتافت گریان
در راه هجوم عام گردید | آن مرتبه ازدحام گردید

کان راه که اوسع طرق بود | از کثرت خلق گشت مسدود

بشتافت ز هر کرانه جمعی | پروانه صفت لشوق شمعی

هر جمع گذر بشاه ره کرد | وز شوق نظر براه شه کرد

گرد آمده چون هجوم افکار | استاده بآرزوی دیدار

از شعلهٔ سینه مشعل افروخت | بر مقدم شاه دیده بردوخت

وانگه که نمود شاه ذی جاه | از سرل خاص روی چون ماه

این جمله پس ادای تسلیم | خم گشت ز عم بجای تسلیم

سرگرم بکا و آه گشتند | بیهوش بیک نگاه گشتند

شوری میان خلق افتاد | آشوب بجان خلق افتاد

فریاد ز هر زبان برآمد | وز هر دهنی فغان برآمد

هر اشک غمی بچشم تر بود | از بس نثار رسته گهر بود

آمد چو برون سواری شاه | هر دیده گهر فشاند در راه

شه گرم عنان چو آه مظلوم | بگرفت ره دیار معدوم

وان خلق چو نقش پا بره ماند | پامال غم فراق شه ماند

از رفتن شاه خلق پرور | هوش از سر خلق رفت یکسر
بس صدمه جان خراش گردید | دلها همه پاش پاش گردید
لشکر سر یکه ذات بگذشت | با خاطر شاه دستگر گشت
ماندند یلان سینه ریشان | چون گله بی شبان پریشان
جمعی چو وحوش دشت پیما | از شهر رسید سوی صحرا
الفت بوحوش دشت بگرفت | با طیر طریق گشت بگرفت
هم جمع دگر بشهر ناچار | در ماند برنج و غم گرفتار
با وحشت لعور همنفس ماند | حیران چو طیور در قفس ماند
جمعی به ملال و غم هم آغوش | در گوشهٔ خانه گشت روپوش
در رنج جمله خلق بربست | در خانه ماتم ال نشست
هر لشکری الغرض بجائی | بنشست برنج ابتلائی
هر نوکر سته طپیده در خاک | از حسرت رزق جامه زد چاک
از نان چو امید قطع دیده | هم جامه بماتمش دریده
شه رفت و رعیت وفاکوش | از خون جگر بیاد می نوش

در حسرتِ رفتہ در حماری
جبر ربح و تعب مداہنت کاری

ہر غمزدہ بحالِ مضطر
میکوفت بہ غصہ سینہ و سر

ہر جانہ زگریۂ زن و مرد
شد خانۂ ماتم اندران درد

القصہ بلای فرقتِ شاہ
بود از پی خلق سخت جانکاہ

ماند آن ہمہ شب بشدت و تاب
خلق از غم و درد بیحور و خواب

ہر کس بغمِ مصیبتِ خویش
سرگشتہ و جان فگار و دلریش

درماندہ ستوہ از تباہی
میکرد دعا کہ یا الٰہی

ہر خلق ستم فزون زحد رفت
رزاق مجازے او ز در رفت

شہ اخترِ ہند بود فریاد
کز چرخ فلک بگردش افتاد

دانیم کہ آنچہ از ستم خاست
از شومی طالعِ بد ماست

ز اعمال سیہ تباہ مقہور
شد طالعِ ما ز فرقِ ما دور

دور از سرِ ما سخا فتادیم
ور ناز و نعم جدا فتادیم

اکنون کہ بماندہ ایم ناچار
جز فضل تو کیست یاور و یار

ہر چند کہ ما گناہگاریم
از رحمت تو امید داریم

ستم زار مراد بهره ور کن		بزاری حال ما نظر کن
کن مرجع خلق ما را بس کن		ما را ز ممالک کامیاب کن

بیان غم والم آن زمان سخت تو امان تا چند چون این وحید
محترم وسعت آن طومار حی وتمام بدارد ناچار سر سلسله اصل سخن
بار بدست میگیرم الحاصل حضرت بادشاه جمجاه جمله افواج ورعایا و
متوسلان را در همان حالت زبون سحاک وخون طپان وازدیده اشک
حسرت فشان بگذاشته رو بسفر دور و دراز نهادند چون دران وقت
سواری ریل در هندوستان سوای مابین کلکته ورانی گنج بدیگر هیچ جا اجرا
نیافته بود از لکهنو تا بنارس راه خشکی بر گردونهای دو اسپه قطع راه آن
سفر مصیبت اثر فرمودند پس از بنارس در عین تموج دریای غم والم
که بهر آنجیرتن سر لنک سیکت سید بسواری جهاز دخانی متوجه سمت کلکته
گردید هرگاه آن مرکب دخانی بلنگرگاه کلکته وارد شد حضرت بادشاه
جمجاه در سواد مٹیا برج گوشه مغربی وجنوبی حوالی کلکته بمکانیکه کارکنان
شاهی از پیشتر رسیده سرگرم استکرا و ترتیب و تزئینش گردیده بودند

باهمه عظمت و اقبال نزول اجلال فرمود و بعد تشییع خسرو رود
مکرمت آمود حضرت بادشاه جمجاه است و یک ضرب سلامی
بندگان حضرت بموجب دستور قدیم سلطنت از قلعهٔ فورٹ ولیم
سر شد بعد ورود بندگان گرامی باین حسرت و ناکامی دران وقت
آن چنان بردلها استیلا یافته بود که صدای هر ضرب سلامی صدمهٔ تازه
بجان مستمعان پیدا می نمود هیهات هیهات تباهی که گلستان زار
لکهنؤ قمت را از فرش گلهای باآب و رنگ سنگ بود اید و ن از
بیرنگیهای زمان دوار بحار زار موج کهوله لسان نسر و فصل خزان
پایمال و حسرتکدهٔ رنج و آزار است و آهی که سرجهای طلائی قیصر باغ دلکش
از سیر و تفرج می آسود اکنون از گردشهای فلک با انجبار در شیابرج
نشان تدرو قفس آشیان رشته بر پای تکگای تحمل و اصطبار است

لمؤلفه

اختر ملک اوده آه بگردش آمد	که کلکته چنین شاه بگردش آمد
قطب فلک قرار یکسر گردید است	تنزل شد چون ماه بگردش آمد

کوکب سعد که در برج شرف بود ای وای	شہر پر ز شد و ناگاه بگردش آمد
طالع لکھؤ از اوج شرح اقبال	راه گم کرد و خود از راه بگردش آمد
ایفلک ست اگو گر چہ ست انہمہ اوج	اختر آن خسرو دیجاه بگردش آمد

از نقل و حرکت حضرت بادشاه جمجاه • خالی ماندن دار السلطنت
چہ لتماسات و جرائی ہا کہ پیش نہ آمد غرض صمدان خانہ خالی یافتہ
در حل و تصرف بے تکلفانہ و رفت و روب دوستانہ ہیچ تاخیر
و تقصیر ننمودند تا آنکہ از آثاث و اموال عہد سلطنت ہر قدر در دار السلطنت
جمع بود در عیت سدگان سکندر شان ہمہ سادرفت و ترحی کہ اہل
رکاب فیض انتساب آمد بمصارف سفر انگلستان و ہمرسانی
سامان ضروریہ اقامت کلکتہ صرف گردید و ہم در دست تصرف
نمک حراماں رسیدنیدہ است کہ اگر حبس از دار السلطنت واقع نمیشد
این ہمہ مصارف ہرگز رو نمیداد علاوہ بریں چون اصل غرض
اولیای دولت علیہ انگلشیہ از تعمیل دفعہ ستم عہد نامہ ۱۸۳۷ع
نوشتن در صورت وقوع تعمیلش مصلحت وقت اقتضا چنان میکرد

که حضرت بادشاه جمجاه دار السلطنت موروثی را هرگز میگذاشت و تدبیر
رونق بخش سریر سلطنت مانده نگران حال ملک و ملکیان می بود
و بعد ظهور درستی نظم و نسق فکر و تدبیر استعداد ملک حسب قرارداد
عهدنامه به بهین آئین میسر مود پس انتظام جمله مهام سلطنت بنفس نفیس
خود میکرد و طریق نظم و نسق جاری شده راهچنان برای دوام
بعمل مے آورد این حرکت قسری حضرت بادشاه جمجاه از مستقر الخلافت
جیا مکه بمزید الحاح و اصرار مشیران ناسنجیده کار له قوع آمد در رای ضعیف
این نحیف قدیں صلاح هرگز نبود از آنجاست که چون منشی ظهیر الدین صاحب
المحاطب به دبیر الانشاحب استشاره بعض مشیران سلطنت در حصول
نقل و حرکت حضرت بادشاه استفساری ازین دیرینه خیر خواه سهان
آوان فرموده بودند فقیر بجواب ناصواب همین نوشته بود که قطب
ارجای خود نمی جنبد لیکن چون قلم تقدیر بدیگر عنوان رفته بود
تحریرایں فقیر درین خصوص اصلا نفعی نداد و صلاح سراپا فلاح
لوالادید مدبرانیکه ترغیب و تشویق دیگر طریق سیکو تسید ندهرگز مقبول

وبسبب اقتضا و آخرالبته اقتضای تقدیر خدا و تقدیر بود پیش آمد الحق
که قضای ستمه شاید سرزد اما ارادات علیا صفات حضرت ملکه
رفیع الدرجه شهنشاه بلند پایگاه هند و انگلند که آفتاب معدلت و
حق پسندیش کالشمس فی رابعة النهار پرتو فشان عرصهٔ روزگار است توقع
کامیابی حضرت بادشاه معدلت پناه بیش از بیش دارم و هر البته اطاعت
واخلاص دولت علیه برطانیه از حضرت بادشاه معدلت پناه و سائر
والیان سلطنت اوده خلفاً عن سلف ثابت و متحقق بوده است بها ناظر
حق شناس حضرت شهنشاه کیوان بارگاه باطل و ناشکورش هرگرمی احکام
علاوه برین از آنجا که بفحوای غرای اِنَّ مَعَ العُسْرِ یُسرًا ظهور یسر پس از عسر
بهر حال مأمول و متیقن الحصول میباشد رشای واثق و امید صادق است
که او سبحانه بافضال بیمال خود رحمی فرموده حضرت بادشاه معدلت پناه
را ازطرف لازم الشرف حضرت شهنشاه کیوان بارگاه عطای حق موروثی
عنقریب خواهد نواخت و آنچه آرزوی دلی و تمنای قلبی حضرت بادشاه
پناه است زود از زود فائز و کامیاب خواهد فرمود اِنَّهُ قَرِیبٌ مُّجِیبٌ و

بالاجابۃ جدیر و انہ علی کل شئی قدیر آری ہے چنان ہماندچنین پیرم نخواہد ماند

مثنوی عبرت نامہ لمولفہ

درین دیر سیر نگ نا دیر پا ی
کسی را نیا لی کہ ماند سجاے

مدار ای گیتی بود بیمدار
جہان بر قراری ندار دقرار

بگرگ آشتی ہای ایں کہنہ گرگ
نیاز د کہ باشد مدالش برگ

خرد مایہ داران دانش اساس
کہ دارند عقل حقیقت شناس

نیارند در دل سرور و غمش
بیک سنگ سنجند بیش و کمش

نگاہی نہ بینی پر از رنگ و بوی
کہ شامش نہ بینی شب تیرہ روی

ازین دشت خونخوارۂ غول زار
سحر گرد کلفت نخیزد غبار

درین دفتر ابتر روزگار
نہ بینی جز افسانۂ تار و مار

پریشان بود نسخۂ ابترش
نہ بستند شیرازۂ دفترش

بود فطرتش فتنہ انگیختن
پرید ند نا فش بخون ریختن

گہی دلنشین و گہی دلفراز
بود گاہ کوتاہ و گاہے دراز

گہی حنظل آرد گہی انگبین
گہی شاد دارد گہ اندوہگین

به نیرنگ عالم اگر بنگری | بنا پایداری او پی بری

بگیتی کسی پای برجای نیست | که چون این جهان جاودان پای نیست

جهان گر همیشه وفا داشتی | محمد بعالم بقا داشتی

بیاد آور از کار و بار پدر | غم و محنت روزگار پدر

چه ارفت روی زد و در سپهر | بیا سود ار دست جور سپهر

بیوسف کش گرگ هیچ کود | سیاه و بر مردان چه گرگی بود

سپس بر سرش تاج شاهی نهاد | بدو چشم یعقوب را نور داد

از آن پس که پرورده در مهد یار | بموسی در استاکرد بار

چه ارفت روی ز گردون دون | گشت پدر از غم بسی جام خون

چو در وادی ایمن آمد فرار | خداوند روی نظر کرد بار

در فصل ایزد در و باز گشت | بتاج رسالت سرافراز گشت

ز داود یاد آور و داد او | میندیش رو داد و افتاد او

چه افتاد او را ز رود او دهر | زبون آمد از دست بیداد دهر

ستم و درد با دیر پای جهان | بیک جو نگیرد بکار آگهان

درو دور گردون بود گرد باد — نروید گیاهی از و جز فساد

کمال و زوالش دمی بیش نیست — نموداری صبحی بیش نیست

چو از دست جم گم شد انگشتری — فتادار سرش افسر سروری

ز هر سه بلا سوی او رو نهاد — یکیش فتاد و کمین بر گشاد

نظر گر کنی بر جم و جام او — ستانی نیابی بجز نام او

نه جم بنظر کس نه در جام بین — بود سیک فرجام و رجام بین

کجا رفت چنگیز و خانی او — چه شد صولت قهرمانی او

ز تیمور خود داستانی بماند — ز تاتار جلالش نشانی بماند

گذشته گر شاهنشه هند بود — خداوند تاج و گهر بود

چو کار جهان نقش بر آب دید — جهان را چو افسانه خواب دید

فرود آمد از تخت فرماندهی — بیفگنده از سر کلاه مهی

گرفت از جهان منزوی گند پوست — که از تخت جا کرد بر تخت پوست

دگر نقش خان جم شید جاه — که از تخم چنگیز خان بود شاه

چو از وی دگرگونه گردید بخت — کشید از سر و پای او تاج و تخت

چه سختی که از دست دوران کشید | چه پیمانه خون ز حرمان کشید
دگر بود با صرصر حادثه رای | که در صرصر بوده است فرمانروای
چو رفت از حبیبش فر فرهی | رها کرد اورنگ فرماندهی
بریده دل از آب وجاه خودش | شد آواره از تخت گاه خودش
محمد که بود ابن فیروز شاه | بهندوستان وارث تاج وگاه
چو بخت همایون او تیره گشت | که خیل غلامان بر و چیره گشت
سپهر زبون در کمینش فتاد | ز سر تاج و از کف نگینش فتاد
همایون که هندوستان شاه بود | نگر برج اقبال را ماه بود
از آن پس که ده سال با عدل و رای | بر اورنگ شاهنشهی داشت جای
سپاه بلاها ز هر چار سوی | بمعموره دولتش کرد روی
سپهرش چنان زار و بیچاره کرد | که از مرکز دولت آواره کرد
چگویم ز رود اد این هر چهار | که بودند شاهان والاتبار
ز دوران کشیدند سختی بسی | که هرگز مبادا به بخت کسی
چو صبح سعادت دمیدن گرفت | مدوما دل نصرت وزیدن گرفت

پدید آمده روزگار بهی — نشستند بر تخت فرماندهی

گشادند در بر عروس مراد — بسر هر یکی تاج دولت نهاد

دگر بار طبل و لوا یافتند — ز اورنگ اقبال جا یافتند

ازینگونه بسیار فرماندهان — ملوک ممالک ستان در جهان

که بر خسروی تخت جا داشتند — بکف تیغ کشورکشا داشتند

چو از دست گردون زبون آمدند — بچاه بلا سرنگون آمدند

ازان خسروان تا زمان دراز — بسر برد هر یک بسوز و گداز

چو فضل خدا یاور و یار گشت — ز نو بخت اختر مددگار گشت

نه اینگونه یکبار گردید چرخ — بدین شیوه بسیار گردید چرخ

چو سلطان جنت مکان بو الحسن — که بوده است فرمانروای دکن

سرور از دل بیغمش کم نگشت — جگر خستهٔ محنت و غم نگشت

ز بند غم و راحت آزاده دل — ز نقش و نگار جهان ساده دل

غم و راحت هر که یکسان بود — بر او کار دشوار آسان بود

ز بیداد گردون چه نالد کسی — بناز و نعیمش چه بالد کسی

بیا یدتم در آتش حسرتے | در آن و درین هست متروکی
ببین انقلاب دیار اوده | پریشانی روزگار اوده
عجب انقلابی که در وی فتاد | نصیب دیار بد اندیش باد
درین هرزه گردش که گردید هیچ | بسی دست افسوس مالید چرخ
مگر عالمی را بتاراج داد | همای ز دولت نگونسار فتاد
زهی لکهنو شهر مینو سواد | که دست حوادث بتاراج داد
که معموره راحت یک جهان | بویرانگی کرد رو ناگهان
بسی قصر دولت ز پا فگند | بسی کاخ اقبال از بیخ کند
بزرگان دولت ز دولت سرای | بآوارگی سر نهادند پای
زر و مال ایشان چو خاشاک رفت | بجاروب غارتگری پاک رفت
ولی از غم و محنت روزگار | مکدر شد خاطر شهریار
که آثار بیت مینیاں دیده است | ازین مجلس بار چیده است
مراد از پس نامرادی بود | بپایان اندوه شادی بود
نخستین سحاب سیه گستری | سپس از ریاض امل برخوری

اگر خسته گردی ز گیتی مرنج | که راحت بیابی ابر جام رنج
که بی خوردن حمله ها سوطه خوار | نیاره بکف لولوی شاهوار
کسی را که سرفراز خدای | بدین ره بدولت نوازد خدای
بحیثم عنایت بدو بنگرد | نگهوارهٔ مرحمت پرورد
نگردد و گیتی کند ارجمند | بلندیش کند از سپهر بلند
ز نقصان رساند باوج کمال | که از کاستن بدر گردد هلال
براحت رسد هر که افتد برنج | که مردم بویرانه یابند گنج
ز دادار دارم امید بهی | که یابد ز سر تاج و تخت شهی
سرش را دهد سرفرازی بتاج | بیابد دگر سکهٔ او رواج
ز یزدان چنین کار دشوار نیست | از و نا امیدی نکو کار نیست
بدرگاه پاک خدای قدیر | زبان دعا برگشا ای امیر
الهی بحق نبی و علی | برآری امیدی که دارد دلی

تو بر شاه دست کرم برگشا
ببخشی بدو دست حاجت روا

باب دوئم دربیان تشریف بری جناب عالیہ متعالیہ

والدۂ ماجدۂ حضرت بادشاہ جمجاہ بولایت انگلستان

متضمن شرح حالات اجمالی آنجا از کیفیت ملاقات

جناب عالیہ متعالیہ باعلیا حضرت ملکۂ معظمہ شہنشاہ

خورشید کلاہ کشور ہند وکیفیت کارروائی

مقدمۂ سلطنت اودہ واحوال انتقال جناب عالیہ

متعالیہ وجناب مرزا سکندر حشمت بہادر

ودفن گردیدن این ہر دو حضرات عالی درجات

بدار السلطنت فرانس بانبذی از کیفیت قلعه نشینی بندگان سکندرشان بایام غدر هندوستان

برناظران گردش دور دوار و واقفان نیرنگیهای روزگار مخفی و محتجب مباد که چون حضرت بادشاه جمجاه بعد طی مراحل و تحمل آلام و صعوبتهای سفر بحر و بر آنچنان زمانیکه گردون دخان هم سور باقصای هندوستان جاری نگشته بود رونق افروز دار السلطنت کلکته گردید از کثرت تغیرات آب و هوا و تحمل انواع صعوبات و بی اعتدالیها انحرافی از جاده سویت واعتدال مزاج فیض امتزاج راه یافت و سطوه عود امراض قلبی و دماغی بفورت مرنجه فرمودن تا این سرزمین باستقبال خسرو همایون فال شتافت لاجرم بحکم ضرورت و اضطرار و مزید تاکید اطبای تجربه کار از اراده سفر پیشتر قطع نظر فرمود حضرت جناب عالیه متعالیه والده ماجده حضرت بادشاه جمجاه

وحضرات شاهزادگان عالیشان اعنی جناب مرزا محمد حامد علی بهادر
معین یورحلافت وولیعهد سلطنت وجناب مرزا سکندر حشمت بهادر
را در والا گهر حضرت که از اول بر رفاقت حضرت اراده سفر انگلستان
داشتند ایدون به نیابت حضرت علم حزم این عزم برافراشتند و
بحکم محکم بندگان سکندرشان جهاز سیل ولایت برای تشریف بری این
هرسه حضرات عالیدرجات مع دیگر سائر همراهیان از عمله رسانه و مردانه
که شمار از صد نفر بودند بکرایه هفتاد هزار روپیه مقرر نموده شد تا هرسه
حضرات عالیدرجات مع مولوی مسیح الدین خان بهادر وکیل حضرت
بادشاه جمجاه ودیگر جمله همراهیان رکاب سعادت انتساب سوار
جهاز شده باهمه عروشان رهگرای سفر انگلستان گردیدند چنانکه آن مرکب
مبارک بلنگرگاه سویس رسید و مرکب دخانی خود برای رسانیدن
راکبان تا ساحل حسب دستور آمده متصل مرکب بسیل استاد چون این مقام
تحت حکومت خدیو مصر است وحسب آئین آن سلطنت تفویض کرده
جمله اموال و اسباب بعمال وکارگزاران آنجا برای رسانیدن

تا لنگرگاه مقام اسکندریه واقع لازم بود دیلیم والماس وتوکل وغیره
حبشیان همراهی جناب شاهزادهٔ والاتبار عرض نمودند که مصلحت وقت
چنان می نماید که آنچه جواهرات شاهی برای نذر واهداء حضور عظمت ظهور
علیا حضرت کیوان منزلت ملکهٔ معظمه شهنشاه خورشید کلاه همراه است
از صنادیق برآورده با خود نگاه داریم و چنین بضاعت گران بها را برای
رسانیدن تا لنگرگاه دیگر باعتبار اغیار هرگز نگذاریم آخر همچنان کردند و
آنهمه جواهر بیش بها را که تخمیناً مالیت یک کرور بود از دیگر اسباب بیرون
آورده در مقابله که دران این جواهر نهاده بود دیلیم خواجه سرا گرفت و ظاهرا
بسمی خود خدمتگار خود سپرد و هرگاه هر سه حضرات عالیه درجات مع سائر
همراهیان از مرکب کلان بمرکب خُرد فرود آمدند همینکه مرکب خُرد روانه
شدن خواست و رسنی که علاقهٔ اتصال هر دو مرکب بود از میان گسستند
خود خدمتگار دفعتهً صیحه برآورد و دیلیم خواجه سرا دویده دو سه لم بر سرش زد
آخر پس از بحث و تکرار و جنگ و پیکار بیکار معلوم شد که آنهمه جواهرات
بیش بها که بخراج مملکتی می ارزید از دست خود بدریا در افتاده است

سبحان الله چنان جواهر بیش بها سان خزف پاره با صفت بادفت
وبجایش همین حشیان نا فرجام نیلم والماس برای نام نماندند تا گفته شود
که نامی هم از جواهر مانده است طرفه تر اینکه با آنکه آن بدگهران بگم کردن جواهر
گران بها گوهر آبروی خود را باد داده بودند و از صفحهٔ اعتبار بته طرح ذلت
واستحقار در افتاده دیگر زری از حضرت ولی نعمت خود درخواستند که
غواصان را شته آب فرستاده تجسس جواهرات گم شده خواهیم کرد
وآن جواهرات بها در ته راز ته آب بدست خواهیم آورد چون زر دیگر هم
یافتند سه چهار روز بانگرگاه سویس گذرانیده بعد سه چهار روز از آنجا
همچنان ناکام و بی حصول مرام بخدمت شاهزادگان والاشان فائز شدند
ومعلوم شد که آن همه تجسس جواهرات ته آب حرمان داشت پیمودن نوزده
یازده روز مقام مصر مورد اجلال حضرات شاهزادگان با عز و اقبال
ماندند بعد یازده روز روانه سمت اسکندریه گردیدند و از اسکندریه
بعد هشت روز بر مرکب ولایت سوار شده بمقام سوث همتن رسیدند
روزیکه آن مرکب مبارک بمقام سوث همتن لنگر انداخت اهل انگلستان

به تماشای لقای میمنت انتمای حضرات شاهزادگان والاشان
ودیدن سواری حضرت جناب عالیه متعالیه که بیش ازین هیچ یکدام
رئیسی باین شوکت وفرّ گاهی از هندوستان دیار دران مملکت عظمت
وقت دار نرسیده بود خصوصاً تشریف بری پرستاران عفت وکرامت
بستان حضرت جناب عالیه متعالیه دران بلد عرب از اعجب اعاجیب میمون
جوق جوق بلنگر گاه هجوم آورده بودند باشارات وصدا های محبت و
التفات عالم عالم مراتب دلسوری ومهمان پذیری ها وامی نمودند میجر ڈ
صاحب که مخلص وخیرخواه سرکار اوده بود درعین هنگام ورود آمدن
حضرات عالی درجات از مرکب بر مکانی بلند بسر شارع عام استاده با
با همه متانت وجوش بیانی ها بیان کرد و توصیف حالات هر سه مهمانان نور
با شرح مراتب عظمت وبسالت خاندانی وعزت وجلالت دودمانی و
تفصیل روابط اختصاص خاص این دودمان فیض نشان از قدیم زمان با سلطنت
علیه انگلستان وتوضیح اکثر از تائیدات ودوستیهاے آن سلطنت عظمت
ازین دودمان والاشان بهر عهد وزمان جلوهٔ ظهور نموده ذکر دفتر سمع التفات

مسیح الله
...

جمع جملہ حاضران و مجتمعان رسانید تا باستماع آں ہمہ تقریر دلپذیر جملہ حاضران و مستمعان سرشار بادۂ اعتبار شدند و نعرہ ہای محبت و تعظیم مہمانان عالی شان بعد جوش و خروش بیرون دند تا آخر ہر سہ حضرات عالیہ درجات بمکانیکہ برای ورود و قیام دراں مقام مقرر کردہ شدہ بود سرو دل بمینت شمول آرشوند و تا یازدہ روز ہمیں مقام سوٹ ہس مورد اجلال ہمایوں فال مانند سیس ملندں خاص مکان عالیشان بارلی ہوس واقع سیور روڈ بکرایہ گرفتہ رونق افروز آں مکان عالیشان گردیدند بعد رسیدن لندن اول ملاقات حضرات شاہزادگان ملندمکان با صاحب چیرمن و ڈپٹی چیرمن و دیگر کارفرمایان محکمۂ انڈیا ہوس گردید صاحبان ممدوح مراسم ضیافت شاہزادگان بلند مقام بمزید تکلف و اہتمام درمحل خاص خود تقدیم سانید سپس آن میزبانان خود مہمان شاہزادگان عالیشان گردیدہ و مورد اجلال شاہزادگان عالیشان رسیدہ بوا کلت اطعمۂ لذت و لطافت آمیز و مکالمت بکلمات مسرت و محبت انگیز حظی وافر بر داشتند بعد ایں ہر دو ضیافت سراپا لطافت تا رمانی گفتگوی شد ابطہ ملاقات جناب عالیہ

متعالیه ما حضرت ملکه معظمه شهنشاه خورشید کلاه تا چند ماه بیان بود و
بانقضای چند ماه آن همه گفتگو طی گردید تا آنکه تاریخ چهارم ماه جولائی سنه
یک هزار و هشتصد و پنجاه و هفت عیسوی مطابق یازدهم شهر ذی قعده
سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و سه هجری روز سه شنبه قبل یازده بجے
از سه ساعت نهاری بقصر عالیشان بکنگهم پلیس اجلاس خاص این ملاقات
عظمت سمات حسب شرایط مقرره بعز و احتشام تمام حسن سرانجام یافت
شرح آن ملاقات عظمت سمات اینکه قبل از وقت مقرر صاحب هوس جناب
از طرف انڈیا بورڈ برای استقبال جناب عالیه متعالیه در رسید بعد رسیدن
صاحب موصوف حضرت جناب عالیه متعالیه بر گردون چهار اسپه سوار گردید
و هر دو شاهزادگان والاشان بر گردون چهار اسپهٔ دیگر سوار شدند و
مولوی مسیح الدین خان بهادر وکیل حضرت بادشاه را همراه گرفتند پس پشت
گردون سواری جناب عالیه متعالیه دو کس چوبدار بالباسهای مکلف سرخ رنگ
عصاهای مرصع زرین بدست گرفته استاده بودند و بعض ملازمان اسپ سوار
هم همراه رکاب سعادت انتساب جلو ریز میرفتند گردون حضرات

شاہزادگان والاشان عقب گردون حضرت جناب عالیہ متعالیہ بودشان
بتجمل سواری بمعیت این گردون با دیگر گردون ہای دو اسپیہ ملازمان
ہمراہ رکاب سعادت انتساب بمدارج زیادہ ترمی بود شاہزادگان
والاشان تاجہای مرصع ولباسہای مکلل دران وقت زیب سر وبر
ماعرو فرمودہ استند وعمامہ ہای بیش بہای وجیہہ وکلغی ہای خوشنما سر وسینہ
وگلو را لشان بانواع آرائشی سرآراستہ بود چنانکہ سواری حضرت جناب عالیہ
متعالیہ بدروازۂ قصر سلطنت رسید گارد سپاہیان خاص شاہی کہ
بران دروازہ عظمت وجلالت اندازہ حاضر بود فی الفور بادای رسم سلامی
پرداخت گردون ہای سواری جناب عالیہ متعالیہ وہر دو شاہزادگان
والاشان اندرون احاطۂ آن قصر معلی داخل گردید وحسب امر واجازت
موقف خاص گردون سواری جناب ملکۂ محتشمہ شہنشاہ خورشید کلاہ
رفتہ استاد دران وقت تحلوخانۂ آن مکان عالیشان سوای مرزم بہن
دیگر احدی را بار نبود بمجرد استادن سواری حضرت جناب عالیہ
متعالیہ چہار خاتونان باعظمت وشان مخصوص خاص حضرت ملکۂ معظمہ

رسم استقبال تا گردون تشریف آوردند یکی ازین چهار خاتونان نامزد
وستان ارددومان شاهی مملک بلجیم بود که با جناب مالکه محتشمه سلسله قرابت
هم داشت این خاتونان عالیشان پس ادای رسم استقبال حضرت
جناب عالیه متعالیه را از گردون فرود آوردند وحین فرود آمدن جناب
ممدوحه اهتمام پرده بمزید تاکید بمنصه ظهور رسید هرگاه جناب ممدوحه از گردون
فرود آمد برقع گران بهار سرتا پا زیب قامت والا فرموده بود آن هر چهار
خاتونان جناب ممدوحه را با حضرات شاهزادگان والاشان اندرون کمرهٔ
معینه برده بردگلی نشانیدند وخود همچنان استاده ماندند آخر باجازت و
اصرار جناب عالیه متعالیه خود شان هم نشستند درین کمرهٔ خاص یک زن
مقرره همراهی جناب ممدوحه نیز اجازت داخل شدن یافته بود تا برای رفع
توحش وحصول استیناس تا حین جلوس دران کمرهٔ خاص پیش نظر
فیض اثر جناب ممدوحه حاضر ماند وباقی سائر ملازمان همراهی رکاب
سعادت انتساب که بر گردون های دیگر رفته بودند در یک کمرهٔ خادگان
بامر و اجازت منتظمان آن ایوان جلوس کردند اصل سبب نشانیدن

جناب ممدوحه در کمرۀ خاص وتاخیر فرمودن ملاقات آن بود که چون
لحوق عوارض مرسه واقتضای کبر سنی ضعف ونحافت کمال دامنگیر
حال کرامت اشتمال جناب ممدوحه می ماند نظر بران خود از جناب جناب
ممدوحه خواهش چنان رفته بود که بعد نزول بایوان عالیشان اولاً
ساعتی بیک کمرۀ خاص از تعب گردون برآسوده وجمع حواس نموده شرف
زیارت حضرت ملکۀ محتشمه حاصل خواهیم کرد چنانچه هنگام جلوس جناب
ممدوحه دران کمرۀ خاص اول همین پیغام عنایت التمام از طرف
لازم الشرف حضرت شهنشاه خورشید کلاه در رسید که تاخیر ملاقات تا
صرف بموجب خواهش واستدعای شما تجویز فرموده ایم والا اقتضای
خاطر عاطر مادولت هرگز چنین نبوده مراعات مراتب پاسداری جنابت مآب
متعالیه ارشگاه حضرت شهنشاه خورشید کلاه بدان غایت مبذول گردید
که از غایت رعایت ستر وپرده داری جناب ممدوحه برای همراه آوردن
عالیجناب معلی القاب چشم وچراغ سلطنت پرنس آف ویلز بهادر چنین ملاقات
بسمت ساعت جناب ممدوحه تا آنکه جناب پرنس عالی پایگاه ممدوح هنوز

پس بلوغ رسید بود حضرت شهنشاه خورشید کلاه اولا ایا و استرضای جناب ممدوحه
طلب فرمودند و بعد از استرضای جناب ممدوحه همراه آوردن پرنس عالیجاه بلند پایگاه نیز تجویز
نمود بهمین اثنا که جناب عالیه متعالیه و حضرات شاهزادگان والاشان جلوه فرو کمره
خاص بودند عالیجناب معلی القاب پرنس البرط مع صاحب جنیسرل تشریف
آورده با مولوی سمیع الدین خان بهادر وکیل حضرت پادشاه جمجاه که در
کمره جداگانه علاوه کمره نشست جناب عالیه متعالیه حاضر بود ملاقات فرمودند
و مشارالیه را در کمرهٔ خاص ملاقات برده جمله کیفیت نشست و ملاقات
و تعین کرسیهای نشست حسب قرارداد سابق باتفاق و اخلاق تمام
تعلیم و تفهیم نمودند پس بسرعت از ان مکان علیحده تشریف بردند و یک
لیدی صاحبه از پیشگاه حضرت ملکه محتشمه برای استقبال جناب عالیه
متعالیه در رسید و جناب ممدوحه را مع هر دو شاهزادگان والاشان
بکمرهٔ خاص ملاقات برد حضرت جناب عالیه متعالیه دران کمرهٔ خاص هم
برقع پوش داخل گردید و بر کرسی که برای اجلاس خاص جناب ممدوحه
مقرر کرده شده بود نشست و هر دو شاهزادگان والاتبار بیمین و یسار

استاده بودند و چون حسب قواعد سلطنت حاضر بودن عالیجناب مستر ورس آنت
بهادر وزیر با توقیر بهادر و جناب سر ایچ کلارک بهادر سکرتری آن وزیر با توقیر
و جناب صاحب جیمیرل بهادر یعنی عرض بیگی حضرت شهنشاه خورشید کلاه درین جلسه
ملاقات از جملهٔ واجبات بود و باریابی مولوی مسیح الدین خان بهادر وکیل
بادشاه جمجاه نیز از قبیل مستحسنات بل مفترضات می نمود هر چهار صاحبان
با جازت حضوری درین جلسهٔ خاص اختصاص یافته پس از جلوس جناب عالیه
متعالیه بر کرسی اندرون آن کمرهٔ خاصه حاضر آمدند و پس پشت جناب عالیه
متعالیه که دران وقت بر رفیع پوش نشسته بود استاده شدند بعد نشستن جناب عالیه
متعالیه بر کرسی حضرت ملکهٔ معظمهٔ شهنشاه خورشید کلاه مع جملهٔ شاهزادگان
خرد سال بلند اقبال و کوروانات ماه درخشان با ستارهای
نور افشان جلوه افروز گشت و بحکم آنکه ماه تابان را از تب گریزی نیست
آن ماه شبستان سلطنت لباس تیره رنگ زیب بر و دوش عظمت و
مفاخرت هم آغوش داشت سبحان الله از سودی روی چون ماه در لباس
سیاه دران وقت اشارتی روشن بود بایکه اگر ظلمت ظلم خالص را

معموم سارد ایک وجود با جود ماہتاب ظلمت زدا و سپر نور افزای تبستان

حالت لموقعہ

سمی کان تتمل بر سور و تا و لیست	حیرانان عم دولت اند و تمکین است
چہ می ترسی ازاں تاریکیِ شب	کہ نورِ ماہ تابانش قرین است

چون آن ماہ تابان است و اجلال از مطلع لطف و کرم جلوہ گرش جناب عالیہ متعالیہ فی الفور نقاب از چہرۂ مبارک بر داشتہ بقیام تعظیم مستقیم گشت حضرت ملکۂ محتشمہ حسب دستور انگلستان بحر درونق افروز ی با جناب عالیہ متعالیہ مصافحہ فرمود جناب عالیہ متعالیہ درعین مصافحہ بدستبوسی حضرت ملکۂ محتشمہ پرداخت سپس با ہر دو شاہزادگان والاشان نیز رسم مصافحہ بعمل آمد و شاہزادگان والاشان از دور باشارہ آن دست سر پرست رانتقبیل بود ند مولوی سمیع الدین خان بہادر کہ بلحاظ تستر و پردہ داری جناب عالیہ متعالیہ ازپیش قدمی دران وقت معذور بود از دور شاہانہ آداب بجا آورد و مجمل جود استادہ ماند حضرت ملکۂ محتشمہ بر کرسی خاص جود جلوس فرمود و جناب عالیہ متعالیہ روبروی حضرت

ملکہ محتشمہ بر کرسی خود نشست فصل مابین این ہر دو کرسی یک نیم درعہ نہایت دو درعہ بود ہر دو شاہزادگان والاشان بمیں و یسار جناب عالیہ متعالیہ ہمچنان استادہ ماندند و نیز حضرات شاہزادگان والا دودمان ذکور و اناث علیا حضرت ملکہ محتشمہ عقب کرسی آن حضرت قیام فرمودند حضرت ملکہ محتشمہ بفور خاموش سمیت مانوس مہر از حقہ دہان کرامت نشان بر داشت و لآلی بی بہای کلمات شفقت و عاطفت سمات بداماں گوش ارادت نیوش مہمان جلیل الشان خود افشاندن آغاز نہادہ فرمود کہ ما بدولت و اقبال از ملاقات بہجت سمات شما بسیار محظوظ شدیم جناب عالیہ متعالیہ بجواب گزارش نمود کہ ما ہم از دولت لقای فیض التمای حضرت خیلی ممنون گردیدیم باز ارشاد شد کہ ما بدولت و اقبال را امید چنانست کہ آب و ہوای این ملک موافق مزاج تلطف امتزاج شما افتادہ باشد از این طرف بپاسخ التماس رفت کہ ہر چند آب و ہوای اینجا در اصل موافق مزاج ما نبود اما بمیں حصول زیارت سراپا بشارت آنحضرت کہ غایت تمنای دلی بودہ اید و حیلی موافق گردید جناب ملکہ محتشمہ باستماع این جوابات نہایت مسرور گشت

سیس یکیک شاہزادگان والا شان را بشارت دست حق پرست خود
نشان داد و جناب عالیہ متعالیہ بحق ہر یکی از ایشان دعای ترقی عمر و
اقبال وازدیاد مراتب جاہ وجلال فرمود اینہمہ مکالمہ کہ مابین حضرت ملکہ محتشمہ
وجناب عالیہ متعالیہ واقع شد جناب سرجارج کلارک عقب کرسی جناب عالیہ متعالیہ ستادہ ترجمہ
آن میکرد بعد اختتام اینہمہ کلمات شوق وشوق جناب عالیہ متعالیہ یک عطر دان مرصع گرانبہا
کہ تمام از مروارید معلق و مسلک بود بحضور حضرت ملکہ محتشمہ پیش فرمود و خریطہ تحریر حضرت
پادشاہ نیز از دست خود بدست مبارک حضرت ملکہ محتشمہ تفویض کرد تا
بصد عنایت و مسرت حسب مامول بقبول گردید چون جملہ مراسم ملاقات
بلطف وخوبی تمام حسن اختتام یافت حضرت ملکہ محتشمہ برخاست و رخصت
شدن خواست وار دیگر بکمال اخلاق و کرم تقدیم سلام باشارت سر سارک
بہر یکی از مہمانان خود فرمود و مرتبہ ترتیب را دران مرعی داشت پاس و
مراعات جناب عالیہ متعالیہ از پیشگاہ حضرت شہنشاہ بحدی مرعی گردیدہ
کہ چون جناب عالیہ متعالیہ وقت پیش فرمودن عطر دان استادہ شد
حضرت ملکہ محتشمہ ہمان وقت از قیام منع نمود و فرمود کہ با دولت و اقبال

را تکلیف تماہر گر گوارای خاطر عاطر بوده است وبیر ہنگام رخصت ارشاد

کردکہ ضرورت عجلت تشریف بری اصلا نیست ساعتی آسایش گرفته

تشریف خواہید بردجناب عالیہ متعالیہ بعد تشریف بری حضرت ملکہ محتشمہ

دمی برآسودہ توقف فرمود چوں مراجعت خواست وزیر باتوقیر ہند و

سر جارج کلارک بہادر وصاحب جینرل بہادر جناب ایشان را تا

گردوں بمتابعت رسانیدہ بکمال التعظیم وتکریم سوار کنانیدند اہتمام

پردہ داری دریں ملاقات از ابتدا تا انتہا چنانکہ باید وشاید بعمل آمد تا آنکہ

جملہ سکان انگلستان دریافت اہتمام این پردہ داری مخلوق

لحتہ حیرت ماندہ بودند و می گفتند کہ از روز آباد شدن خطہ انگلستان

تا ایں زمان چنیں اہتمام پردہ داری برای احدی بوقوع نرسیدہ است

ملکہ درہیچ عہدی ہرگز مسموع ہم نگردیدہ این بود بیان کیفیت مفصل ملاقات

حضرت ملکہ محتشمہ اما آنچہ ارتداییر اصلاح و درستی مقدمہ سلطنت حسب

قواعد مقررۂ آں ملک پس از غائر شدن ہر سہ حضرات عالی درجات در

ملک معظمہ ظہور رسیدہ شرح مخلش اینکہ مستر گرگری وستر اسکیر و باشندہ

نامی وگرامی آن ملک را وکیل وکفیل کارروائی مقدمه مقرر فرمودند و در سهم سال
مراتب وداد ومصاحبت اتحاد با اکثر عمائد و رؤسای آن مملکت که بلند حاصل
یا دیگر قریات سیر وسیاحات سکونت پذیر میباشند نیز مساعی مشکور بظهور آوردند
زنانه درباری برای ملاقات جناب عالیه متعالیه هم در هر اسبوع یکبار نوبت
وقت مقرر داشته بودند که بروز معین بسا خاتونان باعروشان انگلند باریاب
خدمت جناب ممدوحه میگردیدند و از بافتنان اشفاق واخلاق آن ملکه
یگانه آفاق دسته دسته گلهای مسرت وکامرانی می چیدند کیفیت مقدمه
اوده باکثر اخبارات روزمره آنجا طبع شدن شروع گردیده بود وعلاوه این
اخبارات بعض رسائل وکتب ساخته بخاص این مقدمه طبع کنانیده تقسیم
فرمودند تا بحث ومذاکره این مقدمه در جمله خواص وعوام آن ملک روز بروز
اشتهاری وانتشاری می یافت وبعض معززان که دوست وخیرخواه
حضرت بادشاه گردیده بودند در اکثر مجالس ومحافل اسپیچ این مقدمه تشریح
بیان میفرمودند آنچه از بحث وکلام وقیل وقال درین مقدمه
درج رسائل واخبارات واسپیچها می شد اصل ماده اش همان افادات

خاصه حضرت پادشاه جمجاه بود که قبل از روانه شدن جناب عالیه متعالیه لطف
ولایت بحکم محکم حضرت والامرتبت حواله قلم و تقدیس رقم گردیده و آن نسخه
رساله مبسوطه است بجواب کتاب ملویک که از طرف سرکار کمپنی درین مقام
مطبوع و مشتهر کرده شده بود و حضرت پادشاه جواب با صواب بازو
انگریزی هر دو با فامت حاضر فیض اختصاص بتصنیف و تالیف کما ینبغی تا
با مدک مایه فرصت آن جواب با صواب از رعایت بیمده اعتبار مشهور
جارسوی روزگار گشت و وکلا و ناظران انگلستان از ان حظی وافر برداشتند
و تمامی مضامین لطافت آگینش را فیصلی عنایت پسندیده از همین باث
صورت مقدمه حسب آئین مقرر خوط طیار کردند بعد طیار شدن روداد مقدمه
و طبع و مشتهر گردیدن جواب ملویک با بعضی رسائل دیگر همین سبب حقه
خاصه وحصول ربط و ضبط با اکثر عمائد و رؤسای آنجا که جمله مدارج مدت
قریب یک سال بحد استکمال رسیده تا تعیین کدام مسر نامور از جمله ممبران
ماعروستان محکمه عالیه پارلیمنٹ برای کارروائی مقدمه و ادخال پٹیشن
در محکمه موصوفه پیش آمد تا آنکه جناب سر رشته ای کیلی را که اسوه ممبران

نامی فرزندهٔ دانشوران گرامی بود برگزیدند آن فرزانه یگانه کیش مقدسه
پس ازانکه باتفاق آرای جمعی از بالشتران دانشمند پسند گردیده بود
محکمه هوس آف کامن بگذرانید تا صور و التفات درین مقدمه جلیله
بزبانهای شروع گردید کارروائی مقدمه تا اینجا رسیده بود که شعبده سازیهای
گردون دون و فتنه پردازیهای زمان بوقلمون بیرنگی تازه بروی کار
آمد یعنی حشر قیامت آشوب هنگامهٔ غدر هندوستان که سرآغازش از
شهر میرتهه گردیده بود و قرع سمع کارفرمایان آن سلطنت دوران عدت کرد
و نوبت طغیانی آن طوفان بی پایان بحدی رسید که جمله مشاوران
دولت و مدبران امور سلطنت بستن رخنه های این فسادی بنیاد همه تن
مصروف و مشعوف گشتند و دیگر سائر مقامات محکمه پشاورت ارتفاع
این آشوب سخیز التوا درماند تا آنکه از کمال اشتعال نائرهٔ جنگ و
فساد و فتنه انگیزیهای کورنمکان بی دانش و داد اهالی عالی گورنمنت
هند حضرت بادشاه جمجاه را که از روز رونق افروز دار السلطنت کلکته تا زمان
تسخیر غدر هندوستان صرف بفطرت راحت و اصلاح مزاج فیض امتزاج

یعنی آرام دادن ۱۲

متیم این شہر لطافت بہر بود وار ہمین جا تائیدات و تدبیرات مقدمہ
سلطنت صرف اوقات گرامی می فرمود و نظر بمزید احتیاط و
دور اندیشی بامقام فورٹ ولیم کلکتہ قلعہ نشین و خلوت گزین و اینجا تمکن
واجب و لازم انگاشتند و بحکم و تجویز نواب مستطاب گورنر جنرل
بہادر ریلٹی گورہ مع رسالہ سواران و تشن ضرب مدافع و یک
مرکب جنگی ہمراہ صاحب سکرتر نواب مستطاب ممدوح لطلب و
استقبال حضرت پادشاہ جمجاہ در رسید بیجر ہر برٹ اجبٹ نواب
گورنر جنرل بہادر برای پیغام رسانی بحضور فیض معمور حضرت پادشاہ
جمجاہ ہمراہ آمد ہر گاہ صاحب سکرتر و صاحب اجنٹ با حضرت بادشاہ
جمجاہ ملاقی شدہ پیغام جناب نواب گورنر جنرل بہادر گزارش نمود حضرت
بادشاہ جمجاہ اول از رای صواب اندیش جواب باصوابت حملہ و سا و ما
و او ہام تقریر دلپذیر آن چنان بیان فرمود کہ آن ہر دو افسران ما عروستان
بادران تقریر دلپذیر ہیچ مقام گنجایش بحث و کلام نماندہ بیس از رای
مرید تصدیق بیان و تشفی خاطر اعیان دولت انگلستان دست حق پرست

رحمائی کہ ریب گلوی حضرت دراں وقت بود بہا دو سحلف شرعی داد
تصدیق وتوثیق بیاں صداقت عنوان خود داد فرستادگان نواب
گورنرجنرل جملہ بیاں راست و اظہار بی کم وکاست حضرت پادشاہ جمجاہ
اصغا نمودہ از تہ دل بہ تصدیق پرداختند و پاسخ عرض نمودند کہ اگرچہ
این ہمہ ارشاد و بیان حضرت سرتاسر صحیح و بجاست فاما اہالی گورنمنٹ
عالی بنظر تکلیف موقع وقت و اقتضای مراتب دوراندیشی رونق افروز
بودن حضرت در قلعہ فورٹ ولیم برای روزکی چند مناسب ملکہ واجب
ہمی انگارند آنجا کہ حضرت بادشاہ جمجاہ را رضاجوئی سرکار گورنمنٹ بہر حال
مسطور نظر بود دا تر مییاشد بفور استماع جواب صاحب سکرتری بقبول این مال
درداد و در گردون خاصہ نواب گورنرجنرل بہادر کہ برای حضرت کیوان رفعت
وارسیدہ بود سوار شدہ فی الفور داخل قلعہ گردید صاحب قلعہ دار و صاحب
اسٹ بہادر برای حفظ و نگہداشت مراتب اعزاز و امتیاز حضرت ہمان وقت
نمرنیا کید مامور گشتند و بحکم شاہ تا ہر قسم ملازمان ضروری حضرت بار ای
سرگرم ماندن بخدمات خاصہ در حضور فیض ہمہ رہان روز حاضر کردند

و هر کدام ملازم و خدمتگار یکه خواهش وی از طرف مددگاران سلطنت در تعیال
دریافت مقدمهٔ سلطنت و انحصار تمام اهتمام تمام تعلل آورده چون خبر توحش اثر فاجعهٔ فتن ناگهان
گردیدن حضرت بادشاه جمجاه بمسافران لندن رسید که بهمت حملهٔ منتظمان
کار یکبار شکست و از گردش بخت و تقدیر و مشیت خدا و مقدر سوانح
ناگزیر انتقال و ارتحال حضرت جناب عالیه متعالیه و جناب میرزا سکندر حشمت
جرنیل صاحب بهادر هم بهمین اثنا پس و پیش یکدیگر بظهور رسیده عبرت افزای
هر برنا و پیر و برهم زن حمله کارروائیهای عقل و تدبیر گشت و سوای جناب
شاهزادهٔ میرزا محمد حامد علی بهادر که خود جناب وی در آن زمان کم سن و
نابالغ بود دیگر احدی از اهل خاندان برای کارروائیهای مقدمهٔ سلطنت اوده
بانگلستان باقی نماند علاوه برین همه خود ملک اوده هم اندران آشوب
از سلک مداخلت و اختیار سرکار ابد قرار بیرون افتاده بود پس بوقوع
و شیوع این همه آفات و خرابیها که بیکبارگی از هر چهار سو هجوم آورده و کارها
جمعیت ظاهر و باطن ساعیان مقدمهٔ سلطنت را یک ناگاه درهم و برهم کرده
جمله کارروائی و صورت کامیابی مقدمه با همه درستی عنوان همچنان ناتمام و

بی سرانجام باد المؤلفه

نسکه تاخیر اندرین کار عظیم
از مصالح بود در علم قدیم

لاجرم ره یافت در وی صد خلل
رخنه پیدا شد ز هر سو در امل

چاره جویان عاجز و حیران شدند
ور سر سعی طلب باز آمدند

لیک بومیای رحق در جستجو
کی بود در دیک دانایان نکو

کوه تمکین بود شاهنشاه راد
نا شکیبی را بخاطر ره ندا د

بر امید لطف حق قانع شدست
زانکه خود لا تقنطوا فرموده است

خسروان را همتی باید چو کوه
تا نگردند از تراخی ها ستوه

از تراخی کار کی گردد خراب
کی بود شایان عاقل اضطراب

در تراخی ها میاندیش از حرج
گوش کن الصبر مفتاح الفرج

همت از تاخیر نتوان داد دست
عاقلان گفتند دیر آید درست

استدراک خشنی که درستی کار مهمی سه افتاد واقعهٔ هوش ربای انتقال و ارتحال جناب عالیهٔ متعالیه بود مرقد آن سحاب عصمت قباب در شهر پاریس دار السلطنت فرانس است با حاطهٔ قبرستانی که حسب اراده و استدعای

سفیر سلطنت روم بهمان قرب ایام وفات این ملکه خجسته صفات تعمیر کرده بود
بود و اولیں قبری که دران قبرستان واقع گردیده همین قبر جناب عالیه متعالیه
است یک مسجد هم از برای مسلمانان در وسط صحن آن قبرستان بنا نموده از
مرقد جناب عالیه متعالیه قدام این مسجد واقع است و تحت جناب ممدوحه شاهزاده
والاشان مرزا سکندر حشمت بهادر بیر آسوده و رفیق حضرت مادر مهربان بوده است
کیفیت دفن آن هر دو عالیشانان از آن قضیه چنین بود که هنگامیکه جناب عالیه متعالیه
از کمال ازمان و استداد عوارض ضعف بستوه آمده و باراده حج و زیارت از
لندن معاودت فرمود و بپاریس رسید واقعه ناگزیر جناب ممدوحه از حکم ازلی
و تقدیر لم یزلی بهمان مکان پیش آمد ملازمان همراهی رکاب آنجناب عصمت قباب
فی الفور خبر این واقعه بحضور شاهزادگان والاشان فرستادند هر گونه سامانه
جانگداز این خبر هوش ربا فرا این بوده علی الخصوص جناب شاهزاده والاقدر
مرزا سکندر حشمت بهادر که عاشق صادق مادر مهر گستر بود در کردید نه قلم سیبت رقم
از بیان آن چاک میگردد هر دو شاهزادگان والاشان بمجرد شنیدن این خبر
توحش اثر برای تجهیز و دفن جناب سر ور مغفوره روانه فرانس گردیدند

چون بعد رسیدن آنجا مخصوص تعیین محل قبرستان ورقی سیان آمد حسب طیار شدن
قبرستانی جاید خاصه اسرای مسلمانان که شهنشاه بلند پایگاه فرانس نظر بکمال
وداد و اتحاد با سلطنت روم ورای وقف واعطای قطعه زمین خاصه جمله مصارف
طیاری مسجد و احاطه مقبره نیز از جیب خاص خود فرموده بودند ان قرب زمان طیار
گنانیده بود پس فراست جمع شاهزادگان والاشان فرانسیس همان وقت
مولوی مسیح الدین خان بهادر وکیل حضرت پادشاه جمجاه راسخ حیدر ریاست
سفیر سلطنت روم که قابض ومتولی مقام معلوم بود فرستاده اجازت قبر
دران مقبره خاصه برای جناب سرور معفوره درخواست سفیر ممدوح فی الفور
اجازت دفن جناب معفوره دران احاطه بداد و جاروبان آن مکان را حکم کرد
که هر جای که پسند شاهزادگان والاشان باشد بحفر و تعمیر قبر جناب مرحومه
دران مکان اصلا مزاحمتی ننماید الحاصل حسب اجازت سفیر مرقد جناب مرحومه
دران احاطه خاص کنده شد و روز سوم از انتقال جنازه جناب مرحومه را بتوکل
واحتشام تمام بر داشتند اکثر عماید و رؤسای فرانس شریک مشایعت با جنازه
جناب سرور گردیده بودند فرخ خان سفیر شاه کجکلاه ایران بر سر زمین تجهیز تکفین بایستاد

وغمخوار شاہزادگان والا تبار باد تاریخ ہای وفات جناب عالیہ متعالیہ ارتضی
ملا دبان شاہی ہمراہی گاب آسمان حضرت تاج بیگم مذکور و مشہور است

تاریخ

ہاجرت للحج والدۃ الملک	ثم قد وصلت الی دار النعیم
ادرا نہاس لعیب متقبلہ	قال رضوان لک اجر عظیم

تاریخ دیگر

ملکہ کشور آسمان عالیہ فلک قباب	مادر خسرو اودہ مہر کلاہ و بدر کاب
کرد سفر از یہان آہ ملول و خستہ حال	ور ہمہ خلق ناگہان دہشت و تحیر خاب
بود لشوق کعبہ خوش در رہ سفر حجر کشتی	داد صدای معتمش احر و حرای سحاب
جامہ سینہ چاک من ماہمہ حسرت و محن	سال وصال و لوشت ملکہ مصر آب

شاہزادگان والا تبار بعد از تجہیز و دفن جناب مغفورہ فی الفور بگلستان مراجعت
فرمودند جناب مرزا سکندر حشمت بہادر از ین حادثہ رحلت جناب مغفورہ
آنچنان غم والم لاحق گردید و عجب صدمہ بر قلب رسید کہ از ہما لوقت مبتلای
علالت سخت گشت و لعرصہ یکماہ از ان صدمہ جانستان از جہان نگذشت

جنازه اش را بسیر برای خوابانیدن در پهلوی مادر مهربان بدار السلطنت فرانس
بردند و بعد استحصال اجازت از سفیر با توقیر روم همراهان نعش بحسب قرار جناب
مرحومه بخاکش سپردند دفن شاهزاده مرحوم روز هفتم یا هشتم از انتقال بوقوع رسید
درین روز نیز اکثر عمائد و رؤسای فرانس برسم غمخواری و سوگواری فراهم آمده
شریک مشایعت جنازه گردیدند چنانچه سفیر سلطنت روم هم اندرین حادثه
دوم تا هنگامیکه جنازه را ازان برمی داشتند برسم تعزیت رسیده باداء حقوق
مودت اسلامی پرداخت فرخ خان سفیر دولت ایران مراسم تعزیت را بواسطه
راه و رسم سابق با شاهزادگان والاشان زیاده تر از همه مؤدا ساخت چون روز
دفن جناب عالیه متعالیه لکوک مردم فرانس جناب مرزا سکندر حشمت بهادر را
همراه جنازهٔ مادر مرحومه دیده بودند باستماع حادثهٔ مرگ چنین جوان هر زن و مرد
کف حسرت می مالید و بی اختیار همی نالید وقت برداشتن این جنازه طرفه تماشایی
و آشوبی دران شهر بپا بود صورت خیالی جناب شاهزادهٔ مغفور هر کسی پیش نظر
می نمود و به تصور آن تصویر عبرت ماه مهر دُرهای اشک حسرت بی اختیار
نثار می کردند جاه و احتشام این جنازه از جنازهٔ اول هم زیاده آماده گردیده بود

وتاریخ وفات حیات شاہزادہ مرحوم چنیں مرقوم است ۹

سکندر حشمت آں جرنل بہادر | کہ دارا فر دوں بودہ جلالش
سخا و ہمت و خلق و مروت | ندیدہ دیدۂ عالم مثالش
دریغا کز جہان جانکاہ مادر | پس از راہی زروار انتقالش
شد حسرت ازیں عالم سفر کرد | جہان شد تیرہ زاندوہ و ملالش
ازاں یک عمش چون دیگر افزود | غم دیگر شدہ تاریخ سالش
١٢٧٤

حیات شاہزادہ میرزا محمد حامد علی بہادر بعد دفن عم محترم خود ملندن ناز پس رسید

و رہائی بہ بیسرو سامانی در انجا گذرانید آخر باشتیاق قدمبوسی حضرت بادشاہ جمجاہ

دیہان حالت ناکامی و بی سرانجامی از انجا بار گشت چون دریں سفر جدو مادر والا

و دیگر جماعت متوسلان آن جم غفیر و جماعت کثیر و سائر مصارف ضروری

متدینہ جلیلہ زیادہ از دہ لک روپیہ زر نقد حضرت بادشاہ جمجاہ صرف گردید و بعد

تشریف آوردن حضرت بادشاہ جمجاہ از قلعہ لک روپیہ بحرید و تعمیر مکانات

و باغات و آراستی و درستی دیگر انواع لوازم و ضروریات بصرف رسید

بعد ازاں تا ایں زمان تدبیر سرانجام متدینہ ناتمام صورت نہ بست چہ پیدا

که سرانجام چنین مقدمهٔ سترگ بدون صرف لکوک روپیه دیگر چگونه

ظهور پذیر است این است سبب اول سکوت و صموت بندگان

سرکار تا این زمان از سعی و تدابیر مقدمه فاما سبب دوم

که اصل سبب است بیانش اینکه حضرت بادشاه جمجاه بعد زوال عهد

سرکار کمپنی بدل فیض منزل چنان اندیشید که چون جمله معرکه آرائیها

بمقابله سرکار کمپنی بود حالا که ملک بلا واسطه بحوزهٔ انتظام فیض نظام حضرت

ملکهٔ معظمه شهنشاه بلند پایگاه در آمد اکنون ضرورت استعانت چیست ذات

خجسته صفات حضرت شهنشاه گیتی پناه خود معدلت کوش و حق نیوش

است بدین معدلت و حق پسندیش تقدم او بکف جویای داد از خود خواهد رسید

فرط اعتماد و اعتقاد حضرت پادشاه جمجاه بر مراحم و تفضلات حضرت ملکهٔ معظمه

زیاده ازان است که بشرح و بیانش توان سپرد این بود کیفیت سفر ولایت

و شرح حال مقدمهٔ سلطنت که بسبیل اجمال و اختصار گوش گذار

مستمعان والا اعتبار نموده آمد و بر خاتمه همین بیان باب دوم

این کتاب هم ختم گردید

باب سوم در شرح حالات برآمدن بندگان والا دودمان

از قلعه و انداختن طرح اقامت بحوالی کلکته و کیوف

کارروائیهای کارگذاران آن وقت و ذکر بواعث

حضوری این خیرخواه بلا اشتباه بسرکار شاهی

با کیفیت کارگزاری و ترقیات خودم درین سرکار

فیض آثار به یمن پرورش و قدردانی حضرت ظل آلهی

حینیکه طوفان غدر از چارسوی این چار دانگ جهان حوادث بنیان
منتفی گردید و کشتی اندیشهٔ حکام دریادل ازان تلاطم چار موجهٔ چار طوفان
نجات یافته بخودی جمعیت و اطمینان فرارسید مدبران امور سلطنت علیه

برطانیه دیگر احتیاج قلعه نشین داشتن حضرت بادشاه جمجاه ندیده این
مهر سپهر دولت و اقبال را برای جلوه افروزی بحیم جاه و جلال مرخص بودن
خواستند حضرت بادشاه جمجاه بمجرد دریافت رضامندی اعیان آن دولت
بلند صولت بچون ماهی که از حجاب سحاب برآید از برج قلعه بیت الشرف
سرلگاه خاص عظمت اختصاص جلوه افروز گشت و چون از انعدام مداخل
وار دیا د مصارف لکوک روپیه که از روزگ اشتش دارالسلطنت تا این زمان
هم در ضروریات خاصه و هم در کار روائیهای مقابله سلطنت و مصارف
سفر ساوران ولایت صرف گردیده تنگی و دیرباری روز بروز زیاده تر
می افزود گرفتن وظیفه معینه لک روپیه سیر از گورنمنٹ عالی درین وقت
ناچار اختیار فرمودند اما چونکه بدون کامیابی تشریف بری مدار الخلافت
عظمی پسند خاطر عاطر بندگان سکندرستان هرگز نبوده لهذا همین فرودگاه
مقام گارڈن ریچ کلکته را کام و ناکام تا حصول مرام بدار القیام برگزید
اهالی گورنمنٹ عالی ایوان عالیشان فرودگاه سابق حضرت را با دیگر دو تا
قصر عالی به همین حوالی خریده نموده به بندگان سکندرستان اهدا فرمودند

حضرت بادشاه جمجاه درین سه ایوان عالیشان که در وسط بساتین و
احاطه های کلان واقع است طرح اقامت و بس استقامت انداخت
و بخریدن اسباب شیشه آلات و فروش و دیگر ساز و سامان شایان شان
سلطانی هر سه ایوان عالیشان را به تجمل و اهتمام تمام برآراست و چون
گنجایش جمله شعبه و شقه و همراهیان و متوسلان درین سه ایوان ممکن نبود
برای خرید و تعمیر دیگر قصور و ایوانات کارکنان دیدولت بلند صولت
امر فرمود و هم درین اثنا میتی صفدر علی نام متخلص کشمیری را که آدم بس تیز
و چالاک بود بحضور فیض معمور حسن رسائی پیدا کرد و مورد الطاف و
مراحم خاصه گردید و کارهای خاصه تعمیر ابنیهٔ عالیه و ترتیب بساتین
و قصور رفعت و عظمت معمور بواسطهٔ تقرب خاص عز اختصاص یافت
چون ستارهٔ اقبالش در آن وقت رو به ترقیات روز به داشته در
اندک مدتی آنچنان عزت و افتخار و مرتبت و اقتدار در دربار حضرت
بادشاه جمجاه حاصل کرد که بظهور وفور رحمت و عنایت عنایت مخاطب
بخطاب لسان السلطان محمود الدوله میتی محمد صفدر علیخان بهادر گشت

دیگر کسی رمانی مهیا جمله کلیات و جزئیات سرکار شاهی گردیده تا حد امکان
متوسلان و منتسبان خاص خود را باکثر کارخانجات و کارهای این سرکار
دولت قرار برگماشته هر قدر زر و جواهر و لوت ها و اسباب و آلات
نقره و طلا که همراه رکاب فیض انتساب آمده بود اعلی و اکثرش از دست
همین محمود الدوله منشی محمد صفدر علی خان صرف می گردید و مبلغ لک روپیه
زر شیوه حوری حضرت که ماه بماه از سرکار گورنمنت عالی میرسید علاوه ترین
مصارف سید و عابود با اینهمه سایر کارگذاران و محمود الدوله سرآمدشان را
زیبهمه منافع بیجا و حد قناعت و اکتفا اصلا نشد بلکه تمامی اموال سید و عد
عهد سلطنت را در چار سال صرف کنانیده طرح سرآغاز استقراض به سرکار
دولت قرار شاهی انداختند و بضرورت و بلا ضرورت در هر سال
و ماه بلکه روز بروز حضرت بادشاه جمجاه را مقروض و مدیون ترمیساختند
حینیکه ازدیاد چنین قرضه های بیشمار روز بازار بود شمار نقود الافلاس
منشی صفدر علیخان درهمین فکر و تدبیر ازدیاد منافع سید و عد سرآمد حضرت
بادشاه جمجاه را مراحم خسروانه طالب علی دامادش را پس از رحلت وی

درتموفیس معمور طلب فرموده بجای آن ارجمان فرست مامور و سرفرا
فرمودن خواست لیکن چون کوکب طالعش بگردش ادبار مکوسار فرست
رار بتادیش میاد حضرت کار سد بگردیده را۰ انکار و مخالفت نمود و ادعای
ماسرای سرحمگویان را اطاعت ولی النعم و اولی الامر ابا می کلی نمود و تا آخر
باعتماد لی میاد اکثری ارحسانات و اسناد ساخته حسر خود دعوی قرض
جمل و دو لک رو پیه نسبت بندگان بکسند ر شان عدالت نسبت جهار
یرگه پیش کرد چون دست تدارک محکمهٔ عدالت رسائی تا دامان حضرت
بادشاه کوتاه افتاده بود اطلاعنامهٔ دوران نالش بذریعهٔ صاحبت حشمت
نواب گورنر جنرل بهادر درحضور بادشاه جمجاه حاضر شد و بعور سپاس
حضرت بادشاه را فکر تقرر وکیل و مختار معتمد برای تکفل کارروائی مقدمه
پیش آمد و از بسکه راقم سطور البت نمکخواری قدیم بسرکار دولت قرار
متحقق بود و چه بعهد دولت مهد اورنگ نشینی حضرت خلد منزل
نصیر الدین حیدر بادشاه و زمان گورنری عالیجاب نواب گورنر جنرل
لارڈ بینٹنگ بهادر حینیکه مولوی کرم حسین خان بهادر بعهدهٔ سفارت سلطنت او

دربار گورنری شرف اعزاز داشته خاکسار بعهدهٔ نیابت سفارت آن سلطنت باعز و شوکت مامور و ملقب نائب سفیر مشهور بین الجمهور بود و جمله اهالی اعالی دولت بلند صولت سلطنت علیه برطانیه بنظر یکمال حفظ مراتب سلطنت اوده قدر و منزلتم اندران آوان بیش از بیش مرعی میداشتند گویا آغاز نشو و نمای اعزاز و وجاهتم بحضور حکام بلند مقام سلطنت علیه جاہ از ہمان عہدهٔ جلیله و خدمت خبیله گردیده بود گو بعد ازان به لباس عہده ہای اجل و اعزازان از سرکار والاتبار شرف افتخار یافتم حضرت بادشاه جمجاه نظر بر حقوق خدمت و قدامت این دیرینه نمکخوار و جان نثار سرکار خود فرموده ہمین منتسب خاص و متوسل با اخلاص را برای سرانجام کار و بار برگزید و از راه لطف و کرم خداوندانه تشریف حکم طلب نواخت ہر چند زین بیشتر ہم ہنگام ورود موکب اقبال در کلکته حکم طلب این سراپا ادب شرف نفاذ بخشیده بود لیکن بوجوه و عوائق بسیار درانوقت از راه مجبوری باریاب حضوری نشده بودم ایدون که بار دوم حکم طلبم از بندہ پروری عز اصدار یافت فی الفور حاضر بارگاه

پس کارگاه گردیدم و به هدایت زبانی بندگان دارا دربان جمله
مکتوبات ضمیر بیالطیر وا رسیدم و آنجا که سرانجام این مهم اهم کاری
سترگ بود و سعی و تدبیرش در محل سکونت یا امکان آنکس متقرره به دستور
کارروائی سایر مقدمات وکالت خیلی اشکال داشت قریب محال می نمود حکم
هدایت تسلیم بندگان شاهی طرح تقرر اجلاس خود برای افکار و تدابیر متقدمه
به یکی از ایوانات شاهی انداختیم و از جمله مقدمات دیگر قطع نظر کرده همت
خود را برای سرانجام همین مرام مخصوص و یا بند ساختیم تا از قرب
دربار شاهی سهولتی در کشف و تحقیق جمله حالات و حل سایر اشکالات حاصل
باشد و هنگام صرف همت تحقیق حقیق هم هیچ انتظاری و انتشاری خاطر فاترم
را نخراشد حضرت پادشاه جمجاه لوا و به چنین تعمیل حکم جلیل آن قدر بدل الطف
و عنایت شاهانه برحال فدویت اشتمال خیرخواه بلا استثنا خود فرمود
که از ظهور و فور عنایت شاهی و کمال عواطف حضرت ظل الهی عنان توجه
خود را از دیگر جمله تعلقها کلی گسستم و کمر همت خود به سرانجام احکام شاهی بستم
برابسته هست و نه ساعت کامل هر روز به تحقیق و استکشاف حالات

وصل عوایس و اشکالات ہیں کار اہم و مہم اتم مصروف و مشغول بیا مدم و ہر آنچہ دقت و اشکال لہا مدریافت و و اشگافت دقائق و حقائق این مقدمہ بیتیم آمد در تمام عمر خودم گاہی بہیچ مقدمہ چنیں دقت ۰ اشکال دامنگیر حال نشدہ بود نا آرم بر وفور عقل و دانش و کمال ملکہ جملہ و استحضار حضرت شہر یاری ذی وقار کہ بفور دریافت تردد و انتشار این ناتوان زار قفل گنجیہ آن راز نہان و ربست دہان را بادنی جنبش کلید ہدایت دانائی فکر و درایت سر رشتہ دو حقیقت طلسم بی بنیاد منکر امان ربنا دشمن عدل و داد را بیک نقش اسجد تعلیم و ارشاد فیض بنیاد و انمود آخر چون بافکار بسیار و سعی و کا وشہای سدید و شمار و ہدایتہای جلیلہ شہریار تدابیر و مساعی خود را بہ ہتار سانیدم حقائق و دقائق مقدمہ منکشف شدن شروع گردید و بہ قرائن صحیح و تخمین صحیح خود دیکو دریافتم کہ ہر قدر از نقد و جنس و جواہرات و لوٹہای پر میسیری وغیرہ از دار السلطنت ہمراہ رکاب حضرت قدر قدرت آمدہ بود و بسیر ہر قدر زر سابت وجہ مقررہ میوہ خوری از گورنمنٹ انگریزی بوصول رسا مید کارگذاراں رہنمہ دولت بسید و عدم انتیار کلی یافتہ اسچہ خواستند کردند و ایں جملہ خزایں و اموال زائد از حوصلہ

وہم وخیال را اما خوف ومحا با تصرف مالکانہ خود درآورد، محمود ال وله
منی صفدر علی خاں یا دیگر ہر کسیکہ درین سرکار دولت قرار عروج واختیار
یافت درحالت محتاجگی محض آمد وروز کی چند ازاں بسیر صاحب نقود
اموال کثیر گردید پس اگر عس وتصرفات بیجا سحر ایں واموال شاہی سیکرد
ایں ہمہ مقدرت ومتول لکوک روپیہ از ایشاں ہر کی را بچہ گونہ حاصل
سیکشت ہماخزانہ حضرت بادشاہ جمجاہ ہر دم خالی سیکردید وخانہ خود ہائی ایشان
بریں پایۂ فروانی مایہ فرا رسیدند وآخر سرکار شاہی را زیر بار حسابات تی حل
لکوک روپیہ گردانیدند پس ایہمہ دیوانگی حضرت بادشاہ جمجاہ سرائی
بیش نیست خود غرضان آں سراب را چشمہ آب بنمودہ اند واگر چشم غور
بگریسته شود ایں چشمہ سراب برای آں تشنہ کامان وادی خود مرادی
بحقیقت چشمۂ آب است کہ سیرابی کام مرام خود ازاں یقینی اندیشیده اند وبو
ایشان ہمہ بار در بار حضرت محیط کلی بودند بہ سحر افکار وتدابیر برآوردن گوہرہای
مراد خود غرضانہ ہر دم شنا وری ہیامی نمودند مصور اندیشۂ ایشان بتصویر
ایں سراب چشمۂ خیالی را آبیاری رنگات قلم اختیار واقتدار سوی آن آب

داده ساطر و مرایای اصلی نمای افراد حساب مصنوع جهت نمایش و آرایش
آن بنوعی هیئت حسیم نظارگیان ساده که ساده می لنظر غوصان سحر آمده
تا قیق هیئته هم از نقل تا اصل فرقی نمی نماید و این حسیمه سراب حیرت چشمیه آب
منظر بینندگان نمی آید پس چنین سحر سامری را جز بعصای موسی شکستن دشوار
و از چنین دمدمه جنی جز به نقش مهر سلیمان وارستن خیلی دور از کار است چون آن
حقیقت کلی این مقدمه در لوح دلم بوثوق تمام ارتسام یافت و لوامع آگاهی
کماهی آن در ساحت خاطرم لوحه نیکوتر یافت اول فکر تحقیق کیفیت و کمیت
جمع و مداخل سه کار شاهی که خود از دفتر این سرکار انکشاف کما ینبغی آن
نمیتید کردم و تفاصیل آن جسته جسته از لکهنو و چه بذریعه دفتر ترزری و چه
بواسطه بعضی تنخواداران و واقف کاران سرکار شاهی بدست آوردم پس
به ترتیب و فراهمی حسابات هیئت منوده محمود الدوله آنجهانی و دیگر جمله کارگزاران
سلطانی پرداخته پی تحقیقت جمله مخارج و مصارف هم بردم هرگاه آگاه تا تهیه
حقایق و دقایق و صنوف غوامض و کیوف وارسیدم کارگزاران دفتر
بیت الانشای سلطانی را تفریق و تحقیق جمله حسابات نقود و اجناس و عمارات

واصل شود آن با تشیحات شایان مزید تأکید گماشتم و خود به ترتیب و
گردآوری کاغذات متعلقه دعوی مقدمه مصروف و مشغوف گشته بر جملهٔ مضامین
معروضات مدعی و مضامین دستخطهای حضرت بادشاه جمجاه نظر غائر انداختم
و کمر همت بر تحریر مباحثات ضروریه چند بر بسته کلی خود را سرگرم رسم و تسطیر
ساختم مباحثه اول در ثبوت اختیارات محمود الدوله بدلائل قویه و براهین
جلیه مباحثه دوم در تحقیق معانی دستخطهای شاهی و مبانی ارشادات حضرت
ظل الٰهی مباحثه سوم در اثبات اینکه حسابات گذرانیده محمود الدوله سنجیده
و فهمیده شده است اسناد و احکامی که دلائل ثبوت مدعیات مندرجهٔ این هر
مباحث بوده محمود الدوله بوساطت و اتفاق دیگر بعض اهلکاران ذی اختیار
وقت از دفتر شاهی یکسر بدر ساخته بود و اما بسیاری ازان بحکم و تدابیر بهم رسانیدم
تا درین مباحثات برای اکثر مدعیات بکار آمد و پس از تحریر مباحثات تا کشاف
رقمهای وصولی محمود الدوله جهد موفور بکار بردم و همینکه جواب دعوی از طرف
حضرت بادشاه جمجاه داخل عدالت و تیار گردید لشکر و کوشش خود
مقدمه از اجلاس صدر امین اعلیٰ برداشته باجلاس مستر لقور صاحب جج عدالت

صلع مذکور آوردم ہنگام روبکاری سی و شش سوالات ارباب وکلامی عی
تجویز گردید تا از ذات خاص بندگان معلی القاب جواب ہر یکی ازاں پردازند
مدعیان ماحای آں ہمہ سوالات کوششہای فراوان بجدی بکار بردہ بودند
کہ احدی بران اطلاع بیافت ولفافہ سوالات مصمع ومختوم بذریعہ کرنیل ہرکٹ
صاحب اجنٹ بہادر فائز حضور بندگان اقدس واعلی گردید پاس آداب
شاہی وبلحاظ مراتب آداب حضرت ظل الٰہی احدی از وکلا وکوسلیان مدعی
برای عرض سوالات وشرح وتشریح حاضر حضور فیض معمور شدن نتوانست
فقط صاحب اجنٹ بہادر ومولوی فتح علی میر منشی تاں برای نوشتن جوابات
حضرت سلطان سکندر شاں ہر روز حاضر حضور پر نور میگردیدند فاما حضرت سلطان
سطار قلم مالع رقم را دران تحریر وتسطیر احتیاجی لطرف ہیچ محرر ودبیر نبودہ بلکہ
بہ نفس نفیس خود جوابہای جملہ سوالات تحریر میفرمود وبی تامل واندیشہ
حل سائر اشکالات سائلان ومعترضان می نمود این جابہ تحریر جوابات
در حضور فیض معمور حضرت قدر قدرت نہ روز کامل منعقد گردیدہ درین
ہنگام اہتمام تخلیہ تام بحد غایت مرعی وملحوظ می ماند تا آنکہ سوای منصرم الدولہ

منشی سید محمد حسین خان بهادر که شخص ذہین و فہیم ولئیق و چالاک و
دولت خواه بلا استثنا و حضرت ظل الله است دیگر احدی از باریابان
خاص عزت اختصاص حضوری در محل اخلاص خاص حضرت شهریار دین تبار
هرگز دخل بار نمی یافت سنت حضوری صمصام الدوله بهادر هم دران وقت
آن بوده که چون حلیهٔ طولانی صحت تحلیه سقامی شد و صاحب اجنٹ
بهادر و میر منشی ستان از خصائص مزاج و عادات حضرت ظل الٰهی
واقفیت و آگاهی نداشتند راقم سطور حاضر باشی یک شخص هوشیار و
واقفکار برای حفظ و نگهداشت مراتب راحت و خوشنودی مزاج فیض امتزاج
بندگان سکندرشان و بندوبست بعض حوائج اتفاقیه و کارهای
ضروریه صاحب اجنٹ بهادر واجب و لازم دیده صمصام الدوله بهادر
راحضوری دران حلیهٔ خاص برگزیده بود سبحان الله و کلا و کونسلیان
جانب مخالف دقیقه از دقائق حکمت و تدبیر خود در تحریر سوالات
نگذاشته بودند و هر سوالی لساد دقائق و غوامض برای مغالطه دهی و
غافل فریبی پا بنهان داشته اما چون ذات فیض آیات حضرت

مجسم عقل و وطانت و منبع با قبال ایزد بیمال است جواب هر سوالی
ما اهتہً و استعجالاً نوعی حوالہ قلم فیض رقم میفرمود کہ بیسا گان حیران
میشدند و حیان معلوم میشد کہ گویا حضرت مدقائق و عوامض و حکم و تدابیر
وکلا و کونسلیان از اول پی بردہ جواب هر سوالی بعد تحقیق و تنقیح از
کونسلیان ساخته خود محفوظ داشته فرموده بود الحق اگر از کونسلی کامل فن
هم بدان نوع سوالات دقیق متضمن بر انواع مغالطه دهی و عاقل فریبی با
پرسیده و جواب باصواب هر یکی بلا مهلت تفکر و تدبر خواسته می شد
ممکن نبود کہ راه سداد از مغالطه های عقل فریب بهر جا نگاه میکرد و لیکن ناظم
برکمال عقل خداداد حسن و نکته ایجاد در هر فن یگانه استاد کہ بمحض
توفیق ایزد ذو الجلال و تائید بخت و اقبال بہیچ مقامی دمدمه و فریب
مغالطه دهان نخورده و با این همه قدم اظهار و بیان را در هیچ جا خبر براستی و
درستی نه سپرده بعد طی اینهمه مراحل نوبت بگرفتن اظهار منشی محمد طالب وارث
و مختار ورثۂ محمود الدوله آنجهانی رسید و ده روز کامل حاکم عدالت را
باستفسار و تحریر اظهارات باسر ده و دیگر گواهان و هم برد و فوج و سپاه

و مناظره با وکلا و کونسلیان گذشت درین عرصه بعدالت جمله کاروبار
دیگر یکسر مسدود ماند و هجوم و ازدحام تماشائیان بحدی می شد که چنین
اجتماع و ازدحام جوق جوق مردم از هر فریق و طبقه برای تماشای بتقریب
دیگر کمتر اتفاق افتاده باشد از نصب خیمه ها و گرد آمدن فروشندگان
انواع و اقسام خوردنیها که بسبب کثرت مردم در حوالی ایوان عدالت
روداده تو گوئی او ماتنه بود که بسا مردم صرف برای سیر و تماشای آن از بام
سحر روز میرسیدند و از ساعت ده تا شام هنگام گوناگون گلهای تماشا ایشان
میچیدند درین عرصه مدت مباحثه و مناظره از طرفین دقیقه از دقایق
نامرعی نماند و از کونسلیان و وکلای طرفین ادعائی بود که سحر مدعای
خود را بهمان عکس برکرسی اعلی مدارج استدلال نشاند خلاصهٔ مرام و قصوی
مدارج اختتام آن همه رد و قدح و بحث و تکرار از جانبین همین بود که مدعی
باسناد و دلائل دستخطی خاص کراست اختصاص بندگان دارا دیا
اثبات اینمعنی میخواست که جمله حساب و کتاب محمود الدوله آنجهانی بیسار
تحقیق و تنقیح و سنجیدن و فهمیدن مرین بدستخط فیض مطخرت

گردیده است و قتیکه محمود الدوله وصول یستد بطور قسط سدی رای ادای
همین قرضه سنجیده فهمیده مقرر بود و جواب ماصواشس از طرف راقم آثم
اینکه حساب یک جز یا یک روزه هم هیچگاه دیده و فهمیده شده است چون
محمود الدوله بسر کار دولت مدار شاهی محیط هر جز و کل بود و سرکار و کارخانه
دخل و اختیار بطور مالکانه حاصل ذات خود او حساب دار بود و خود محاسب
ذی اختیار از غایت محیط گردیدن بهر جز و کل در جمله کارهای جزئی و کلی
بدخل و اختیار خود هر آنچه میخواست می نمود و ازینجاست که بفرط حصول اختیار
و اقتدار ملقب به لقب لسان السلطان گشته بود غرض خود صاحب
دستخط بود و خود کارخانه دار خود محاسب خود محاسبه هم خود حساب نگار
خود منشی خود محرر خود حاکم دفتر و اخبار خود دیوان خود مختار خود تاجر خود
خریدار خود صاحب تحویل خود افسر جمله اهلکاران جلیل بالجمله آن چالاک یگانه
از کمال چالاکی و بیباکی خود را بسر کار دولت قرار حضرت ظل آلهی نمونه از
مصداقات مسئله وحدت وجود ساخته بود و از پرده کارسازیهای تقلدا
خود هر چه میخواست می نمود آنچه از دستخطها مزین بقلم خاص فیض اختصاص

گردیده همه باعتبار و اختیار ش بود انحاصل چون بحث و تکرار از طرفین
با نتهای غایت رسید و سلسلهٔ مباحثه و رد و کد بجمیع الوجوه ختم گردید
حاکم عدالت حملهٔ دفتر اسناد و دلائل مدخلهٔ طرفین در تحلیه بحوض و تفکر
تمامتر دیدن و فهمیدن آغاز نهاد و دو ماه کامل مصروف و مشغوف بهمین
مطالعه و تحقیق و تنقیح بود آخر حکم فهمیدن حساب و کتاب صادر فرمود
و از انجا که علاوهٔ مقروضی سرکار شاهی و کمین بسته بودن دیگر اکثر اعیان
قرضه برای استغاثه و اثبات دیون خود ها رسندگان حضرت ظل الهی
از گرمی هنگامه این نالش لب مشهور بین الجمهور گردیده بود بهمدرین اثنا
خریطهٔ محبت نامهٔ از طرف لازم الشرف جناب معلی القاب لارڈ لارنس
بهادر ویسرای و گورنر جنرل هند بنام نامی اعلی حضرت سپهر صولت
بدین خلاصهٔ مضمون مصلحت مشحون وارسید که بخلص اطلاع شده است
که آن رونق بخش سریر شوکت آن وقت در مدیون کثیر و افزون شده اند
که ادائیش از حیطهٔ امکان بیرونست اگر بعرصهٔ شش ماه انتظام محاصل
و ادای دین واجب خود نخواهند ساخت اول مارچ سنه ۱۸۶۸ عیسوی

کمشنری از طرف گورنمنت برای انتظام این امر مقرر خواهد گردید پنجاه هزار
روپیه ماه بماه از زر میوه خوری وضع خواهد گردید تا بورود این محبت نامه
تردد و انتشار جدید با ولیای دولت حضرت بادشاه جمجاه رو نمود
و مدعیان قرضه به صدور چنین محبت نامه و تجویز مهلت یکسال بشماه که برای
انتظام مهام جمله دیون و حساب فهمی لکوک روپیه مقرر گردیده بدلها خیلی سرور
گشتند و به یقین دانستند که قرضه ادعائیه ناجائزه مایان اکنون خواه مخواه
واجب الادا گردیده و زمان وصول و حصول آن نیز قریب تر رسیده
ایمه خیالات دشمن کامی ها تا سمع کرامت جمع حضرت بادشاه جمجاه
نیز رسانیده و خاطر فیض مظاهر اعلی حضرت را از ان انتشار بر انتشار افزود
وچه تردد و تفکر ها که رو نه نموده راقم آثم دران وقت غیر از تدبیر و سر انجام
مقدمه دائره دیگر هیچ کاری و اختیاری بسرکار شاهی حاصل نداشت
بلکه بشمار اهالی این سرکار دولتمدار هم محسوب نبود لیکن بدریافت کلال
وملال خاطر دریا مقاطر حضرت سخت سراسیمه و پریشان گردیده
بدون عرض و اطلاع به بندگان همایون با صاحب ایجنٹ بهادر

ملاقی شد، گفتگو و مشاورت درین معامله خاصه بروحقیقت
بی اصلی قرضه های مشهور بوجه احسن حالی خاطر صاحب ممدوح ساخت
و صاحب ممدوح رارای عرض مراتب تشفی خاطر حضور بندگان دارادر با
تفهمات شایان بود تا آنکه پیام محبت و اخلاص ارتسام شیرین تسکین
و دلجوئیها مکرر از طرف صاحب ممدوح فرارسید و مشعر مراتب تسکین و
خاطر جمعی بدین مضمون طمانینت مشحون گردید که حضرت اقدس و اعلے
باطمینان خاطر عاطر حساب فهمی اهلکاران و کارگذاران خود فرمایند
و مقصود گورنمنٹ عالی چنین نبوده است که بدون تدارک و تحقیق کامل
ادای قرضه هاے مدعیان بمجرد ادعا و اظهار شان نموده آید بعد ازان
اینچنین تحریرات صاحب اجنٹ بنام حضرت بادشاه حکمنامه
سام رحمت ارتسام نافذ فرمود نقل آن حکمنامهٔ کرامت ختامه اینست
نقل حکمنامهٔ معلے بنام اقاصی و ادانی دربار دربار
فلک اقتدار سرکار با وقار و سائر و اقف کاران هر امصار و دیار
عموماً و باشندگان و بیوپاریان و بازاریان شهر کلکته خصوصاً

کالشمس فی رابعة النهار ظاہر و آشکار است کہ حضور را درین شہر و دیار
زینہار ہیچگونہ معاملۂ داد و ستد از نقود و اجناس با مہاجنان و بیوپاریان
فی حین من الاحیان نماندہ و نیست و اصلا حضور مدیون یک حبہ
و قرضدار یک خرمہرہ کدامی مہاجن و تاجر و بیوپاری نبودند و نیستند
و ہر گر بر داحدی ازین فرقہ کدامی تمسک و دلیلی دستخطی حضور
و یا دربہی و کہاتہ و روزنامچہ بام و صحیح بابدولت و اقبال بر کدامی
نقد و جنس نیست و نخواہد بود و حضور بنفس نفیس گاہی از احدی اینہا
معاملۂ بیع و شرا جائز نداشتہ اند بلکہ کسی را حضور خود بار ندادہ اند
لاجرم ہر گونہ محفوظ از دیون و قرضۂ قلیل و کثیر بازار اند محال است
کہ متنفسی از مہاجن و بیوپاری درین خصوص سندی و دلیلی از دستخط
و مہر حضور بنام خود پیش نماید البتہ معاملۂ داد و ستد حضور و اجرای
جمیع کار و بار از نقد و جنس با اہالی و کارگذاران ملازم خود بودہ است
کہ بحکم حضور و ہم بخواہش خود با ہر گونہ کار و بار نمودہ اند و مینمایند و عوض
از نقد و جنس از سرکار حضور یافتہ اند و می یابند لیکن تا حال تحقیق و تنقیح

وانفصال حسابات اہلکاران وملازمان خود لفرموده ایم و وقتاً وقتاً
که درین خصوص متوجه وموکد شدیم بعضی به لطائف الحیل در رهانیدن حسابات
اعماص صریح نموده اند وہمیں وجوه ازینکه آرای حشمت واقبال وساده پیرای
جاه وجلال جناب معلے القاب نائب السلطنت گورنر جنرل بهادر
دام شوکته راجیان مسموع شده که حضور مدیون کثیر اند که ادایش از جا
امکان بندگان سلطانی بیرونست حالانکه این خبر سراسر دروغ وغلطات
ومحفوظ بودن از دیون بازار تمامی اہل بازار گواه وصاحب ایجنٹ
گورنر جنرل بهادر آگاه اند امّا آنچه معاملات فیما بین آقا وملازم از قبیل
محاسبه داری ومحاسبه فهمی محل تنگ وتردد گردیده آن همه بوجه عدم
حسابات اہلکاران خود است لاجرم مزید رافت سلطانی وورود تفضلات
خسروانی آن خیر اندیش وفاکیش معتمد الخدمت وافر الاعتبار رارای تفهیم
وتنقیح وتحقیق وتصفیه حسابات خانگی ماضی ومستقبل وحال متعلقه جمله اہلکاران
وملازمان خود محاسب مقرر فرموده حکم محکم شرف نفاذمی یابد که بکمال
دیانت وامانت وراستی چنانکه سجیه رضیه اوست بطرز واجبی وتحقیق وتنور

و فکر حقیق و دقیق حمله حسابات اہلکاران حضور از مال موجودات و لستان
گرفتن مفقودات و دیدن رسیدات و دریافتن دیگر حالات و
تحقیق قیمت واجبی و مُجرا گرفتن وصول نقد و جنس و تعین مقدار
یافتنی و غیر واجبی و فاضلات و باقیات و وعده ادہر آنچہ انسب و اصلح
باشد فیصله نموده عرضه دارند که درین خصوص تصفیه اش و تجویزش
و تحقیقش و تنقیحش ہر آئینه و ہر گونه پسند و منظور حضور خواہد بود و دیگر
امور ہم ہر چه مستحسن دانسته باشند عرضداشته باشند که اران موجب
منفعت سرکار ابد دولت و اقبال گردیده باشد دریں باب تاکید دانسته
حسب الحکم معلی العمل آرند و انجام این کام باسرع ازمنه نمایند فقط از
ہرگاه این حکمنامه مرحمت و کرامت ختامه بنام این جان نثار
عبودیت شعار عز اصدار بخشید فی الفور نقل آن ذریعه پرچه پیغام
عنایت ارتسام روانه خدمت صاحب اجنٹ بہادر کنانیدم و از برای
تعمیل فرمان جلیل کمر ہمت بر تحقیق حقیق حسابات حمله قرضخواہان حسب
الرسم بستم درین اثنا باشتہار اخبار کثرت مقروضی بندگان سکندر نشان

قانونی سطر حفاظت و حرمت بندگان والا دریان تسمس استماع
رجوع مقدمات دیوانی حسرت سلطانی بعدالت ہای دیوانی
یا جلاس کونسل نواب مستطاب معلی القاب وایسرای و گورنر جنرل
ہند جاری گردید و چون اندرین حین از میعاد مہلت سه ماه من جمله
محبت نامه موزخه اول صرف مدت چہار ماه باقی مانده بود و حکم ضرورت
تقاضای آن داشت که بہمین حد قلیل زمان تصفیه جمله حسابات لکوک روپیه
کرده آید عجلت و سرگرمی بسر انجام این مرام زیاده از حد و عد نمودم
تا بہمین مدت اقل بتحقیق حقیق در محاسبه و مواجہه سایر مدعیان دیوان
را با نواع وجوه و دلائل از سر خیالات لاطائل باز گردانیدم و ترتیب
نامه ہا از دعاوی بیجا یک قلم از ان جمله کسان نویسانیدم آنانکه گشتن
بر تیب نامه ہا بقاعده انکار نمود لاجرم حسب ارشاد فیض بنیاد بندگان معلی
در تصفیه حسابات آنہا صاحب اجنٹ بہادر را شریک و معین خود
کردم و کوششہای فراوان بکار بردم تا بعد از حذف و اسقاط بسیاری از حشو
و زواید ہر انچه فیصله نمودم مقبول و پسند نظر بلند حضرت شہریار ذی قار

وآقای ما مدارم گشت والحمد لله ثم الحمد لله که مقارن انفصال و اختتام این جمله مقدمات و مهام متقدمه سترگ نالش ورته محمود الدوله بیر حسب خواهش و مرام بانجام رسید و مؤدای عزای ویحق الله الحق ویبطل الباطل باحسن وجهی در دیدهٔ عبرت بینان ملک بعز جلوه گر گردید

للّه الحمد هر آنچه که خاطر می خواست		آمد آیکنذلیس پردهٔ تقدیر برول

افضال بیمال ایزد دانا را شکر گزارم و رهین اقبال عدو مال حضرت بادشاه جمجاه مازشهای فراوان دارم که لوامع افضال و رشحات نوال او سبحانه لیمن تائید مهر تابانی ذرهٔ بی نور و ضیار الطرفه نور و ضیا بنواخت وبطفیل بارش کرم بحر روانی قطرهٔ بی بهارا آبروی گوهری بها سغز و بهره مند ساخت نخل تماسے رطم لصحوای عزای من کل فاکهة زوجان تمر مکرم مراد و کامیا بیا داده مساعی جمیلهٔ سر رو تسیم هم بحبوریض معمور شاهی وهم بوالا دید سرکار دولت مدار انگریزی مقبول و مشکور افتاده حضرت بادشاه جمجاه در جلدوی این خدمت باعطای منصب والای مدار المهامی خاص خود مع خطاب مستطاب وزیر السلطان نواب

سید محمد امیر علیخان بہادر خلعت ہفت پارچہ و یک پارچہ
مع اسپ و فیل و جیغہ و لوازم معمولہ وزارت و فرمان عاطفت
عنوان تسمس بہایت عنایت رقمزدہ دست خاص فیض اختصاص فرق
افتخار و اعتبارم را از حضیض خاک باوج افلاک رسانید و تحسین ہوا
مستطاب معلی القاب لارڈ لارنس گورنر جنرل والیسرائے کشور ہندبنیر
نظر بر تواحد و اتحاد دیکہ مابین سرکار دولت مدار گورمنٹ برطانیہ
و دودمان والاشان سلطنت علیہ اودیہ از قدیم الایام بر ربط و ضبط تمام
مؤید و مستید است ازیں کارگذاری خاص باقصی غایت خوشنود
گردیدہ بعنایت خلعت گران قدر یازدہ پارچہ مع سند نکونامی
مراتب فخر و اعتبارم را از ثرے تا ثریا بلند گردانید
تا اینجا کہ ذکر کردہ شد کیفیت اجمالی ہمان یک مہم سترگ بود کہ باعث
طلب و تقررم بدربار فیض آثار حضرت اقدس و اعلی گردیدہ فاما
بعد از تقررم تا ایدم دیگر بسا خدمات بزرگ و مہمات سترگ پیش آمد
کہ بسر انجام و بجا آوری ہر یکی سرمایہ مفاخرت و نکونامی باحاصل کردم

وگوہر یکتای مسرت ورضای سرکار دولت قرار شاہی از تہ قعر
ہر مدعا بغواصی فکر وتدبیر رسا بدست آوردم از انجملہ است تقرر مدرسہ
برای تعلیم وتربیت شاہزادگان والاشان کہ بافضال ایزد بیہمال از
سالہا سال جاریست وتعلیم وتربیت شاہزادگان والاشان دران بکمال
باہمہ توجہ واہتمام حسن سرانجام می یابد وازانجملہ است اجرای رسم
ملاقات حضرت بادشاہ جمجاہ با نواب مستطاب معلی القاب گورنر
جنرل ویسرای کشور ہند کہ از زمان رونق افروزی حضرت بدار السلطنۃ
کلکتہ تا حین پدید آمدن دخل واختیار مر سرکار دولت قرار شاہی
این رسم قدیم وشیوۂ صمیم یکسر مسدود ماندہ بود الحمد للہ والمنۃ کہ بحسن سعی
این ہیچمیرز آن باب فراز ماندہ باز باز گردید واز سر نو نوبت تجدید واستبدای
دیرینہ مراسم محبت ہر دو سرکار دولت قرار رسید وصورت باز شدن
این در بستہ چنین بظہور پیوستہ اولا جناب سر ریچرڈ ٹمپل صاحب
لفٹنٹ گورنر حال کہ سابق بعہدۂ ممبر کونسل نواب گورنر جنرل بہادر
سرفراز بود بقصد زیارت حضرت بادشاہ جمجاہ فرمودسیس ملاقات

حضرت بانوات مستطاب لارڈ لارنس صاحب بهادر گورنر جنرل
و ویسرای هند قرار و استقرار یافت و روز مقرره ملاقات صاحب
احمد بهادر باد و صاحب صاحب نواب مستطاب ممدوح برای
استقبال خسرو همایون فال فرا رسید بعد رسیدن شان حضرت بادشاه
جمجاه سرگردون خاص چهار اسپه سوار گردید و این خیرخواه خاص فدویت
اختصاص سپهر همراهان گردون همراه رکاب فیض انتساب سوار است
دو کس از مقربان شاهی در خلف و دو کس در قدام بتمام کوچ یکس مستند
هرگاه سواری حضرت بایوان عالیشان گورنری متصل زینه خاص رسید
صاحب سکرتری اعظم بایک صاحب نواب مستطاب گورنر جنرل بهادر
تا زینهٔ ایوان استقبال خسرو همایون فال کردند و حضرت کیوان سر
را باهمه تعظیم و تکریم اندرون آن ایوان عالیشان بردند و از بالای زینه
خود نواب مستطاب ممدوح ادای رسم استقبال مهمان با عز و جلال فرمود
و لفور مصافحه و معانقه که از سر کمال جوش موالفت و اتحاد دست داد
در کمرهٔ کلان ایوان اجلاس تشریف برده بر کرسیهای زرین مقابل یکدیگر

جلوس فرمودند چون نواب مستطاب لارڈ لارنس بہادر بار دور بار نیکو حرف سینر در باب گفتگوہای مراتب اظہار محبت و ذوق و شوق از طرفین تا دیر مفتوح ماند و ازان مکالمۂ شیر و شکر ریز محبت و اتحاد آمیز مسرت و انبساط ہای کامل بہر دو طرف حاصل گشت وقت رخصت رسم ضیافت عطر و پان بعمل آمد و صاحب ایجنٹ بہادر تا دولتسرای سلطانی و دیگر مصاحبان نواب مستطاب تا قلعۂ فورٹ ولیم ہمراہ رکاب فیض انتساب حضرت برسم متابعت آمدند بعد دو روز نواب مستطاب گورنر جنرل بہادر بقصد ملاقات باز دید حضرت فرمودایوان عالیشان لور منزل را بحکم بندگان سکندر شان خاصةً از برای جلسۂ ملاقات نواب مستطاب ممدوح بر آراستند و شاہزادگان والاشان تا ایل حضور استقبال نمودند چنانکہ سواری نواب مستطاب بمنزل مقصود رسید اولا این ہیچمیرز تا گردون سواری حاضر آمده عالیجناب نواب مستطاب ممدوح را از گردون فرود آورد پس خود حضرت بادشاه جمجاه اقدام مستقیم دو گام محبت براه استقبال نواب ہمایون فال سوده مصافحۂ محبت و یکجہتی

بانواب مستطاب سی الالقاب بود و اندرون ایوان بور سرا جلال
هر دو سپهر دولت و اقبال باهمه سرو جلال بوقوع آمد ولیس از
مکالمات دوستانه رسم اهدای بار و عطر و پان بمودی گشت و کشتیهای
میوه وغیره نظر محبت اثر میزبان عالیشان بگذشت سرور بود ازین
ملاقات بوجیکه سحاب مستطاب معلی القاب و حضرت بادشاه جمجاه
حاصل گردید شرحش خارج از حد تحریر و تقریر است سیس چون عهد گورنری
جناب نواب مستطاب لارڈ میو بهادر رسید ملاقات حضرت بادشاه جمجاه
با نواب مستطاب لارڈ میو بهادر هم بهمان طریقهٔ ایقه ایاب و ذهاب
از هر دو طرف لازم الشرف بمنصهٔ ظهور آمد و از انجمله است که قطعهٔ بوٹ
نواب نگار محل صاحبه قیمتی پنجاه هزار روپیه تغلب و تصرف بعضی ملازمان
در آمده بود آن قطعهٔ گم شده بسعی و تدبیر خود از قبض و تصرف آنها
بر آورده داخل خزانهٔ خاصه بندگان سکندرشان کردم و از انجمله است
که دست بند مرصع بندگان سکندرشان در خزانه گورنمنٹ بکدام سبب
از عرصهٔ دوازده سال معوض مانده لیا مسیا گردیده بود درین باب

سلسلهٔ خیرخواهی حضرت ظل الٰهی تشانش دریافت و را تجیلش تشابت تاقی الفور آن متاع بهانجاسه اذهول و حمول راسهرسانید و حاضر حضور فیض معمور بادشاه جمجاه گردانید و ازانجمله است که کارگزاران سابق باوجود جاری ماندن سلسلهٔ تقسیم تنخواه ماه بماه یکماهه تنخواه جمله ملازمان متعلقه خورده و برده بندگان حضرت را ناحق مقروض پنجاه هزار روپیه بابت تنخواه یک ماه وامی نمودند و همواره مدعی باقی ماندن تنخواه یکماه می بودند این خیرخواه بلااشتباه بر حقیقت حال مطلع گردیده آن حرف دعوی غلط را بکلک تحقیق حقیق برزده و جمله تصرف ناروای مدعیان را رفع نمود و ازانجمله است که بالتهای قرضه بیگمات معظمات اکثر دائر عدالت میگردید و بهر زمان زیرباری و بدنامی ها ازان بظهور میرسید انتظام ادای آن همه دیون بسعی تدبیر نیکو صورت بست و باحسن وجهی سامان رفع جمله زیرباری و بدنامی ها بظهور پیوست و ازانجمله است که عماراتیکه کارگذاران سابق با وصف گرفتن لکوک روپیه محض ناقص و خراب تعمیر کرده بودند و از سستی بنا آنهمه عمارت ها

ماند که مدتی است شکسته و اکثر سقف ها از باران با فرش زمین هم پیوسته بود
سائر عمارات شکسته را بحکم خسرو والا تبار از سر نو طیار کنانیده ام و
از انجمله است که دستور قدیم زرافشان و مطلا بودن محست نامجات
عالیجناب نواب گورنر جنرل بهادر بنام نامی بندگان سکندر نشان
از چند سال موقوف شده بود باز جاری گردید و نیز از طرف لازم الشرف
علیا حضرت ملکهٔ معظمه بالقابها نامه بنام نامی حضرت بادشاه جمجاه بعد از
قرون و ازمنهٔ بعیده بربان مدار الهامی و کارگذاریم فرارسید و از انجمله است
که مقدمهٔ نالش بابتار الله خان مدعی که در دیرگاه دائر عدالت بود و راقم
به تدارک و تدبیر آن ضمناً با تدارک و تدبیر مقدمهٔ سترگ کوشش نامی نمود
بعدم ثبوت دعوی با تمام با هرام درپیوست و از انجمله است
که ورای مقدمهٔ مذکوره دیگر اکثر مقدمات قرضه که تعدادش به بست و هشت
میرسد در محکمه جات اجنتی و گورنمنتی بنام نامی حضرت دائر گردیده آنهمه
مدعیان را نیز باقبال شاهی و افضال الهی هزیمت ها دادم و از انجمله است
که چون اکثر بنات عظمت و عفت آیات حضرت درین وقت بسن بلوغ

وارسیدند و سرانجام ازدواج هر یکی بدون زر بوعی متصور بود گورنمنٹ
عالی حسب تحریر راقم آثم توجهی اندرین خصوص مبذول داشت و در هر عقد
ازدواج حکم اعطای سلغی معین جاری فرمودیدون وقت پیش شدن
هر یک تقریب آن زر مقرر از سرکار دولت قرار گورنمنٹ عالی بحضور حضرت
بادشاه جمجاه میرسد و صرف کار خیر میگردد غرض همچنین هر عقده کار دشوار
که پیش آمد از یمن اقبال شاهی و تائید افضال الٰهی بناخن سعی و تدبیر
فی الفور بکشادم اینست شرح مجمل کارگذاریهایم درین سرکار فیض آثار
که بتقاضای موقع ضرورت بطور امدکی از بسیار و مشتی از خروار حوالۂ قلم شکسته رقم گردیده
وانشاء اللہ المستعان تا زنده ام بطاق جان نثاری و کارگذاری بر بیان
جان خود حیست بربسته خواهم داشت و تا دم واپسین خود دقیقۂ از دقائق
خیر خواهی آقا و ولی النعم بوقتی از اوقات و حالتی از حالات نخواهم گذاشت

نقل فرمان تفضلات نشان بندگان سکندر شان

اعلان حکم محکم بلاغت و فصاحت توام قضا تیم قدر علم دافع رنج و غم

قاطع جسم الم دور دار درد و غم باعث للک و کرم حیدان سار حیسم لم
لبریکس حام حم سام نامی • فاکیش حاص خیر اندیش با اخلاص ستوده صفات
مجمع کمالات معر دار سخن سخندان هر انجمن سر اسر ترقیجواه عتیبات مد
ملا استتباه آستانه بوس الداب قصور جهان پناهی مقدسه حیوتس و
باسط ظل آلهی سیف مسلول دست بادشاهی رمح مصقول معرکه دشمن کاهی
مرید مرشد پرست کارگذار سعادت سرشت فرزند ارجمند دلبند جگر پیوند
ممدو معاون آل قرا یوسفیه مدلائل و براهیه قندیل حرم منصوریه روشن کن
فتیله مصباح مزار صفدریه محافظ خانه و خاندان شجاعیه هموزن رشته حقیقیه
غازی دین و ملت محمدیه ناصر و نصیر طریق امجدیه خیر طلب دولت واجدیه
اختصاص گزین موجد قوانین و آئین قمر الدین مهر مهر حرج رین پرا عتبار
صاحب وقار خوش کردار همدم شهریار وزیر السلطان منشی امیر علیخان بهادر
بی بها دُر از انجا که حق جل شانه و عم نواله سبب کائنات را با وصف یگانگیت
خویش به بید انتظام اسیا و مرسلان پس و پیش آفریده و دیده فرد وست
خاص کبریائی ندیده همچنین بشاهان باکدم سلاطین حشم فرمانروای

جهان وجهانیان را بوساطت وعیت وزرای پرتدبیر ونتیجیان باتوقیر
گذاشتند وخود آوازهٔ نیکنامی ستکاره وتا بذروهٔ رفعت وبلندی متواتره
بر داشتند حاصل کلام وخلاصهٔ مرام آنکه در سالهای ماضی به سبب ابتری
کارهای خانهٔ سلطانی چه بجوم تصادم وافکار وسورچه بندی شیاطین
ناکرده کار بر سلیمان صادق الاقرار که عائد حال بندگان خاقانی واعدای
قاآنی گشته وقلوب وجابعالم وعالیان ازین بادسموم وصرصر جوم
ونار آتش غموم برشته اظهر من الشمس والاخفا من الامس کالشمس فی کبد
طالعه والصاعقه من الفواد لاسعه اول طلسمخانه وسرامدی ورشهٔ منشی صفدر
آنجهانی ثانی انبوه حسادداران وہمی وگمانی ثالث اطلاع وخبر وحشت اثر
مقرری گشتن سپر کار حضور رابع اشتهار اجرای قانون جدید انگریزی برای
اعلام ہر نزدیک ودور خامس ظهور نالش نه یک دو بمقام کوه شمله
بلکه بسبت وہشت کس خیالی سادس وفور غبار وگرد ملال بدل محبت منزل
گورنمنت اعنی سرکار عالی سابع خرابی در امور خانگی شاہی ثامن کوہگی
ونالایقی کارندگان سابق ملازم ظل الہی آنحضرت بودند والمنة که بحسن تدابیر

سادرباسرده شعله هاى حطى مطلى و ديگران سوهومى كه ارشومى تحتانى تحرير كاران
سرنفلك كشيده و حجاب حرحى دريده بود مدار لطمه تتراب هدايت حاص عالم پناهى
وطرق نمائى وراه برى بر احتصاص حورشيد واحترکلاهى و فراهى لوازمات
وميدار سعرى بنوم كلمات خاموش وچون سارق تت گرد روپوش گشته
شل رگيك بيابان از تقاطر سحاب حتول وزير و سلطان وانصاف عادلان
وحق پژوهى حاكمان فرونشسته كلا و تلاهرا كچه سعى وكوشش فراوان
درين مقامات وزير السلطان بها درىعمل آورده قطره ازار مدار وبرگى ار گلشن
هميشه بهار بحساب مى آيد صد تحسين وآفرين شاباش براى نوله ربايان بستان زخوان
حضرت طل سحانى وشهد نوشان لبل الدجار تنهائى وغمگساران خليفه الرحمانى
سراً وعلانيةً جهراً وخفياً حاضرو غائب بحواب وبيدارى چنين شايد لهذا
زمام كميت قلم را درعرصه انا فتحنا لك فتحا مبينا معطوف ساختم وتشهب كلك
اظهار را بحولانگاه همين آيه واى هدايه كه تاريخ فتح مقدمه معلومه است تير تاختم و
اين ايما وكنايه اركنايات كلام حدا بسار فتح مقدمه ورتبه صعد آنجهانى است چون
مويد من الله هستم انيهم تائيد يزدانى است پس بلبل خامه ابرشاخسار بيان

فرارسیدند و سرانجام ازدواج هریکی ما ون زر موعی متصور بود گورنمنٹ

عالی حسب تحریر راقم اتم توجهی امارین خصوص مبذول داشت و در هنگام

ازدواج حکم اعطای مبلغی معین جاری فرمودایدون وقت پیش شدن

هریک تقریب آن زرمقرراز سرکار دولت قرار گورنمنٹ عالی بحضور حضرت

بادشاه جمجاه میرسد و صرف کارخیر میگردد غرض بهمیں سعی عقده کارد شوار

که پیش آمد ارین اقبال شاهی و تائید افضال آلهی بناخن سعی و تدبیرش

فی الفور کشادم اینست شرح مجمل کارگذاریهایم درین سرکار فیض آثار

که تبقاضای موقع ضرورت بطور اندکی از بسیار و مشتی از خروار حواله قلم شکسته رقم گردیده

وانشاء الله المستعان تا زنده ام لطاق جان نثاری و کارگذاری بر میان

جان خود چسپت بربسته خواهم داشت و تادم واپسین خود دقیقه از دقائق

خیرخواهی آقا و ولی النعم بوقتی از اوقات و حالتی از حالات سهو اهم گذاشت

نقل[له] فرمان تفضلات نشان بندگان سکندر شان

اعلان حکم محکم بلاغت و فصاحت توام قضا تسیم قدر علم دافع رنج و غم

[له] [illegible]

قدوهٔ سمراله دودمان و تمامیت ملت و کرم خاندان سادات بیت سید
لشکر شکن جام جم سام نامی و والگیتی ستان سپهر تمکین ناموس شتو بیت
نجم کمالات معرفت رکن تمدن ان سر اکبر اساس ترقی نژاد حیثیت بند
باب استنباط استنباط ابواب الواب قسوره سالار نایی تقدمه سپهریس و
نائب ظل الهی سیف مسلول دست پادشاهی رمح مسقول عرکرد دشمن کاهی
فرزند مرشد یست کو رکن سعادت سرشت فرزند ارجمند ولی کا پیوند
محمود معادن آل قرایوسفیه ما ائل و برهانیه قندیل حرم مسعودیه روشن کن
فتیله اسماع مراحسدیه می‌فرماید و خاندان تجاعیه روز رتبه آیه
حامی دین و ملت محمدیه ناصر و نصیر طریق احمدیه خیرخواه دولت ابدیه
اختصاص گزین موجب قوانین و آیین قمرالدین مهر مهر حرف رین یرا اعتبار
صاحب وقار روشن کردار شهریار وزیر السلطان میرزا علیخان با
بی بهادر ارکان گردون جلیل تبار خم لوال سبب کائنات را با وسعت یکتا یکیت
خویش یدا انتظام امیا و مرسلان بین قبیا آفریده و دیده فرزند دست
خاص کبریائی مدیه و تحنیه شاهان پاک م سیالیس رحمت فرماید

جهان وجهانیان را بوساطت ومعیت وررای پرتدبیر دستیحیان ناتوقیر
گرداشتند وخود آوازهٔ نیکنامی متکاثره وتلذذ رفعت وبلندی متوافره
برداشتند حاصل کلام وخلاصهٔ مرام آنکه در سالهای ماضی به سبب آشفتگی
کارهای خانه سلطانی چه هجوم تصادم وافکار وموجه بندی شیاطین
ناکرده کار بر سلیمان صادق الاقرار که عائد حال بندگان خاقانی واعدای
قاآنی گشته وقلوب وجان عالم وعالمیان ازین باد سموم وصرصر هموم
ونار آتش عموم برسته اظهر من الشمس والانفا من الامس کالشمس فی
طالعة والصاعقة من الفواد لامعة اول طلسمخانه وسرابدهی ورثهٔ منتهی صفدر
آنجهانی ثانی انبوه حسابداران وہمی وگمانی ثالث اطلاع وخبر وحشتاثر
مقرری کمشنر لبر کار حضور رابع اشتهار اجرای قانون جدید انگریزی برای
اعلام هر نزدیک ودور خامس ظهور نالش نه یک دو مقام کوه تمله
بلکه لبست وهشت کس خیالی سادس وفور غبار وگرد ملال بدل محبت منزل
گورنمنت یعنی سرکار عالی سابع خرابی در امور خانگی شاهی ثامن کورمکی
ونالایقی کارندگان سابق ملازم ظل الهی الحمد لله والمنة که بحسن تدابیر

سادر یاسرده شعلہ ہای حطی طبعی و دیگراں سو ہومی کہ ارستومی کتابہای تحریر کارل
سر بفلک کشیدہ وحجاب حیرجی دریدہ بود مدار لطمہ شتراب ہدایت حاصل عالم نمیاں
وطرق سمائی وراہ رسی برخصاص حورستیا واحتر کلاہی دوراہی لوار مات
وسیدا سعری سوم کلمات خاموش وچوں سارق تست گرد رد یوش گستہ
شل ریگ بیابان ارتقاط سحاب حقول وزیر وسلطان وانصاف عادلا
وحق پروہی حاکمان فروتستہ کلا وتلا ہرچہ سعی وکوشش فراواں
دریں مقدمات وزیر السلطان سہا در لعمل آوردہ قطرۂ ازار مدرار وبرگی از گلشن
ہمیشہ بہار سحاب می آید صد تحسیں وآفریں شاباش برای ذولہ ربایان وستاں
حضرت ظل سحانی وشہد نوشان لیل الدجاء تنہائی وغمگساراں خلیفۃ الرحمانی
سرًّا وعلانیًا جہرًا وخفیًا حاضر وغائب بخواب وبیداری چنیں شاید لہذا
زمام کمیت قلم را در عرصہ انا فتحنا لک فتحا مبینا معلوف ساختم وتہت کاک
اظہار احوال آگاہ ہمیں آیہ وافی ہدایہ کہ تاریخ فتح مقدمہ معلومہ است تبر نا ختم و
ایں ایما وکنایہ از کتاب کلام خدا نسار فتح مقدمہ ورتبہ صعدر آنجہانی است چو
موید من اللہ ہستم انہم تائید یزدانی است پس بلبل خامہ ابرستا حسنار بیان

تہنیت بعمہ سحر نمودم و نوای مطرب را از قول رنائی نیز ملوک صدای مضامین از خیال خود بہ پردۂ دل رلودم و ہم از فرط فرخناکی و میناکی رنگیک نثر نذا جنگ و زخمہ زدم و تار طنبور معانی راچون نغمہای شاہان گیانی بسر دمہ زدم و سحرات شکر بدرگاہ واہب العطایا مع خیرات و مسرات و عدرو بیار بی حرص و آرادا ساختم و قمار شادی و سارکبادی از انیسان و جلیسان و زہرہ حسینان خویش باتسم صورتی محبوب دلپسند بہ جلوہ گاہ مشاطہ ببطیر ساطع شد و دلم از تجلی انوار آلہی برق قاطع شد ہمہ تن راسیر دور پر سلطان سہادر ساختم و از ہیولائش ہر چہ ساختم کالروح ساختم حالا مرا ازکدامی عرش گاہی دریغی نیست رگ جان جسم دولتیش حالتیش مگداز داین آن تہنیت آہ آہ را سحاک سپردم و واہ واہ را سحالیش مقرر نمودہ تا سمان ہفتمیں بردم

وَمَا عَلَيْنَا اِلَّا الْبَلَاغُ وَاللّٰہُ یَعْلَمُ وَبِیَدِہِ التَّوْفِیْقُ ؎

مصدورہ سیزدہم شوال المکرم ۱۲۹۵ھ ہجری مکتوبہ قلم و عبارت سلطان العالم المشتہر بہ جان عالم الملقب بہ ابو المنصور الموسوم بہ واجد علی شاہ اودہ المتخلص بہ اختر المخاطب بہ بادشاہ عادل المرقوم قیصر زماں المعروف بہ سکندر جاہ

نقل خط مسٹر ڈبلو اسٹن کا رصاحب سکرٹر گورنمنٹ ہند

فارن ڈیپارٹمنٹ

مشفق صاحب مشفق بسیار مہربان دوستاں سلامت بعد شرح اشتیاق ملاقات مسرت آیات مشہود خاطر محبت مظاہر میدارد کہ چون آن مہربان در انتظام امور حضرت بادشاہ اودہ و فور مساعی و محنت فہمیہ تن صرف توجہ و ہمت بکار بردہ خدمتہای پسندیدہ تمامتر دیانت و فطانت بر روی ظہور در آوردہ اند و ہمین معنی موجب غایت رضامندی و خرسندی جناب نواب مستطاب معلی القاب نائب السلطنت و گورنر جنرل بہادر دام اقبالہ گردیدہ لہذا حسب الحکم و ایمای نواب صاحب ممدوح بمقابلہ این خدمت رختی از خلعت فاخرہ برای آن مہربان تجویز و مرحمت گشتہ ہمراہ رقیمہ ہذا سمت ارسال می پذیرد و بذریعۂ این رقیمہ داد تحسین سپاس مے گذارد زیادہ حد طراز

المرقوم ۱۱ جنوری ۱۸۶۹ء

باب چہارم مشتمل بر ذکر برخی از کلام فیض نظام حضرت

قدر قدرت سراسر کرامت و کلام ناتمام

این شوریده بیان ہیچمیرز کوتاه لسان با پارهٔ

از انتخابات کلام بعض اساتذهٔ بلند نام

بر خاطر عاطر سخن شناسان والاگہر و نکته رسان بلند نظر مخفی و محتجب مباد

که اگرچه خواہش دلی راقم آثم آن بود که اندک اندک نمونه ہای ہر قسم کلام

فیض نظام حضرت را از تصانیف خاص بلاغت اختصاص برچیده

درین باب چہارم بیکجا جمع سازم واز ہر چمنستانی گلی بدست آورده نغز

گلدسته برای تماشای نظارگیان گلزار ہمیشه بہار سخن بپردازم تا دیدهٔ

بلند نظران را از ان گلدسته خلاصه صد ہزار بہار قوت بصارتی بیفزاید

ومشام جان دماغان زاران عطر مجموعه معطر سازد باغ روزگار تازه نسازد
حاصل آید آنا چون از کثرت تشابیه حسرت بانواع علوم وفنون ترتیب
و ترتیب چنین منتخبات بی جمع و تالیف کتابی ضخیم و مجلدی بس ضخیم با همه اختصار
واقتصار هم سخت دشوار وخارج از حیز اختیار بود ناچار از چنین خیال محال
بازماند و بمصداق ما لا یدرک کله لا یترک کله صرف بسطری چند از آن کلام
فیض نظام قناعت واکتفا نمود و رقم الحق هیچ و تبرکی که برای حسن باتمام
خود از درج کلام فیض نظام خواسته بودم حصولش بدین دو سه حرف نیز که
هم با خرجان تصورات میتوان گفت متصور و مطالعان سخن پرور را این چند
سطور دلکش و جانفزای تشویق بطرف استفاده از تصنیفات خاص
فیض اختصاص دلیلی کافی و رهنمای وافی بیست نظم

انتخاب از دیباچه کتاب مباحثه بین النفس والعقل در

حمد حضرت باری عز اسمه

بنام خداوند جان آفرین | فرازنده اوج چرخ برین

برآرندهٔ کوه و صحرا و آب ‌ ‌ درآرندهٔ نافهٔ مشک ناب

بصارت دهِ گلشن و جهان ‌ ‌ عیان در نهان و نهان در عیان

فلک ساز غبرا زمین ساز چرخ ‌ ‌ سکوت و خموشی هم آواز چرخ

گران ساز زیست و بلند حجر ‌ ‌ مهیا کن برگ و بارِ شجر

نمایش دهِ شمس و بدرِ منیر ‌ ‌ صفائی دهِ تار و پودِ حریر

مُجلّی کنِ زهره و مشتری ‌ ‌ تماشا دهِ روی خشک و تری

محبت دهِ قلب عاشق بعشق ‌ ‌ زیاده کنِ جلب عاشق بعشق

سزاوار حمد زمین و زمان ‌ ‌ تو محبوب احمد شدی در جهان

محمد حبیب از برای تو شد ‌ ‌ که محمود هر یک ادای تو شد

تو نام خود یاد کردی ورا ‌ ‌ محمد شده احمد و مصطفی

بذاتِ تو کس نیست حاشا شریک ‌ ‌ توئی خالقا وحده لاشریک

کسی نیست خود ذات تو سر در تو ‌ ‌ همه جا توئی هرچه خواهی بگو

در نعت حضرت سرور کائنات مفخر موجودات



صلوات اللہ علیہ وسلم

سرو گرتتائی محمد کہ ہم — مناسب کہ تعریف یحی کم
رسول کریم و شفیع امم — حبیح رفعت شہ دیہم
حبیب خدا باعث کاف نون — ترحم کن حال نیک و زبون
سر تاج اقبال لطف خدا — تجلی دہ آیۂ اصطفا
سزاوار بعثت گران بخت — مطلا نمائے سر تاج و تخت
نبی کریم و رسول خدا — دُر بی بہا لعل فرق ہما
رسالت مآب و سپہر دین — ز رجال صحبت عرش برین
سر سبز نور اشرف ز نور — ز انجیل و توریت و فرقان نور
مخاطب بلولاک حبل المتین — سر مرسلان زمان و زمین
مشتعل نمائی دل مشرکان — مصفا کن گرد روی بتان
یگانہ دُر تاج فرق زمن — رخ تیغ وحدت بہار چمن
حمال سرِ دو عالم ادیب — خداوند ارض و سما خوش خطیب

عیارِ قیمهای آن شاه دین — پی آتش هست عرش برین
پی عاصیان باعثِ مغفرت — خدایو جهان دار صنعت صفت
جهان سایه از مهر الطاف او — بتخلد برین جنت انصاف او
یم و قلزم و نهر و چاه و سحاب — همه از سر دست او فیضیاب
ندارم بغیر از توای دادرس — نظر کن بفریاد اختر و بس
همین بار عصیان بفرق منست — سر سهو و نسیان بفرق منست
نبیّ رحیمی بده آن گذر — ستو وحست و خلد بهرم مقر
بساطم ز تختِ سلیمان نما — حمائی بدم رشک مرجان بنا
ز قیصر فردوس ساز قصرم را — نیاید سرم گاه دستِ دعا
بقبر و به برزخ بروزِ قیام — شفاعت بکن ای ستهٔ نیکنام
اگر چه نیم قابلِ قصر خلد — مگر جان نه تن مایلِ قصر خلد
به محشر نگهدار ایمانِ من — رود در کشاکش نه این جانِ من
چه باشد نه بخشی اگر مشت خاک — زیاده هوس نیست روحی فداک
خموش اختر استدعا کارگر — سوی منت رخ نما کن نظر

در منقبت حضرت امیر المومنین و قاتل المشرکین علی ابن ابی طالب علیه السلام

تولای شیرِ خدا هست نور | پی شیعیان است حور و قصور

وصی نبی شاه دلدل سوار | بنامِ خدا صاحبِ کردگار

امیرِ امم شاه روحانیان | وزیرِ کرم آفتاب جهان

مشبک کنِ سدِّ اسکندری | جهاندار اشجع سرِ سروری

خلیفه رحمٰن سرِ تخت و تاج | امیر عرب خسروِ خوش مزاج

حیا ظلِ سبحان امین جهان | برای درش مهر و مه پاسبان

صنم در صنم کش عیان ساز دین | غضنفر علی مرتضی رازِ دین

جمالِ اسد الله و باتراب | زمین عرصه گو در سوالِ جواب

دهن انگبین نام یعسوب دین | سراج المنیر رهِ مسلمین

گلِ گلشنِ عفو مهر منیر | پی کشتنِ اهید اژدرِ ...

امی مہر احمد حبیب رسول	امام و وصی و حبیب رسول
طبیب دل دردمندان غم	حکیم مریضان نقص و ستم
مقدس معلی مشرف بدین	نہ تب سطلا دل مومنین
مرادات عالم ز الطاف او	بدنیا گنجید انصاف او
ستایش چگونه رود در زمان	که او ہست ممدوح افلاکیان
امیر امم شافع خاکیان	ز افلاک امید افلاکیان
بخواب و به بیداری و روز و شب	بوحدت بکثرت بعیش و طرب
ہمی یک نفس غافل از یاد پاک	ہم سینۂ خاص روحی فداک

سوال نفس معراج جسمانی برای حبیب یزدانی خاتم النبیین و اشرف المرسلین که حسب عقاید حقۂ امامیۂ اثنا عشریه و ہم دگر فرق اسلام باہمین جسد عنصری به محل و مقام خود ثابت و متحقق شده لاریب فیه که آن حضرت از زمین مکه تا منزل تا قاب قوسین او ادنی رفت و ہمان شب بازگشت بلکه از بعض روایات مستفاد میشود که دران مقدار زمان آمد و رفت فرمود که ہنوز بستر سارکش گرم و زنجیر در حرکت بوده است

وبا ایں ہمہ ہر مقام را از مقامات بہشت و جحیم بخصوصیات تمام ملاحظہ کرد پس
درین مدت و زمان قلیل یا در یک شب وجود و وقوع چنین حرکت
فی نفسہ چگونہ ممکن الوقوع است و محال نیست چہ قدرت الٰہی یا ظہور معجزۂ
رسالت نیاہی متعلق بمحال نمیباشد مثل اینکہ تعلق گیرد قدرت الٰہی یا معجزۂ
رسالت نیاہی باینکہ شتر از روزنۂ سوزن بیرون آید بدون اینکہ شتر حرکتہ
یا روزن سوزن بزرگ بہر کیف جہت امکان چنین حرکت دلیلی از عقل سلیم مطلوب
جواب عقل مخفی نماند کہ چنین حرکت فی نفسہ ممکن و در بعض اجسام ممکنات
ثابت است پس وجود آن در ہمہ اجسام بقدرت الٰہی ممکن خواہد بود چہ
ثابت شدہ بجای خود کہ جملہ اجسام در حقیقت جسمیت خود متماثل ہمدگر اند
پس ما اولاً درین مقام ثابت میکنیم جواز وقوع چنین حرکت در عالم کون
برای بعض اجسام و نقل مینمایم بعضی از دلائل را کہ در تفسیر کبیر مرقوم است تا
احدی از عقلای حکما را چارہ جز تسلیم امکان نباشد ہر چند بعضی ازان
دلائل متعلق بعلوم طبیعیہ است مگر راقم آن را با چنان بیان سلیس و سہل در ینجا
می نگارم کہ انشاء اللہ تعالی عام فہم و قریب الفہوم جمیع قسم مردم باشد

دلیل اول اینکه فلک اعظم که ما فوق جملہ افلاک است بحکم خالق حاق
لبورت آسیا بیگردد و دریک شب و روز یعنی بست و شش ساعت
که بست پاس میشود یک دوره تمام میکند پس ظاهر است که در
چهار ساعت مسافت ششم حصہ دوره قطع خواهد کرد واز علم ہیئت
بدلیل و برهان ثابت گشته که ششم حصہ دوره اش تقریباً برابر است
بابعدی که از مرکز ارض تا فلک اعظم باشد پس اگر جسمی از اجسام از روی
زمین بسوی آسمان حرکت کند و حرکتش در سرعت هر آئینه برابر حرکت
فلک اعظم باشد آن جسم در چهار ساعت البته بفلک اعظم تواند رسید
فتم الدلیل حالیا منصفان انصاف نمایند و داد دهند کسیکه در شان
اوحق عزوجل فرموده باشد لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ
یعنی اگر نبودی تو ای محمد صلے اللہ علیہ وسلم خلق فرمودن تو مسطور میبود
پیدا نمیکردم افلاک را اگر چنین کس عظیم المنزلت که اشرف المرسلین است
دریک شب معراج سیر و حرکت مثل فلک اعظم نماید چه طور مستبعد
و بعید و محال، و ممتنع خواهد گردید دلیل دوم آنکه قرص آفتاب که

حسب تحقیقات حقیق ارباب علوم ہیئت از کرہ زمین ہفت لک حصہ رائد و بزرگ است واین معنی در علم ہیئت ثابت کردہ اند وما مشاہدہ میکنیم ہر صبح کہ ہمینکہ یک جزو قرص آفتاب نمایان شد باندک زمان تمام قرص آن از افق بر می آید وبلند میگردد پس بہ بینید کہ سرعت حرکت آفتاب بکجا انجامد کہ با این ہمہ بزرگی وکلانی جسم طالع ونمایان میشود در چند لحظات وآنات بعد تمام شدن این دلیل ثانی میگویم از اینجا کالشمس فی النہار واضح وآشکار است کہ وجود چنین حرکت فی نفسہ ممتنع ومحال نیست ونور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ کہ بمراتب بہای او بر آفتاب چہ بر تمامہ مکونات عالم مانند نور بر شواہق طور ثابت است پس چگونہ چنین سیر وحرکت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ با این جسد عنصری یعنی رفتنش از زمین مکہ تا فلک اعظم در یک شب خلاف عقل ومستبعد عن الفہم تواند بود دلیل ثالث اینکہ اکثر ارباب ملل ونحل قائل اند بجسم وجسمانی بودن وجود ابلیس ومسلم شدہ است اینکہ از شرق تا غرب بیک ساعت میرود وبنابر القا روساوس در قلوب بنی آدم پس ہرگاہ

چنین حرکت برای اہلیس سلم شود پس وای رعقلی که در تسلیم آن متامل شود جهت بهترین خلق خدا و فضلترین رسل و انبیا مخفی نماند بعد بیان این دلائل ثلاثه لعقل سلیم خود راقم می نگارد و جواب نقض میدہد بآینکه او تعالیٰ شانه در وقت طلب فرمودن حبیب خود بمعراج آسمانی و رسانیدنش بعرش برین و مشرف گردانیدنش بقرب خویشتن اگر عالم را از جمیع تغیرات و تصرفات تا مدت ایاب و ذہاب او ساکن و معطل فرموده باشد و در انظار خلایق و مکونات عالم ہیچ تغیرے و تصرفے بظہور و وضوح نرسانیده باشد چنانچه تا زمان خوابیدن اصحاب کہف که مدت صد صد سال کما بیش در دره کوه خوابیدند ہیچگونه تغیرے و انصرافے در حال انہا بوقوع نیامد اگر ہمین قیاس درین مدت اسرای حبیب یزدانی بمعراج آسمانی تغیرے و انصرافے در جمیع احوال خلائق و انواع زمان و زمانیان و گردش و انقلاب سپہر و ستارگان بوقوع نیاید چگونه عقل عاقل از تجویز آن انکار و ابا تواند کرد و ہم ازینجاست که در آسمانی

این و سکرچه اب سیال و خاطرم گذشته که شاید وقوع معراج در لیالی
قدر بوده باشد مگر چون برین معنی دلیلی نقل هم ضروری بود در کتب عدیده
تفحص و تلاش گردید تا اینکه در حدیقهٔ سلطانیه تصنیف جناب عالیٔ مکان
سید العلما اعلی الله مقامه در جلد سوم بمقام معجزهٔ معراج دیدم
که از بعض روایات وقوع معراج در شب قدر ثابت می شود
و ظاهر که از سورهٔ قدر بهتر بودن لیلة القدر از هزار شب پیداست
پس ثابت می شود که زمانهٔ هزار شب و روز برای معراج حضرت رسالت پناه
منقضی شد و سکون و قرار زمان و زمانیان از تغیر و انصراف و
تعطل از سیر او جز اگر دیده و این سیر یکی از معجزهٔ خیر الانبیا باید شمرد
وقت معراج بهتر از هزار شب شد

انتخاب از قصاید مبارک تصنیف منیف

حضرت اقدس و اعلی در مدح علی علیه السلام

چون شود حمد خداوند جهان از من بیان	ای ذات ثابت خم گشته زمین و آسمان

بعد حمد و نعت اما گفته بر سبیل سخن | گر دو حصه قمر آسمان شاه جهان
بر نیاید و صنعت یک شمه از کلک سخن | گر بهم جسید ار هم این لسان این بیان
مطلع در وصف او کردم بیان اید وستان | ای تعظیم خم شد آسمان مثل کمان
مالک تاج همین حاکم رفیر حیدرا | مفتی شرع مبین قاضی بهر انس و جان
مطلع مهر فلک روشن کن مصباح دین | حامی دین و عالم شارع دین جهان
خویش احمد زوج زهرا ابو الحسن شیر خدا | ذو الفقار دو زبان در معرکه شیر ژیان
عالم علم قضا و مالک روز قدر | مخزن اسرار دنیا صبح پیر و جوان
مرجع شمس و هلال و کوه و صحرا و فلک | معدن حلم و حیا و مهر احمد راز دان
ماسح ادیان باطل حاکم حلم لطیف | نکته سنج و نکته فهم و نکته بین نکته دان
ابن عم احمد و مسند نشین تخت پاک | تاجدار و تاج بخش و حاکم و شاه جهان
قلزم جود و سخا دریای زخار عطا | تاجدار لافتی روشن کن بام جهان
آسمان حلم و همت آفتاب کبریا | کوکب انا فتحنا ساطع نور جهان
در شجاعت و سخاوت در متانت یکتا | یادگار مصطفی در رزم چون شیر ژیان
همصفیر مصطفی او جانشین مرتضی | طوطی شیرین لسان و بلبل نو بوستان

قاطع باروی خیبر فرشته چو ملک	شد و ساره درجهان آن برّش تیغ و سنان
چون ستاد جهان این فرد اختر یادگار	لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

رساله نافعه تصنیف منیف بندگان قیصر شان سوم

به نصائح اختری

سر دفتر انشای جهان نظم و نسق کون و مکان دبیریست که بیک اشاره باعث ایجاد بنی جان و خلقت انسان گردیده بساط ارض را چون بساط سلیمان بسیط نموده معبودیست که بندگان را سالک مسالک محیط فرموده معشوقیست که کاشانه هجر را بکلبه وصل مبدل ساخته استادیست که طفل غنچه را چمنستان وحدانیت از لطمه گل پرداخته تحقیقیست که بحار عنایات والطاف را در ریگستان تشنه لبان چون انهار جبال لباس روانیت پوشانیده صرافیست که زر گل را بمحک امتحان قابلیت جو شانیده ادیبیست که نافهمان مکتب ضلالت را خلعت ذکا داده ظریفیست که لطیفه سنجان انجمن گیتی را نو صدق و صفا

داده وتحفه درود نامحدود پیشکش ختم الرسل هلل باغ کل اشرف الانبیا
گوهر درج سحاکان سوت دُر دریای رسالت سحر بیان سیف زبان
هادی راه بدان عندلیب گلشن ایمان واقف اسرار خفی محبوب
لم یزلی خاتم النبیین ناسخ ادیان وسنن جمله مرسلین محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم با ذو منقبت وصی مختار کارخانه قضا وقدر وزیر خیر البشر
جانشین مصطفی ولیعهد اعنی حضرت علی مرتضی شیر خدا ابن عم رسول هر دو سرا
لازمه اعتقاد است شیر یکه در نیستان حلادت سهنگ آتشینش سر معاندان
را بکشش ذوالفقار بلع نمودی شاهنشاهی که تخت طاق کسری را
بیک چوبه تیر مژگان خلع فرمودی علیه السلام وآلت الف تحیه
والسلام بر اولاد امجدش تا قایم آل محمد با دع ارمحا تام ح م دست
ایمان یا دوار + امابعد بنده خاکسار بمقدار تشنه پای اهل عالم
علی ابن الامجد ملقب بسلطان عالم شاه اوده المتخلص به اختر
تراب اقدام مومنین خاک راه صاحبان یقین هر انچه در عالم یاس
وقید وهراس که از شومی بخت نارسیده بجای سیاهی آب دیده صرف نموده

در و طبیقراری و حالت آه و زاری که بسبب دشمنان بادلیلی در
زندان فرنگستان که موسوم بقلعهٔ فورٹ ولیم کلکته است هر قدر
تحفه که برای مبتدیان نزد خود داشت بی تکلف از نوک خامه ریخته
امید از طالبان این فن مبارک چنانست که عیوب راقم الحروف
را از خلعت اصلاح بپوشانند و بر تارک این نودا ما دستی جیفه مناسب
بدوزانند و الله المستعان و این را مقسم بچهار فصل بوده
نصایح اختری نام نهادم **فصل اول** در آدابی که خردان
را از بزرگان باید **فصل دوم** در آداب مجلس شاهان **فصل سوم**
در تادیب زن و فرزندان **فصل چهارم** در آداب تخلیه
همصحبتان **فصل اول** در آدابیکه خردان را از بزرگان باید
اول صورت آفرین خردان را از برای چنین آفریده که بزرگان
از آنان ممیز شوند چرا که اگر خردان نبودندی نشان بزرگی بکی
معلوم نیست پس خرداں را باید که از بزرگان کمتر نشسته باشند
تا در چشم ایشان عزیزتر شوند و چون ذات او تعالی از همه بزرگتر است

مدت ماندگی خود هم جاری فرموده سبحان الله وبحمده اما می باید که وقت
ملاقات خُردی از بزرگ سبقت بسلام نماید بحسب سن انتساد الله تعالی
چه خوش باشد که شخصی در مجلس بزرگان رفته بی سلام نشیند و شخصی دیگر
آمده بالای اینها سلام نماید خالی از کراهت نیست والله اعلم دوم
اگر جامه کثیف داشته باشد دورتر نشیند چرا که در مذهب بزرگان
خُردان را تعلیم سکینه مد و بیشک جامه چرک آلوده موجب تنبیه خواهد گردید
سوم نمی باید که خُردی روبروی بزرگ کلمه غمزه وعشوه ملب بیارد
چرا که موجب توهین اوست و بر بزرگی که سامع آن کلام خواهد بود عاری
نیست الا در غیبت او مضحکه خواهد ساخت چهارم لب بلب دوختن و
از دندان گزیدن مانع کلام روزمره خواهد بود و موجب انگشت نمائی
بزرگ است واگر در چنین حالت بر خود بپیچد و اظهار شکوه و شکایت
نماید عجب نیست پنجم بی محابا در خانه بزرگ مرو که او را از تو باکی نیست
مگر ترا از وی احتیاجی **فصل دوم** در آداب مجلس شاهان تاجمند قضا و
قدر سلسله حاکمان را سر درخت عدل و داد منوط و مربوط نموده و اینها

را برای عدالت آفریده مالک الرقاب الامم گردانیده که تتمهٔ ریاست
خویش بر عالمیان آشکارا گردد اللهم خلّدنا اول باید که چون مدار شاهان
بر دو بیم و امید است بر بیم ستادم و امید باشد و احتیاط نماید که ایشان
را احوال ماضی و حال او آگاهی نباشد چرا که اگر چنین باشد روزی برای
روبکاری هم مستتر است دوم از اینها با لحاظ بودن انسب و اولی و این
فرقه با کسی لحاظی نماید سوم در تشنه شراب حد الامکان با اینها صحبت
مکن چهارم دخل در مقدمات مالی و ملکی و دیوانی ایشان مده که روزی
تلخیه گرفتار خواهی شد پنجم بر این اینها نگاه مکن اگرچه خوردهم باشد
چرا که بی قصور هم داخل جیلخانه خواهد کرد و بار تا مدت العمر مهربان نخواهند گردید
ششم در احکام ایشان تامل جائز مدار که این طائفه آستانهٔ حکم خود
میباشد و در دشمنان چون زبان در دهان هفتم هرگز پیش این فرقه
دروغ را کار مکن که بعد تحقیقات سزاوار عقوبت خواهی شد مصرع
لمؤلفه ای پسر جوان زن این هفت پند **فصل سوم** در تادیب زنان و فرزندان
آفریدگار عالم زنان و فرزندان را مثل برگ و بار ساخته هر شجری که برگ و بار

خود بد دارد هیچ وجه چشم خلائق معزز و خوشنود نخواهد شد و زود باشد که
از بیخ و بن کنده شود اول زنان و پسران را چنان تعلیم نماید که بعد
از جادهٔ استقامت باشد دوم فکر قوت زنان و فرزندان بر فکر
معیشت خویش مقدم دارد سوم پیش فرزندان زنان را زیاده بخواهد
که باعث ابتری و بربادی و بدوضعی ایشان است چهارم زنان را
مساوی الحال دارد و فرزندان را مثل دیگر فرزندان سازد که از زنان یا
فرزندی یکی را بنوازد و دیگری را حقیر شمارد که موجب خانه بربادی و خصومت
و دشمنی است پنجم فرزندان را نگذارد که از کسب هنر خالی باشند و
هر کدام هنر که راغب باشد از تحصیلش منع نفرماید چرا که آنچه از دل خیزد
بر دل ریزد ششم بر اقوال و افعال زنان گاهی اعتبار ننموده باشد
إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ **فصل چهارم** در آداب تخلیه با
همصحبتان و درین فصل پنج تخلیه میباشد اول تخلیه با زنان دوم تخلیه
با پادشاهان سوم خلوت به پسران چهارم تخلیه به پدران پنجم تخلیه
با دوستان تخلیهٔ زنان خلوتی عجیب است و در آن پنج فن است

فن اول خود را خوشبو نماید فن دوم شانه کشیده باشد فن سوم جامه
پاک و پاکیزه بوده باشد فن چهارم از شب خالی باشد فن پنجم
بوی دهن صاف باشد و پنج هنر در تحلیه پادشاهان ریاست هنر اول
کلام خود را مقدم بر کلام شاه ـ نماید هنر دوم موافق مزاج شاه کلام نماید
هنر سوم ذکر کدامی شکست لشکر و فوج او را ب نیارد هنر چهارم قصه
ظلم و سیاست حضور ش نخواند هنر پنجم در سعی سودن احدی اگرچه عزیز خود
هم باشد احتراز واجب داند و چهار تعلیم در خلوت پسران باید تعلیم اول حالی
درست داشته باشد تعلیم دوم در آداب آموزانیدن تندی نماید
تعلیم سوم اگر فرضاً چهار یا سه پسر اند محبت یکسان دارد تعلیم چهارم عیب
آنها را برو نگذارد و پنج قاعده در خلوت پدران باید قاعدهٔ اول آنچه
نصیحت شنود خاموش باشد قاعدهٔ دوم جواب بکلمهٔ مختصر دهد
قاعدهٔ سوم حتی الوسع از نصائح پدری انکار نسازد قاعدهٔ چهارم احسان
خود بر پدر اظهار نکند قاعدهٔ پنجم چیزی از پدر در خانه پوشیده نداشته باشد
سوای کلام و تحلیه با زنان خود و هفت طریقه در خلوت دوستان باید

طریقۂ اول آنکہ طبیعت خود را از جانب دوست صاف داشتہ باشد طریقۂ دوم تا وقتیکہ دوست تکلم نا کند دیگر کار نکند طریقۂ سوم چین بر جبین نیاشد طریقۂ چہارم مال خود را از دوست در حلاوت عزیز نہ نماید طریقۂ پنجم اگر دوست صادق الولایت بگفتۂ او اعتماد نماید و الا فلا طریقۂ ششم نکتہ چینی در وقت تکلم نہ نماید طریقۂ ہفتم گفتگوی بمیان نیارد کہ موجب خشم و غضب دوست باشد

منتخب از کتاب لاجواب موسوم بہ عشقنامہ مبارک

تصنیف منیف بندگان اقدس و اعلی در مدح عشق

کروں پہلے حمد خدا کریم	حیر و قدیر و غفور رحیم
پس از حمد نعت محمد کروں	ثنا جو الٰی آل احمد کروں
وہ احمد جو محبوب اللہ ہے	وہ حق ہے تو حق اوس سے آگاہ ہے
اگر عشق ہوتا نہ مطلوب حق	تو ہوتے نہ پیغمبر محبوب حق

دکھاتا نہ جلوہ جو حسنِ قدیم
نہ ہوتے کبھی طور پر غش کلیم

عرض ماجرے ہیں محبت عشق کے
یہ عمرے کرشمے ہیں سب عشق کے

نہیں اس سے خالی کوئی وجہ حیات
یہ ہے جان ہر ذرۂ کائنات

کہیں شمع خورشید کا نور ہے
کہیں شعلۂ مشعلِ طور ہے

سرشک آنکھ میں ہے یہ سینہ میں داغ
چمن میں ہے گل انجمن میں چراغ

کہیں وہ اُدھر مس گل سے ہے یہ
کہیں برق آوارہ بلبل ہے یہ

جو لیلی کی زلفِ گرہ گیر ہے
تو پھر پائے مجنوں کی زنجیر ہے

تیر ریزہ و خاطر شکن ہے کبھی
دمِ تیشۂ کوہکن ہے کبھی

سماں رنگ کا ہے ہر رنگ میں
صدف میں گہر لعل ہے سنگ میں

کہیں سنگ میں تو شرارہ ہوا
فلک پر جو یو سہا ستارہ ہوا

کبھی مردمک چشم مطلوب میں
کبھی آئینہ بزم محبوب میں

جو آنکھوں میں پونہچا تو جادو ہوا
بیابان میں آیا تو آہو ہوا

کبھی گیسوِ موجۂ آب ہے
کبھی گردشِ چشم گرداب ہے

کبھی تیرِ غمزہ کا نشانہ ہوا
کبھی زلف شاہد میں شانہ ہوا

عروض رونق ہر مکان عشق ہے | زمین عشق ہے آسمان عشق ہے
ہر اک بوستان مین یہی ہے شجر | ہر اک نخل مین ہے یہ تازہ ثمر
موافق بہت جسکی تقدیر ہے | وہ اس میوے سے چاشنی گیر ہے

بیان جال آرائش محفل از تیاری روشنی و رقص وغیرہ

نیا ساقیا آج سامان ہو | وہ مے دے شرابون کی جو جان ہو
مدل سے دے پیمانے ہون جو طرف | مگر صرف آماہین ایمان صرف
بہار آئی کا فکر کدھر دھیان ہے | عجب تو بھی سیدھا مسلمان ہے
مئی ناب خم میں کمر تک ہین | بہار آئی سر پر جبر تک نہین
سبوہون سے اور ساغر نئے | کہ آتے ہین یان ماہ پیکر نئے
قدح نوش سرمست شیرین زبان | ہوا چاہتے ہین ترے میہمان
خبر تجھکو اے بیمروت نہین | ابھی تک تجھے فکر دعوت نہیں
نہ شرمندگی دیتی احباب کھینچ | سے ظرف لا بادہ ناب کھینچ
یہ انصاف کرتا ہون تیرے سپرد | اگر صاف دینا او ہین مجھکو درد

جو ہوں ایک عرصے میں ہی کامیاب | کہوں قصہ گرم با آب وتاب
ہوا انصرام جب یہ بستان تمام | وہ تھا روز مولود شاہ امام
ہوئی قصر خاقاں میں مجلس کی زیب | جو طیاریاں تھیں وہ سب تھیں عجیب
عجب قصر عالی لطافت سرشت | بعینہ وہ گلزار باغ بہشت
سراسر تھا پیراستہ صحن قصر | عجب باغ آراستہ صحن قصر
صفا تو امان صحن دستور خلد | دلِ عارف و سینۂ حور جا
وہ آئینہ جسکو جلا باغ دے | جو چاہے سکندر بھی منہ دیکھ لے
یہ لبریز صدق و صفا ہر روش | صفا اے کیا جسکو خود پرورش
روش کے کنارے وہ گلبن عیاں | کہ خود بلبل اوپر تھی حورِ جناں
وہ پھیلی ہوئی بوی گلہای باغ | کہ جس سے معطر سراسر دماغ
جو گل تھا وہ تھا حسرتِ تاجدار | کمر بستہ گلچین سے تھے جد تبدار
ہوئی زیب سہر لطافت سرشت | کہ تیرین وہ چشمہ تھا بہشت
عجب زیب اوسکی تحت زرق برق | کہ تھا سحر حیرت میں تسنیم غرق
دھری تھیں جو گرد اوسکے فرشگیاں | چراغاں میں آبِ بقا تھا عیاں

عجب نہر جسکے کنارے حباب — ستارون مین تھا چشمۂ آفتاب

کنول بسکہ تیتے کے تھے بجا — مکان سب وہ گویا حلب ہو گیا

کنول جب دہر ایک روشن ہوا — وہ گلشن بھی صحرا سے ایسا ہوا

درختان پہ تھی ہر جگہ ایک شمع — وہ آنکھیں تماشا یہ تکی تھین جمع

عیان ہر طرف جلوۂ طور تھا — جدھر دیکھیے عالم نور تھا

اگرون رچتنی نرم کی گر بیان — تو ہو صورت شمع روشن زبان

وہ روش سقر لاسطے تازہ تر — حبابستہ ہو جسپہ پائی نظر

کہا جسکو حاصل لطف آراہوا — زمیں پر شفق کا گدارا ہوا

صفا کا ہر آئینہ پیمانہ تھا — کہ سب جنسے مکان آئینہ خانہ تھا

حسین دیکھتے تھے جو اونمین جمال — تو خود اپنے ہوتے تھے عاشق کمال

مگر ساتھ اونکے یہ آتا تھا دھیان — حسینون سے خالی نہیں ہے جہان

جو یکتا ہے تو ذات پروردگار — ہماری سی یان صورتین ہیں ہزار

کہین جیب دیوار پر پانچ چار — تصاویر شاہان عالی وقار

یہ حیران ہوے زیب دربار سے — کھڑے رہ گئے لگ کے دیوار سے

رحا ہی شجر جا بجا سر بوس | سمان بہشتی تھے جلوہ فروش

کسی سمت مردنگ کی تھی قطار | کہ جیسے ہوئی ریب سوسی ہزار

کہیں جو تھا جھاڑ بلور کے | لٹکتے تھے خوشے وہ انگور کے

کسی سمت مطرب تھے نغمہ سرا | مغنی کسی سمت گرم غنا

جو ساربدے تھے اور کرتے تھے مست | وہ ساقی تھے گویا کہ ساغر بدست

دوپٹے گرے اور کھلی کاکلین | چمکتی تھیں گلزار مین بلبلین

محبت نغمہ لذت آئے تھے | کہ ہر سمت طوطی تسکر رہے تھے

نگاہ ہو میں حسد م لگے تولنے | ہمارا بھی طوطی لگا بولنے

کہین قصر خاقان مین بیدہ منیر | چمک اوسکی خورشید وش سے تیر

ظروف خوش اسلوب سیم و طلا | کہ رکھتے تھے شمس و قمر کی ضیا

وہ چینی و شیشے کے جو تھے رنگ رنگ | کہ تھا جنکو تو بیر انجم پہ حرف

غذائیں لطیف اوس میں تھیں جا بجا | کسی سمت گلدستہ جو تھا

تا اینجا نقل پارہ از انتخاب کلام فیض التیام حضرت بود و چون تصانیف حضرت در علوم و فنون کثرتی تمام داشتہ است درج انتخاب ہر یکے

اران درین مختصر نویست و بسد التجای احباب ہر یکی نام چند رسالہ
و دیوان و کتاب را بطریق فہرست بر می نگارم تاشتاقان علوم از
ہر نامی نشانی بدست آرند و اگر شوق رہبری کند اصل تصانیف شریف
سنا و کلان اقدس را بدست آوردہ فائدہ ہا ازان بردارند

تفصیل اسمای دواوین بلاغت تزئین		
شیوع فیض	قمر مضمون	سخن اشرف
گلدستۂ عاشقان	اختر ملک	نظم نامور

اما دیگر تصانیف لطیف در انواع علوم و فنون پس از جملہ آنست رسالۂ
نافعہ عجیبہ متضمن فوائد غریبہ موسوم بہ ایمان در بیان مصائب اہلبیت
عظام بطور مرثیہ و سلام و از جملہ آنست نسخۂ بدیعہ جمعیت بخش خواطر پریشان
المسمی بہ دفتر پریشان در ذکر مصائب امام ہمام علیہ السلام
و از جملہ آنست مجموعۂ جامعہ نوحہ و سلام متضمن سیاہ ماسہ بر اتم ما سبق

بتفصیل معتبر و از جملہ آنست ترجمۂ بلیغہ کتاب حملۂ حیدری کہ بنام
ہیبت حیدری مشتہر و مشتمل بر ابیات است و از جملہ آنست
مجموعۂ قصائد فرائد مشہور بہ قصاید مبارک و از جملہ آنست
مثنوی بیمثل و یکتا کہ بہ خزن اختری معروف است و
از جملہ آنست رسالہ مسمی بہ جوہر عروض و از جملہ آنست
رسالہ مسمی بہ ارشاد خاقانی کہ حضرت سلطان ملک الکلام
در شرح رسالۂ عروض و قافیہ مولف میر شمس الدین فقیر تحریر فرمود
و لطف توجہ و التفات شاہانہ فخر و مباہات تالیف فقیر را باقصی

	مراتب افزوده	

و ہمچنین دیگر رسائل تصانیف حضرت در علوم و فنون موجود کہ
تفصیلش درین وجیزه تحریر گنجایش پذیر نیست

نقل پارۂ از کلام ناتمام این راقم آثم

مخفی مباد کہ اگرچہ کلام ناتمام راقم ایانی آن نبود کہ در محل ذکر ہمو نماز

کلام فیض نظام و منتخبات دیگر اساتذهٔ بلند نام باندراج واندماج مخصوص نموده آید امّا چون کلام ناتمام نیر درمرتبهٔ انقص بحقیقت ازجمله منتخبات است ذکرش درجملهٔ منتخبات بدین نظر بهتر متصور تا این باب کتاب که بذکر منتخبات مخصوص است از ذکر منتخبات قسم انقص هم خالی نماند و نیز چون هر حسن وخوبی را از مقابله بازشتی و معیوبی افزایش قدر وبها ضرور است لهذا درج کلام ناتمام خود را با منتخبات جنس اعلی باعث مزید آرایش آن همه سخنهای بلند و حرفهای دل پسند

هم انگارم

قصیده در مدح بندگانِ سکندر شان

ای خسروِ یگانهٔ اقلیم سروری	زیبای چتر و زینتِ اورنگ صفدری
ای روی تو بهار گلستان دلبری	موی تو سنبلِ چمنِ نازپروری
بوی تو نکهت گلِ گلزار سلطنت	نطقِ تو فرد دفترِ خلقِ پیمبری

با حامدان مرتبهٔ ما مثابت تست | اصل از این چه فضل که از نسل حیدری

در خطبه ختم برکات است نام تو | تا روی با بلوص محراب آمدی

زین روی دعوتیم همه حقت مستحق | گر گویمت که زینت محراب و منبری

هر صبح روی تو تا بکسب فیض | سلطان خاوری چو گدایان بر دری

بی مهر و مسرلی مقصود از درت | آنرا که کرد طالع بیدار رهبری

چون در جشم حسن بخورشید ره تو | روی ترا بر دلبر دیده پروری

یا جوج فکر را مدار د بملک دل | تا تا به جهان رخ چو تو شد سکندری

مهر سپهر بست با خلاص تو کمر | زان دا آسمان کمر جست یاوری

از رای شاه صرفه برد فکر فیلسوف | ابطال معجزات کن گر فسونگری

یکدانه گوهر دل ما کام عالمی | از از همین در صدف سینه پروری

رایت زعرش ورای انجم زآسمان | زان حکم تو غلط کند احکام اختری

قلب سپه زخلوص تو مینزند | کامل عیار تر بود از زر جعفری

جنگ نشاط و کوس بسالت که زد چنان | تا گشت رایت سلطان خاوری

بانگ آستانه تو از عاقبت رسد | کیوان نیاورد که زند لاف همسری

گیرد چو برق راه عدم عمر خصم دون | تا تیغ برق بارقه در جلوه آوری

گردد ز نقش نعل زمین چرخ پر هلال | هر جا که بر سمند فلک سیر بگذری

آرد سر پر دولت جم را بزیر پای | دست تو بر سر که کند سایه گستری

صبر و قناعت و کرم و رحم و خلق و خو | کس را بدین صفات تو نیست همسری

نور جمال جلوه گر جوهر کمال | سیمای روشن آینه پیکر محضری

کیوان محل هلال رکاب آفتاب چتر | گردون سریر خسرو بهرام لشکری

یک ذره جاه است بچشم تو از زحل | گنج و سپاه و جاه و جلال سکندری

نطق تو دم زند ز دم معجز مسیح | چون تو بر آوری نفس فیض گستری

آن پست پایه که نهی تاج بر سرش | جوید ز سروران جهان جو برتری

آنرا که سر بسجدهٔ خاک درت نهاد | حاجت نماند با عمل کیمیاگری

مضمون کارنامهٔ رزم تو خصم را | در دفتر حواس پدید آرد ابتری

تا فرض شد علای تو بر جمله مؤمنین | البته بغض تو بود کم ز کافری

ای بادشاه صورت و معنی بدین کمال | از هر چه در گمان خود آریم برتری

گر بگذرد ز چشم قبول تو نظم من | فرق کمینه بگذرد از چرخ چنبری

در عالم است این مثل که سر زبان | خسرو گهر شناس بود یا که جوهری
خواهم ز بدل تو صله حسب‌الاراده دل | تو کم نئی ز سحر و من هم ز انوری
از تیره خاک هند کم آید چو من دگر | با این زبان سحربیان ناظم دری
لیکن بسنده حاجت اصلاح کلک تست | زانرو که خسروی بدیار سخنوری
یوحیت نزد مرد سخن سنج بی‌سخن | ماحصرتش کسیکه زند لاف شاعری
دارم حدیث سحر ز موسوی بگوش | کی بشنوم فسانهٔ افسون سامری
بادا چو جام عشرت جم ساغرش مدور | تا دوره که چرخ زند چرخ چنبری
دائم که ره بملک معانی برم امید | خسروا گرت تربیتم کرد رهبری

غزل بر مطلع بندگان قیصرشان که با وصف متروک بودن اشتغال شعر و سخن و عدم فصاحت و استطاعتم درین فن محض باتباع حکم محکم بندگان سکندرشان اتفاق تحریر و تسطیرش افتاده

مطلع بندگان همایون

بصد ترکیب بندش ساختم گلهای مضمون را | اسیرم لیلی دل تخلمند بید مجنون را

غزل

دل از جا بردم و دادم بکف عشق جگرخون را
مها نافهٔ لیلی سپردم دست مجنون را

پریشان کرد گیسوی پریشان حالت مجنون
چو لیلی دید یار زلف پریشان دید مجنون را

کند نظارهٔ رنگینی گلدستهٔ نظمم
که برچیند زباغ فکر خود گلهای مضمون را

بگردابی فتد گر عکس چشم حیرت افزایم
فتد از موج با زنجیر دریا آب جیحون را

نه بینی از شفق گلرنگ طاس چرخ مینائی
بکام سیدلان نرد قضا ایام پرخون را

لب هر جو ز آب چشم صد جوی برآوردی
چو شیرین یاد کردی تیشهٔ فرهاد مفتون را

لب هر کس بیا رود استان درد سنجیدن
شنو از هاتفی افسانهٔ لیلی و مجنون را

حریم عشق را محرم نباید کس ز اسرارش
دهد آئینهٔ حیرت بکف عقل فلاطون را

به پیش قامتش طوبی رندگی لاف موزونی
که اعجاز عیسا باطل کند تاثیر افسون را

ز طعن نیزه باشد جا بگرد از طعنهٔ دشمن
تبسم قاتل افعی چه نسبت حد را افیون را

تغیر گر نباشد مقتضای حکمت یزدان
چرا دست قضا گردنده دارد چرخ گردون را

امیر افتاده بر سر چشم لطف حضرت ختم

نخواهم بر سر خود سایهٔ مرغ همایون را

غزلِ دیگر

ارم در دیدهٔ من خار باشد | که چشمم طالبِ دیدار باشد
بلای عشق را آسان مگیرید | اگر اندک وگر بسیار باشد
چه نالد بیدلی از تنگی دل | که دلدارش پی آزار باشد
بود مخمور چشمِ مست ساقی | اگر دیوانه گر هشیار باشد
چه داند بیدلی را کار با دل | ز کارِ دو جهان بیکار باشد
نخواهم دولتی جز طلعتِ یار | که چشمم دولتِ بیدار باشد
چه پرسی حال دور افتاده از یار | که با غم سازد و ناچار باشد
شبِ دوری که تنها زار نالم | غمِ دوری مرا همخوار باشد
بود آسان ترا از جان گذشتن | ز جانان درگذر دشوار باشد
چه دور از مشربِ ما بت پرستان | اگر در گردنم زنار باشد

ز هر فکر است امیر امروز آزاد

که صید دام زلف یار باشد

منتخب از نسخهٔ ماتم نامه که به فراق محبوبه گفته شده

در حدیث غم سرآغاز سخن شد آه ما — مد آه ماست گویی بسم الله ما

جای حمد حق حرارت داغ با صد درد دل — نیست در دیباچهٔ شرح غم جانکاه ما

ترجیع بند ایضاً از نسخهٔ ماتم نامه

بی تو ای گل چمن رنگ دگر شد پیدا — لاله را خون دل داغ جگر شد پیدا

نرگس از هجر تو با دیدهٔ تر شد پیدا — وین فغان از لب هر برگ شجر شد پیدا

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد

روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

از غمت دیدهٔ نرگس همه شب بیخواب است — سنبل از درد تو چون مار به پیچ و تاب است

دل هر غنچه بسودای تو خون ناب است — بلبل از شوق تو گویا دل بیتاب است

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد

روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

دیده ام بی تو تماشای چمن تنها
هر ورق با کف افسوس تیمم ماند

هر شجر را دل بی حوصله ماتم داند
هر لب جو بگوش این سخن مینالد

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد
روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

وحشت خاطر من بی تو چه حالست امروز
ناوک هجر تو صرف دل و جانست امروز

کو فروتر ز حد شرح و بیانست امروز
جان و دل صرف همین آه و فغانست امروز

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد
روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

حیرتم هست از این گردش چرخ گردان
نه می و مطرب و ساقی نه بهار و گلستان

که به یک چشم زدن رنگ دگر گرد عیان
دفعتاً گشت دگرگون همه ساز و سامان

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد
روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

داد بر باد فلک سنبل پیچان ترا
کرد پامال قضا سرو خرامان ترا

ساحت تیره دره حران جای گلستان ترا　　هست این نوحه بلبل نالان ترا

حیف درچشم زدن صحبت یار آخرست
روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

من بیاد تو فراموش نمودم خود را　　وز غم هجر سبکدوش نمودم خود را
سحر از خرد و هوش نمودم خود را　　گرم این ناله بصد جوش نمودم خود را

حیف درچشم زدن صحبت یار آخر شد
روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

یاد روزیکه بیاد استم از هجر خبر　　روز و شب جلوهٔ او بود مرا پیش نظر
کار بازلف و رخش تست دلم شام و سحر　　تاب یک لحظه فراقش نه مرا بود دگر

حیف درچشم زدن صحبت یار آخر شد
روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

ای اسیر انیه آزردن حیران ملید　　قصه کوتاه کن از حرف و سخن لب بربند
نالات آتش بدو بجانها فکند　　بعد ازین خواندن این بیت بهم تا چند

حیف درچشم زدن صحبت یار آخر شد

روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

نقل بعض تاریخهای عمارات و تصنیفات خاصه بندگان سکندر شان که بحکم فیض شیم حضرت حواله قلم شکسته رقم گردیده + قطعۀ تاریخ نور منزل

جهانداری که باشد جان عالم
نبوده واجد علی سلطان عالم

فروزان اختر برج خلافت
درخشان گوهر کان عالم

بتکمیل فضایل جوهر فرد
سر و سر دفتر شاهان عالم

کمالش بر سپهر فضل ماهی
جمالش نیر تابان عالم

ندارد جز لب جانبخش او کس
دوائی درد بی درمان عالم

سعیدین گردش ناظم گردون
برآمد جوهر ارکان عالم

ندادی گر صلای خرمی ها
نه بستی لب دل نالان عالم

جهانی بهره یابد از نوالش — بود تا خوانِ نعمت خوانِ عالم

بود از سلخیِ عمرش لضابے — سنینِ عمرلی پایانِ عالم

بافزود کاخِ نور منزل — که روشن شد دو چشمانِ عالم

چه ایوانی که در وصفش فرو بست — لبِ نطقِ سخن سنجانِ عالم

سروشم گفت تاریخِ بنایش — بگو عشرتگهِ سلطانِ عالم

۱۲۸۶

قطعهٔ تاریخ بنگلهٔ دیگر بقرب همان قصر النور

هزار و دو صد و هشتاد و شش بود — که شوقم ریخت طرحِ این بنائے

همایون کوتھی زیبا مکانے — مبارک منزلِ عشرت سرائے

هوایش در تنِ بیجان روانی — عمارتش چشمِ دل را توتیائے

پس از تعمیر بودم فکرِ تاریخ — که در گوشم ز غیب آمد ندائے

که این کوتھک بقربِ نور منزل — را نوازش کند کسبِ ضیائے

مگر از نور منزل فیض یابد — چو ماه از آفتاب نور زائے

فروغ آمد از آن رو سالِ تاریخ — خدایش جاودان بخشد بقائے

۱۲۸۶

دیگر قطعهٔ تاریخ بنگلہ جنتی

چو قصر نور منزل را ساکرد	خدیو مادل و سلطانِ عادل
بقربِ آمکاں کاخ دگر ساخت	سپہر از رفعتِ آں داغ بر دل
جہاں داور فرحت نام بنہاد	قلم را در مدیحش پای در گل
سر دیکِ فروع آراست کاخی	کہ سار دیر توش چوں ماہِ کامل
رہا تفت حو استم سالِ سایش	ہمی گفتا بگو رخشندہ منزل ۱۲۸۲

قطعهٔ تاریخ کتاب ناجو مولفہ خاص فیض اختصاص بندگان سکندر شان

ہمایوں خسروی داؤد صوتی	کہ وصفش ریبتِ گوش و زبانست
موسیقی کتابی کرد تالیف	کہ رخسار نورس رنگ شکست
سماحو تا مرد کردش ازیں رو	کہ باشد دل ہشیار و ہم مست

نه تالیفی ست در تالیف اصوات	که چینی لعبتی ارپرده رجست
لفکر سال تالیفش نه ہمت	درو ہم ناخن اندیشہ می خست
کہ از ہاتف رسید این نغمه در گوش	ہو پیکانیکه گیرد جای بر شست
بگیر از عیرت نورس عدا و خس	که تاریخ لطیفی دست داد ست

سنہ ۱۲۶۹

ایضاً

تبی گفتم ظہوری راکه بر تو فضل من این بس

که ممدوحم ز ممدوح تو آمد افضل و انفس

بگفتا کیست ممدوح تو گفتم تنگ ممدوحت

شه واجد علی سلطان عالم خسرو اقدس

بگفتا نورس ممدوح من ہم دیده گاہی

بگفتم نام نا خورا مگر نشنیده از کس

بگفتا وصف آن گفتم نه از تالیف ممدوحت

بگفتا سال تاریخش بگفتم غیرت نورس

سنہ ۱۲۶۹

قطعۂ تاریخ کتاب ایمان تصنیف بندگانِ

سکندر شان

چو شد طبع این نغز دیوانِ شاہ
کہ صیتِ کمالات او چار سوست

چہ دیوان کہ مجموعۂ از سلام
سلامی کہ ذکرِ مصائب در وست

شرحِ غم و دردِ آلِ نبی
چہ مغزِ سخن کز تپیدہ ز پوست

ز حسرتِ زین تا بہ فرقِ زمین
گلستانِ این غم پر از رنگ و بوست

چہ سحلی بود ماتمِ اہلبیت
کہ تا باغ عالم بود در نموست

غمِ اہلبیت اصل ایمان بود
کہ تکمیلِ ایمان مومن بدوست

ز آبِ سرشکِ غمش روز حشر
بر ساقیِ کوثرم آبروست

بود خنبلا این درد و شوار تر
ز صبرِ دلِ دوست در ہجر دوست

ز ہاتف بگوشم رسید این ندا
غمِ و دردِ دل سال تاریخ اوست ۱۲

قطعۂ تاریخ تعمیر شہنشاہ منزل مبارک

خدیوِ دادگر واجد علی شاہ	کہ بازوی جہانگیرش قوی باد
ازین نو ساخت دولتخانۂ او	جہانِ کہنہ را از رسم نوی باد
نصیبِ خاکبوسانِ حریمش	نعیمِ دینی و ہم دنیوی باد
سریرِ دولتش از لطف یزدان	مزین از جلوس ثانوی باد
حریمش مجمعِ ارباب دانش	چو دربارِ خدیوِ غزنوی باد
بدانجا ہر کہ اندیشد بدِ او	بکنجِ نیستی خود منزوی باد
ز ہاتف خواستم سالِ بنایش	بگفتا عیشگاہِ خسروی باد
	۱۲۸۹ھ

ایضاً قطعۂ دیگر

بنا فرمود چون واجد علی شاہ	خدیوِ پاک دین سلطانِ عادل
مکانی دلکشائی جانفزائے	ہمایون قصرِ شاہنشاہ منزل
زہی کاشانۂ مینو نشانی	نگارین چون قصورِ شہر بابل

نماید غرق سحر در دو عسم را | در دولت سرایش روی ساحل
تا این مصرع دلکش سال تاریخ | همایون قصر شاهنشاه عادل
١٣٠٩ھ

قصیده صنعت مسجع در مدح حضرت شهریار گردون وقار

نخل بن انتظار کام دل آورد بار | در چمن روزگار دم زده فصل بهار
فصل بهاری که داد برگ بر دمی سار | خار بن از پا فتاد ملک خزان تار و مار
کهنه درخت امید سبز شد و قد کشید | گوش جهان زار سیار شد مژده فصل بهار
زان بکف من فتاد تازه ربا مراد | باغ مرا شد و داد آب و هوای بهار
زهره بکف بستی مست سر بط تا دمی از مدست | بوقلمون نقش بست تا دره روزگار
بزم همایون شاه باغ ارم جلوه گاه | جلوه کند در نگاه قدرت پروردگار
شاه سکندر سریر بادشه جم نظیر | تاجور باجگیر کام ده و کامگار
می برد از بزمگاه بزم ارم بوی شاه | باد سحر صبحگاه نفحه نافه تتار
مردمک مهر و ماه یافته نور نگاه | میمنت بزم شاه خرمی روزگار
نغمه بلبل بباغ گل کند از حدت زاغ | دود کند تر دماغ گل چمد از نوک خار

خاک درش فی المثل سرمهٔ چشم امل
پشت پناه دول دیدهٔ شهریار

از در این آفتاب شاه و گدا کامیاب
پاس نه بیند بخواب دیدهٔ امیدوار

سخت گران سر چه بود نرم و سبک تر نمود
ناخن او بر کشود عقدهٔ دشوار کار

حرف ثنا در نگاه گوهر روشن چو ماه
دفتر اوصاف شاه درج در شاهوار

ابر چو دستش جهان گر نشود تر دهان
در شکم خاکیان باز نگیرد قرار

او فتد از رنگ و بو برگ هدر زرد رو
نخل امید عدو گرچه دهد برگ و بار

هر که در سته باز ماند دوک کاشش سنانه
در دل عاشق نماند حسرت دیدار یار

چرخ غلط کرده راه بر در او عذرخواه
سیر و رفتار شاه گردش لیل و نهار

جود شنیده بمی فیض ده عالمی
یم چه بود قلزمی آنکه ندارد کنار

یاد از این آب جو باغ جهان رنگ و بو
تازه دگر آبرو آمده بر روی کار

دور میش کرد طی دفتر دوران دی
قلقل مینای می خندهٔ صبح بهار

گرم خوشی خیز و گل لاله بکف جام مل
شبنم رخسار گل آینهٔ روی یار

تاک چو دوش اگر بدره بدوزد نظر
سبز نگردد دگر کاشتهٔ بذر کار

از کف بذل گران بخت درین خاکدان
آبروی بحر و کان دست دل شهریار

ایزدش از عدل چو داد لباس وجود
داد دو دستش تار و پود خلق شعار و دثار

داد انوشیروان داشتی رو در نهان
بارور گر این زمان شاه نمود آشکار

گر زره رهروان سنگ بخیزد درون
از کف سنگ بستان سنگ شود دستگار

تا که ز دوران خلق بود در امان
عدل خدیو جهان آمده روئین حصار

گلشن دهر دورنگ یا مد از و آتش نگ
سحبه گر آید خدنگ مهره شود زهر مار

رحم ز لون ادهن تا لشو وحده ران
حسک کند خون بتن آهوی مشک تتار

برق نگه زعدو پاک بسوزد چو مو
طرفه که در عهد او نور کند کار نار

زو سپر انداختند هوش و خرد با جسد
سوی عدم تاختند رستم و اسفندیار

ابر کفش میدهد نغمه همه بار و چو بیع
گرم کند زاب تیغ معرکهٔ کارزار

وصف شه از چون منی و انه ارجمنی
نکته وریه فهمی ناورد اندر شمار

اختر چرخ بلند محمد شاه و سپند
تا رساند گزند حادثهٔ فتنه بار

تند نگه گر عدو انگند او را بره
با دیگشان او سرمه کند از غبار

گر چه بسی رد سپر در پای بحث فتد
راه بجای نبرد کلک ستایش نگار

بیش کنم زین از هوس چند بر آرم نفس
به که خموشیم ولیک تا نشوم شرمسار

نقل پاره از کلام بلاغت التیام شعرای متقدمین و ناظمان صاحب طبع متین

قطعه نظامی

دوش رفتم بخرابات مرا راه نبود — میزدم ناله و فریاد کس نشنود
یا نبد هیچکس از باده پرستان بیدار — یا چو من مست بد هیچکس هشیار نبود
نصف بگذشت ز شب بیشتر و یا کمتر — رندی از غرفه برآورد سر و رخ بنمود
گفتمش در بگشا گفت برو هرزه مگو — کاندرین نیم شب از بهر کس این در بگشود
این نه مسجد که بهر لحظه درش بگشایند — تا که دیر آئی و اندر صف پیش آیی زود
اینهمه دیر مغانست درین مستانند — شاهد و شمع و شراب و نی و آواز سرود
آنچه در جمله آفاق درینجا حاضر — کافر و ارمنی و گبر و مسلمان و یهود
گر تو خواهی که دم صحبت اینها زنی — خاک پای همه شو تا که بیابی مقصود
ای نظامی چه زنی حلقه بدین بست ورود — که ازین آتش سوزان تو بیابی خرد و دود

قطعه از عصمت

سحر چون از کوی خرابات گذر کردم دوش
لشکری ترسابچه با باده فروش

پیشم آمد پسر کوچه پری رخساری
کافری فتنه گری لب شکر بار بدوش

گفتم این کوی چه کویست و ترا خانه کجا
ای به خم ابروی ترا حلقه بگوش

گفت تسبیح بخاک افکن و زنار ببند
سنگ بر شیشهٔ تقوی زن و پیمانه بنوش

بعد ازین پیش من آ تا بتو گویم رمزی
راه اینست اگر سخنم داری گوش

زود دیوانه و سرمست دویدم پی مست
بمقامی رسیدم که دین ماند به هوش

دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست
از لطف باده عشق آمده در جوش و خروش

بی دف و ساقی و مطرب در رقص و سماع
بی می و جام و صراحی همه در نوشانوش

چون سر رشتهٔ ناموس بشد از دستم
خواستم تا سخنی پرسم ازو گفت خموش

این نه کعبه است که بی پا و سر آئی بطواف
وین نه مسجد که درو بی ادب آئی بخروش

این خرابات مغانست و درو مستانند
از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش

گر ترا هست درین شیوه سر یکرنگی
دین و دنیا بیکی جرعه چو عصمت بفروش

قطعه از میلی

ای جان تلخکام خراب از چه باده	کز پا فتاده و دل از دست داده
ای دیده در مشاهده کیستی تو باز	هر سو روی خود در حسرت گشاده
ای حسرت هر زمان زمان دگر کسی	ای درد هر دم از دم دیگر زیاده
تو خیله وعده داشت من و تش میکند	گفتم بخود که بهر چه رو را ایستاده
بر خواستم که در پیش استم بار گفت	مشتی که در خیال محال اوفتاده
گفتم بیا و وعده وفا کن بخواه گفت	خوش بر فریب وعده من دل نهاده
گفتم امید باز تو دارم لعتوه گفت	میلی برو که تو بسیار ساده

قطعه از نعمت خان عالی

در ازل میگشت چون تخمیر ما	جمع کردند از پی تعمیر ما
آب اشک بلبل دیوانه	خاک از خاکستر پروانه
باد آه قمری مستانه	آتش داغ رخ و بیگانه

این عناصر را بهم آمیختند | تا چو من دیوانهٔ انگیختند

قطعهٔ همایون شاه بادشاه که بشاه طهماسپ صفوی نوشتند

خسروا هم نیست تا عنقای عالی همتم
قله قاف قناعت را نشیمن کرده است

روزگار سفله گندم نما و جو فروش
طوطی طبع مرا قانع بارزن کرده است

طالعم تیر است و همی اشیت رس کرده بود
اینک از کیش حسد او روی بمن کرده است

التماس از شاه آن دارم که با مخلص کند
آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

قطعه از ابن یمین

چون جامهٔ حریرین تن مرم صحبت نادان
زیرا که گران هست و تن گرم ندارد

از صحبت نادان بتر است نیز نگویم
خویشی که توانگر شد و آزرم ندارد

زین هر دو بتر آن تهی اگر اقلیم
با خنجر خونریز دل نرم ندارد

زین هر سه تر نیز نگویم که چه باشد	پیری که جوانی کند و شرم ندارد

ولہ

کنجی و کتابی و حریفی دو سه همدم	باید که عدد بیش تر از چار نباشد
رودی و سرودی و کبابی و شرابی	شرط است که ساقی بجز از یار نباشد
این دولت اگر دست دهد ابن یمین را	با هیچکسش در دو جهان کار نباشد

غزل از شیخ علی حزین

بدستم داد دستی برده در خون فرو دستی	بچاک سینه دارد غمزه دستی در فرو دستی
خوشا عهدی که با کوتاه دستان لطف نهانش بود	حمائل داشتم در گردن آن تندخو دستی
سراپا ناز من را تر تبسم در نمکستان بگذر	مبادا غافل از حالم برآرد آرزو دستی
کدامی دست خالی داشتم تا سبحه گردانم	که دستی رهن ساغر بود و در دست سبو دستی
دل مجروح را شور قیامت در گریبان کن	ز سر گردم بکش گاهی ز زلف مشکبو دستی

بکفم را در دعای وصل تمنا مدعا شود
حزین از شرم عصیان مگذارد پیش رو دستی

غزل از محتشم

چشم بی سرمه سیاهش نگرید	روی ناشسته چو ماهش نگرید
عذر خواهی کردم بعد از قتل	عذر بدتر ز گناهش نگرید
نگهش مائل لطفش با غیر	غلط انداز نگاهش نگرید
محتشم گشت گدای در تو	دوستان حشمت و جاهش نگرید

قصیده در منقبت حضرت امیر المومنین جناب علی علیه الصلوة والسلام از نتائج افکار صحیحه جناب استاد شاه افتخار حسین صاحب وقبله که بمزار مبارک گذرانیده اند

آن خسرو اقلیم دین آن مالک ملک یقین	استاد جبریل امین یعنی امیر المومنین ؑ
دانای راز کبریا داماد ختم الانبیا	سردفتر اہل صفا سلطان دنیا و دین

موسی الصفتش کلام رس عیسی ازو حبیب انس ‌‌ با مصطفیٰ اهم از دین ما را امام اولین

صفدر لقب خیبر شکن بنیاد عنتر بر فگن ‌‌ وصفش نگنجد در دهن چون مدح رب العالمین

بر آنکه با صد آرزو آرد سر ایمان فرو ‌‌ جز اینکه سر باز دارد و با کس ندارد مهر و کین

دریا دلی کز فیض او عمان و یم را آبرو ‌‌ بحر کرم یک آبجو پیش محیطش را امین

سلطان دین شاه نجف تخت خلافت را شرف ‌‌ فخر خلف نازش سلف کون و مکان زیر نگین

حامی دین مصطفیٰ حبل و تمسک را ابتدا ‌‌ بر درگهش ارض و سما جبهه و سا سر بر زمین

گاهی پل ولادتش گه سرور مومنین ‌‌ گه خواجه گردن شکن گه سده طاعت گزین

در دیده صاحب نظر هر جا که جواهر در نظر ‌‌ آید جمالش جلوه گر ظاهر چنان باطن چنین

تا ذوالفقارش از غلاف آمد بگردستش در مصاف ‌‌ از قاف سر زد تا بقاف آوازه فتح مبین

از جاوه توحید او زیب تو خورشید او ‌‌ هر ذره چشم دید او کی میدش چشم دو بین

غواص بحر معرفت مهر سپهر مکرمت ‌‌ عنقای قاف سرلت اسلام را حصن حصین

روز احد آن با شور گرم عشت بن جبیر ‌‌ تیغ خدا راسته سپر در پاس خیر المرسلین

معجز نمای انبیا هم اولیا را رهنما ‌‌ سالار جمع اصفیا ختم رسل را جانشین

صدر فضیلت جای او عرش برین ماوای او ‌‌ در دستش جنت آوای او زیبیده خیر و مکین

بگویم بحق کبریا تا شد بساک اولیا | ما دیده ختم انبیا از اولین و آخرین

قصر جلالش چون حرم در ختم سیتش محترم | ما زد برو باغ ارم نقش غریب ما و طین

یک تمسه ایوان او خورشید محو شان او | گردون ملا گردان او چون نگین عرش برین

کمتر گدائی در گہش افتاده خاک درش | از قیصر و تاج گہش رمی فتاده آستین

تا شاعر شیرین بیان آرد ستایش بر زبان | از بام ہفتم آسمان آید صدای آفرین

فریاد رس ای ہرزه جا حرفی اگر آید بیا | سار بکو بین احمد آن پیشوای مومنین

اکنون بعرض مدعا در حسرت تکلم تا | واکنون زبان بیدار باشی چرا اما و ہکین

ای خسرو عالی ہمم وی صاحب جود و کرم | ای مالک ظل و علم ظل الالٰہ بر زمین

یک التجا دارم تو بشنو بگوش حق شنو | ارسال من حاصل شود از مہر آل طاہرین

اوصاف تو بی منتہا از جملہ اش لطف و عطا | ما را طلب زین تیره جا داده در آن وسعت زمین

بل با عیال و اہل من ما را طلب کن از وطن | تا بر درت باجیم تن تا شاد علام کمترین

ای خسرو والا گہر فرمان رست جن و بشر | از ذره تا شمس و قمر از نور ذاتت پاره چین

در بندگان مبتذل من گر چه ہستم بی ذلیل | دارم ولیکن از ازل خط غلامی بر جبین

تنہا دل دیوانہ خود ہستیم از جان شکر | تا آرزوی قربت تو شد مونس جان حزین

ما را بحر آن خاک در بود تماشای دگر — حالم تو دانی سربسر بیت حزینالم ترا زین

رباعی از سرمد

سرمد گله اختصار می باید کرد — یک کار ازین دو کار می باید کرد
یا تن برضای دوست میباید داد — یا قطع نظر ز یار می باید کرد

وله

سرمد گر تش وفاست خود می آید — گر آمدنش رواست خود می آید
بیهوده چرا در طلبش میگردی — بنشین اگر او خداست خود می آید

وله

سرمد در دین عجب شکستی کردی — ایمان بفدای چشم مستی کردی
عمریکه بآیات و احادیث گذشت — رفتی و نثار بت پرستی کردی

رباعی از خیام

گر باده خوری تو با خردمندان خور — یا با صنم تازه رخ خندان خور

بسیار مخور و آتش یکس و رو سار | اندک خور و گہ گاہ خور و پنهان خور

رباعی دیگر

هنگام سپیده دم خروس سحری | دانی ز چه رو همی کند نوحه گری
یعنی که نمودند در آئینهٔ صبح | کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری

دیگر

ای چرخ فلک خرابی از کینهٔ تست | بیدادگری شیوهٔ دیرینهٔ تست
ای خاک اگر سینهٔ تو بشگافند | بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست

عنصری

چون گردش چرخ اعتباری نبود | در رفتن و ماندن اختیاری نبود
خواهم که چنان زیم که از رفتن من | بر خاطر ماندگان غباری نبود

ضیا

از خلق زمانه یکسو بودن خوشتر | در گوشهٔ عزلت آرمیدن خوشتر

از بہار ضیا ملاح حشمت سنگے | اوضاع زمانہ را ندیدن خوشتر

دیگر

دارم صنمی چہرہ برافروختۂ | شوخی ستمگری کرشمہ آموختۂ
او عاشق دیگری و من عاشق او | پروانہ صفت سوختہ بر سوختۂ

باسطی

ایام تباہ شد وقت عشرت بگذشت | دوران طرب زمان حسرت بگذشت
از رفتن ہر چہ رفت ہرگز غم نیست | افسوس ز عمر کہ بغفلت بگذشت

حزین

آن غنچہ کہ نشگفد بگلشن لب ماست | کامی کہ روا نمیشود مطلب ماست
در عشق دو چیز است کہ پایانش نیست | اول سر زلف یار و آخر شب ماست

ولہ

در خاک ہزار صورت عشوہ گران | چون گنج نمودہ دمن ہر جا دوران

هر ذرهٔ این دشت ته دامن خود | دیدیم که دارد آفتابی پنهان

ولہ

ساقی قدحی که دور گلزار گذشت | مطرب غزلی که وقت گلزار گذشت
ای همنفس از بهر دل زار بگو | افسانهٔ آن کسی که با یار گذشت

ولہ

اوضاع زمانه لایق دیدن نیست | وضعی خوشتر ز چشم پوشیدن نیست
دانی ز چه پاکشیده ام در دامان | دیا شکست جای جنبیدن نیست

میرزا کریا

رحمت به خاک و در دیارم تا کیست | وز بادهٔ عشق او خمارم تا کیست
نرگس ما رسید بر مزارم جو گیاه | یعنی که هنوز انتظارم تا کیست

از مهستی حلیله جلیله سلطان سنجر

هر دم ز غمت تازه عذابی بینم | در دیده سحاب خواب آبی بینم
و آنگاه که نرگس تو خوابم بندد | آشفته تر از زلف تو خوابی بینم

ایضاً

شبها که بناز با تو خفتم همه رفت		درها که بنوک غمزه سفتم همه رفت
آرام تن و مونس جانم بودی		رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت

دُردی

دُردی دلت از زمانه خونین خواهد		وز تن نفسی مانده برون خواهد
ترسم شه ازان که سرنگون خواهد		غم زان بودم که حال چون خواهد

وله

آب چشمم که ز ناله می روید ازو		خون دل من که لاله می روید ازو
در خاک لحد چو قتل شوانم دردی		نی گشت و هزار ناله می روید ازو

شیدا اصولدو منشار او فتحپور سکریست این چند اشعار ازوست

ای بروی تو گرد آئینه حسنیم نیاز		شانه را دست دعا در شب زلف تو دراز

گر نسیم او فتاد دست پر سنبل کند	ور بدریا تیغ بشوید خارماهی گل کند
رفت او و از رشته جان گفتم و گشتم خجل	تا نگه آمیخت چیز لنتش پیش یاد افتاد

خاتمه

الحمد لله و المنه که چهارمی باب این کتاب هم باتمام رسید و تسلسل افکار نامه نگار بکرم و افضال عالش پایان تا پایان پذیرفت هر چند درین باب که نامزد انتخاب کلام اساتذهٔ بلند نام ست درج انتخابات نوعیکه می بایست بسبب قلت فرصت از کثرت علائق گوناگون صورت نه بسته اما درین ضیق وقت اگر گلی هم بجای گلستانی برای اشعار و نثر اولی الابصار بهم رسانیده آمد همانا مغتنمش می انگارم و برین توفیق آن یگانه خداوند صد هزار شکر بجا می آرم

لمولفه

حلوهٔ حسن سرانجام نمایان آمد	لله الحمد که این نامه بپایان آمد

شکر صد شکر که از لطف خداوند انام | یافت این نامه کنون زیور حسن اتمام

حبذا نامه که در ذکر شه آفاق است | طرفه مجموعهٔ حسن عمل و اخلاق است

حبذا نامه که دستور کمالست همه | مخبر از هر شرف عز و جلالست همه

فضل این نامه ز ادراک خرد کی دور است | شرف ذکر عیان از شرف مذکور است

الحق این نامه ممدوح و شهیر آفاق | کاشف سر کمالات شه خوش اخلاق

هست مقبول ولی حسن قبولش آنست | که دهایمین قبول شه والاشین دست

ما تیک این قدر و صفا شه پاک گهر | گشت مرغوب و پسند همه آفاق مگر

باشد اندر نگه غور من آگاه پسند | که شود در نظر خسرو ذیجاه پسند

یا رب این خسرو ذیجاه جهان دارا باد | بجهان تا که جهانست جهان آرا باد

وین گزین بارگه شاه جهان آرا را | دائما دار پی خلق ملاذ و ملجا

یا رب از بهر نبی عربی شاه رسل | وز پی حیدر کرار سر و افسر کل

از برای حسن و بهر حسین اکرم | وز پی حضرت سجاد امام افخم

از پی باقر معصوم که شاه دین است | وز پی جعفر صادق که پناه دین است

از پی موسی کاظم شه با عفو و حلیم | بهر موسی رضا هادی راه تسلیم

بطفیلِ تقی آں سرورِ اہلِ تقوی	بذریعۂ نقی آں شاہ ارباب صفا
بطفیلِ حسنِ عسکری عالیشان	برئی مہدیِ دین حجت قائم بخدا
یارب ازرہ حرمت پاک سوی	دارم ازرحمت و وصال تو امید قوی
ایں ہمہ دولت و ملکیکہ بما رابود	بارخواہم زدر وصل تو ای شہ دوجہ
غایت مقصدم ای شہ دہ کتابم ایست	قادرا بر درِ وصلِ تو دعایم ایست

ہر دل بابکہ شاد شدن نار سیاے
ہر امیدی بدل خسرو ماہست برآر

بیان سبب اختتام برقصیدۂ منقبت حضرت امام الانس والجان علیہ افضل الصلوات والتسلیمات

من العزیز المنان

چوں ایں خاکسار درگہ بمقتضای عقیدت و محبتِ خاص بجناب ولایت مآب شاہ حیدر کرار امام ہر دم سے ارادہ داشت بسرانجام جملہ شاہ و مہام

توسل آن جناب ولایت مآب را وسیله جمیله کار روائیهای
خود می انگارد درین مهم اهم یعنی سرانجام تالیف این کتاب زانکه
بآغاز و شروعش توسل ذات معجز آیات صاحب ذوالفقار شاه
دلدل سوار را وسیله کار خود ساخته بمنقبت آن جناب ولایت مآب
پرداخته بود همچنان بشکر عنایت خاصی که بنیل این مقصود محمود
از طرف باغ و شرف حضرت مولای مشکلکشا علیه الصلوة والسلام
بظهور رسید قصیده در منقبت بانجام و اختتام کتاب
افزودن و ضم نمودن مناسب بل واجب دانسته ختم کتاب
برهمین قصیده فریده مناقب ثاقب آنجناب ولایت مآب نمود

قصیده

مآل هستی اعیان خلق کون و مکان — ظهور نور علی دان بعالم امکان
علی ست باعث این نه رواق مینا رنگ — علی ست باعث لولاک یکدل و یکجان
علی ست آنکه حدیث احبش فرموده است — احب خلق نزدیک ایزد منان
برون فضائل ذاتش ز حد تحریر است — فزون کمال صفاتش ز حد شرح و بیان

عطا و جود اتم را علی ست ابر محیط | سخا و بذل اتم را علی ست بحر روان
زهی محیط فضایل زهی محاط کمال | که با خراند مدحش چه خامه چه زبان
سپهر فضل سه بذل آفتابِ کرم | نجات امتِ حق بحر رحمتِ یزدان
گزین وصیِ رسول آن ولیِ والا قدر | نخسته روح بتول آن علی عالیشان
ز لافتی ست هویدا که شاه مردان اوست | ز هل اتی ست نمایان که اوست فخر مهان
نبی است خاتم و او ختم نجبات نبی است | روست ختم کمالات انبیا بجهان
کمال شان عیانِ علی عالی را | کجاست دیده که بیند بقوتِ امعان
بتیه قرب چنان گرم خنگ همتش | که گرد گردِ رهش نیست بار وهم و گمان
چنان بعرصه فرمانبری حبیبت راند | که گشت غاشیه بردار حکم او دوران
بخسروی دو عالم کمال قدرش بین | زهی مطیع جهان آفرین مطاعِ جهان
محبتش سببِ فوز عام در دین است | عداوتش اثرِ خاص حیبت از ایمان
عدوی او چو در آید بعرصه تعزیر | جهد ز تیر بن مویش هزار نوک سنان
ز تیر غمزه ابروی طاعنان کی ترست | که در کمین پی خصمش نود هزار کمان
نجات اگر طلبی با علی تولا کن | که هست حب علی اصل پایه ایمان
سلوک منزلِ توفیق گر همی خواهی | مطیع حیدر کرار باش از دل و جان

مبار خاک درِ بوتراب سرمهٔ چشم
که تا فروغ کند نور دیدهٔ ایقان

علی امام حق و مقتدای آفاق است
علی ست صاحب امر و علی ست شاهِ شهان

علی ست حامی او علی ست بحر عطا
علی ست دافع بلا و علی ست حرز امان

علی ست معدنِ جود و علی ست اصلِ وجود
علی ست روح مجسم علی ست جانِ جهان

علی ست مظهرِ ذات و علی ست نعتِ صفات
علی ست حجتِ ظاهر علی ست سرِ نهان

علی ست ساقیِ کوثر علی ست شافعِ حشر
علی ست قاسم باعدل جنت و نیران

علی ست غایتِ خلق و علیست آیتِ حق
علی ست بابِ علوم و تابِ فیضِ نهان

علی امام علی هادی و علی مرشد
علی ست قبلهٔ حاجات و کعبهٔ ایمان

علی بسلطنتِ شرع آن شهنشاه است
که حکم اوست ز تخت و تاج باج ستان

علی سحاب بهارست گلشنِ دین را
علی ست گلبن سیراب روضهٔ ایمان

علی چه بلبلِ خوش لحن باغ لاهوت است
که هست زمزمه اش شرحِ معنیِ قرآن

علی ست آن گلِ بستان سرای مصطفوی
که جمله باغ جهان زاست آب و رنگ از آن

بآسمانِ کمالات چارده معصوم
مه چهارده هستند آن ذریتان

مروج حرج امامت دوازده شاه اند
اسد مریّتهٔ عالیست ان بروح روان

علی بکون و مکانست سبحان معین | علی بهر دو جهان است حامی و بال
بود آستان علی جای عرض حاجات | سر دو کون که کم سوی عرض مطلع عما
کمر بمدح شهنشاه مطلعی تحریر | که نور تازه فزاید بچشم عرض و بیان

مطلع ثانی

ایا شهنشه آفاق و خسرو دو جهان | که هست ذات تو منشور رحمت یزدان
تو آن حبیب خدائی که گشت معراجت | بدوش صاحب معراج مهر دبتان
زمین بزیر تو حلم تو هست پابرجا | فلک ز هیبت قهر تو گشت سرگردان
مطیع جنبش ابروی تست حکم قضا | قضاست تیر به تقدیر و ابروی تو کمان
کشود عقده هر کار کار همت تست | که هست نام تو مشکلکشا به مردان
ببارگاه فلک کارگاه تو ای شاه | فقیر خسته لب آرزو ست عرض کنان
تهیمجال من خسته بال کن نظری | امیرا بنجیب خوان و خاص خود گردان

ملول و خسته بره افتاده ام از پا
بگیر دست من ای دستگیر خسته دلان

تمام شد

ضمیمهٔ وزیرنامه

بعد اختتام این نامهٔ نیکو انجام روزی بر سبیل اتفاق کتاب
بغاوت هند الموسوم به محاربهٔ عظیم مؤلفهٔ پنڈت کنهیالال
بمعائنه در آمد و در آغاز کتاب بذکر اسباب بغاوت مضامینی چند
حیرت انگیز وحشت خیز دیده شد که حاصلش نقل عبارت از اردو
بپارسی زبان بقید نشان صفحات تمار سیخته کلک مدعا نگار است
مولف مذکور بصفحات ۳ و ۴ نوشته که شاه ایران در ممالک خویش
اشتهاری بدین مضمون جاری کردند که سرکار انگلشیه از فتح هند
و فوائد آن ملک اراده دارد که بملک ایران مسلط گردد و مذهب
اسلام را خراب سازد لهذا بر ساکنین ایران زمین فرض عین است
که بغرض حفاظت دین محمدی کمر همت چست بندند و علما و واعظین باید
بمنابر و مساجد ندای عام در دهند که هر شخص بنام خدا رجهاد آماده شود الی آخر ما قال

وهمچنین در صفحهٔ ۵ نوشته که تراکت شاه اوده با باغیان از اکثر
کاغذات ومتخطی که از قیامگاه حضرت پادشاه بر آمدند دریافته میشود
وبعد تسلط سرکار انگلشیه در ملک اوده ماه مارچ ۱۸۵۶ع حضرت
شاه اوده رسم رسل ورسایل با بادشاه دهلی آغاز ودرخواست
نمودند که فوج هندوستانی ملازم انگریزی را ترغیب این معنی داده شود
که همه یک تن گردیده بروزی معین آغاز فساد وعیسائیان را قتل سازند
ورؤسای هند را برای شمول درین کار صلای عام در دهند واولا
قدمی که حضرت شاه اوده بر جادهٔ این اراده نهاد این بوده که رجمنت
هندوستانی نمبر ۱۹ ونمبر ۳۴ متعینهٔ لکهنو را ترغیب این کار داد
درهمان عرصه این هر دو رجمنت از لکهنو به برهام پور وبارک پور تبدیل
گردید وتخم فسادی که بدل آنان کاشته شده بود همراه شان
رفت وبه ترغیب دگر رجمنت ها مصروف شدند الی آخره
راقم این وریقات را ازین مضامین مخترعه چنان آتش رنج وغصه
بکانون دل درگرفت که کلام ان هذا بهتان عظیم بیساخته بر زبان رفت

واضح باد که بعد وقوع محاربه فیما بین سرکار انگلشیه و سلطنت ایران
یا بیش ازان اگر شاه کجکلاه ایران با قتضای مصالح ملکداری بنا بر دوستی
با مور پولیٹکل متعلقه ممالکت خویش از تربیت و آراستگی و نقل و تحویل
فوج از جائی بجائی و دگر نظام ملکی چنانکه بیان مؤلف رسالهٔ مذکور
حاکی بدان است نموده باشد میتواند شد فامّا اجرای اشتهار جهاد
فی سبیل الله را از حضور شاه کجکلاه خود عقل معامله فهم در میزان تعقل و
راستی نمی سنجد چه شیعی المذهب بودن شاه ممدوح و ساکنین آن مملکت
امریست معلوم و مشهور بین الجمهور و بر ناظرین کتب دینیهٔ اهل اسلام
کالشمس فی رابعة النهار آشکار است که بمذهب اهل تشیع قیام بمقام
جهاد بدون وجود امام مفترض الطاعة خود از ممنوعات شرعیه است
والبته مملکت ایران خاصةً پای تخت آن از ذوات علمای اعلام
و مجتهدین قمقام مملوست پس حضرت پادشاه ایران بپاس شریعت
و اقتداء علمای ملت بمصلحت نظام ملکی نیز حرف جهاد بر زبان راندن
نمی تواند فکیف که اشتهاری اندرین باب جاری سازد یا علما و مجتهدین

آنجا منافی کیش و دین خود بر سایر صلای عام برای جهاد در عهد
و زیاده ازان بیان مؤلف محاربه عظیم درخصوص اشتراک حضرت شاه
گردون پایگاه سلطان عالم محمد واجد علی شاه بادشاه موروث
استعجاب فخیم است هرچند درین مقام هر دو عاقل منصفت شعار همان
دو کلمه مسطوره تردید جوابی کافی و بسنده است فاما برای انتباه مؤلف
غلط گفتار تردید بیانش باظهار امور واقعیه نیز نوک ریز خامه صدق نگار
می شود بگوش هوش شنیدنیست که هرکس را که از روابط اتحاد و
اخلاص حضرات سلاطین ذیشان اوده با سرکار انگلشیه و مراسم
اعانت و اطاعت فرمانروایان این دودمان رفیع البنیان عهد العصر
باگورنمنت برطانیه فی الجمله خبرت و آگهی حاصل است چنین خیال
دور از کار را نسبت بذات بابرکات حضرت شهریار ما در مخیله
هم جا نمی تواند داد و غور کردنی است که هرگاه در ۱۸۵۶ع سرکار انگلشیه
را مداخلت بنظم و نسق ملک اوده منظور شد باآنکه حضرت شاه
جمجاه را دران وقت بآمادگی فوج و سپاه و القلیل اعانت و جانبازی

للوک مردم از رعایا و زمینداران دولت خواه قوتی کامل حاصل بود
صرف تا تاسی ہمان روابط قدیمہ با سرکار انگلستیہ خیالی از مقابلہ و
مجادلہ بخاطر اشرف نیاوردہ و ہا مید۔ اصلاح و انتظام ملک موروثی خود
را بلا تردد و محابا بکارکنان گورنمنٹ برطانیہ سپردہ و خود با دولت و اقبال
بغرض اظہار حال بحدمت گورنمنٹ ہند و جناب ملکہ معظمہ و توقع
حفظ مراتب و بحالی حقوق واجبیہ خود از سرکار دولت قرار انگلستیہ
نہضت فرمای کلکتہ گردید و این مقام مٹیا برج را بقدوم میمنت لزوم
خویش عزت ہا و مباہات ہا بخشید چنانچہ کیفیت تفصیلی آن درین کتاب
وزیر نامہ نوشتہ ام و بعد چندی چون در ہندوستان آشوب
غدر پدید آمد حضرت شاہ جمجاہ دران وقت پر شور و شر نیز ہمان
اخلاص دیرین را با سرکار انگلستیہ نصب العین داشت و باہمہ بیدلوقی
صرف برای مزید رضای گورنمنٹ و غایت احتیاط و صفائی طبیعت
حق طویت خویش مصلحت گورنمنٹ را بجان قبول فرمودہ تا انقراض
زمان غدر بمقام قلعہ ولیم فورٹ صدر نشین گوشہ عزلت و انزوا ماند

وانان زمان تا الآن بافضال ایزد تعالی برهان حادثه محبت و اخلاص
باسرکار انگلشیه راسخ دم و ثابت قدم بوده بظهور هر گونه پاس و حفظ
مراتب از جانب گورنمنت برطانیه همین مقام دار السلطنت مقیم سرا وقات
جاه و جلال دارد و امیدهای جهانی را از موائد مکرمت و امتنان برمی آرد
پس ذکر یکه مؤلف مذکور در بارهٔ ترعیب رجمنٹ های ۱۹ و ۳۴ مینویسد
جوابش عیار این چه توان گفت که دروغگو را حافظه نباشد ورنه اگر وقت
تعیناتی آن رجمنٹ ها بلکهنو و زمانهٔ تشریف آوری حضرت شاه جمجاه
بکلکته و هنگام ظهور غدر و فتور حساب و شمار کرده آید خود ظاهر میشود که این
نسبت ترغیب اتهام محض است و اشعار یکه به برآمدن کاغذات دستخطی حضرت
شهریار گردون وقار نوشته حاشا ثم حاشا که شائبهٔ از واقعیت داشته
باشد راقم این سطور از بدو ظهور صبح شعور الی یومنا هذا بدار الحکومت
کلکته عمری بسر برده و بهیت شرف ملازمت و حضوری بخدمات حکام
والا مقام انگلشیه حاصل کرده و بزمانهٔ غدر کارهای دولت خواهی
سرانجام داده و ماشتراک در مشاورت باحکام دران عهد و ایام کدام

وقایع واحوال زمان اختلالست که اتفاق درک و آگهیم ران نیفتاده
اما گاهی سراً وجهراً ذکر چنین اشتباه و یافته شدن کاغذات دستخطی
حضرت شاه جمجاه بگوشم نخورده است ندانم که مؤلف کتاب بعلاوت
چه عداوت با حضرت بادشاه داشت که هرچه خواست بیجا بر صفحات
بیان برنگاشت اکنون اشهب قلم را میدان بیان زیاده ترگرم جولان
نمودن اضاعت وقت دیده بردعای دولت حضرت خسرو بلند مقام
ختم کلام می نمایم مالک الملک حقیقی بفضل عظیم و کرم عمیم خویش این
شاه گردون بارگاه راهمواره قرین صحت و اعتدال و هم آغوش شاهد
دولت و اقبال دارد و بعطای آرزوهای دلی حضرت بادشاه جمله امرادات
و امیدهای ما خیرسگالان از عنایت و افضال بهال خود برآرد

بحق محمد و آله الامجاد
صلوات الله علیهم الی یوم التناد

قطعهٔ تاریخ اتمام کتاب وزیرنامه از نتایج افکار گهربار منشی علی بخش صاحب سررشته دار کچهری حضوری سرکار شاهی متخلص به هاشم ملازم سرکار حضرت شاه اوده

جناب میر علیخان بهادر ذیشان — که هست مورد افضال بارگاه صمد

عطای تاج عطایش وزیر سلطان است — معین مؤمن و ممدوح اهل فضل و خرد

وزیرنامه بحال شهان رقم فرمود — بداد داد فصاحت در آن بحرف ابجد

نمود صرف نحوی دقایق معنی — که یافت ذات بلاغت کمال فخر و سند

سروش گفت ز هاشم بسال اتمامش — زهی رسالهٔ احوال خسروان اود ۱۲۹۲

ایضاً بالتعمیه

سروری عالی وقاری همچو اسم خود امیر — نائب سلطان وزیر شهریار لکهنو

خیرخواه حضرت سلطان عالم بادشاه — یاور باشندگان نامدار لکهنو

چون رقم کرده کتاب حال عهد خسروان — کز ذوات پاک شان بوده وقار لکهنو

سال اتمامش ز روی علم هاشم زد رقم — یادگار تاجداران دیار لکهنو

۱۲۹۲

سنه

جناب امیر علیخان بهادر ذیشان	وزیر و نائب شاه قدر توان اوده

زهی وزیر چو تا شهریار عالیجاه	ز فیض هر دو تر و تازه بوستان اوده

دعای طول حیات و ترقی اقبال	وظیفهٔ سحر و شام ساکنان اوده

رقم نمود کتابی وزیرنامه بنام	بحال عهد ملوک سپهر شان اوده

چو فکر ساخته هاشم فزون حد و شمار	که واشود سن آن نامهٔ شهان اوده

نمود سال ز روی هدایت غیبی	چه زور نامچهٔ حال خسروان اوده

١٢ ھ ٩٣

قطعهٔ تاریخ طبعزاد مولوی محمد علی صاحب متخلص به زائر یکی از ملازمان حضرت شاه اوده خلد الله ملکه

دان شرف بگرفت این نامه ز دیگر نامها	کرد تصنیفش وزیر تختگاه لکهنو

مخزن درّ معانی گفتنش باشد سزا	هست پر از گوهر احوال شاه لکهنو

ای زهی مادح خوشا ممدوح والا اقتدار	مدح خوان نجم است گر ممدوح ماه لکهنو

آن اگر آرایش ملکست از تدبیر خویش	هست شاه از عدل خود پشت و پناه لکهنو

ایخدا از عکس روی اختر روشن گهر	زود در شکّ کهکشان کن خطّ راه لکهنو

نظم کن زائرا بیان سن تاریخ سال — مادۂ این قریۂ پادشاہ لکھنو

ایضاً

محمد ماشہ نعرہ احکام یافت — کہ گشت گلگل دل دوستان

پیرایہ نگارین از رنگ را — کہ گشت حاصل بہار جہان

زوزرای سالق کہ تحفہ کرد — مایہ تازگی دہستان جہان

نشد از ازل خلق در روزگار — وزیری چنین شہریار جہان

خدایا بحق حسین و حسن — نگہدار در حفظ خود سالہا

بجوان زائرا اینک از بہر سال — ولا سیر ان باد این بوستان

قطعۂ تاریخ طبع زاد شیو پرشاد مہاراجہ جیگوپال سنگھ بہادر متخلص بہ ثاقب یکی از ملازمان حضرت شاہ جمجاہ اودھ خلد اللہ ملکہ

مستفید دار کہ از اقبال خاقان جہان — یعنی آن واجد علی شاہ زمن خان اودھ

شاہ سابیر دار آنکہ نامی نام امیر است و علی — ہم وزیر با موروزیر سلطان اودھ

اور اسطو دور است و سلطان است سکندر شکوہ — آصف است و شہریار با سلیمان اودھ

ساحت آن عالی حشم اول رقم سالات تا — بعد ازان دیگر کتاب شمع ایوان اودھ

گشت نامی نام آن نامہ سام آن وزیر — باشد از ہر لفظ و مضمونش عیان تبیان اودھ

ہاتف غیبی پی تاریخ سالش تا قبا — گفت زیباد فتر رہ و داد شاہان اودھ

عیسوی تاریخ ہم فرمود عیسی از فلک — آمد از دستور فرح عہد عنوان اودھ

قطعۂ تاریخ ریختۂ کلک رنگین نگار شاعر شیرین گفتار گلشن الدولہ

مرزا علی بہار ملازم حضرت بادشاہ جمجاہ اودھ خلد اللہ ملکہ

سید ذی شرف امیر علی — نائب بادشاہ کشور گیر

منشی عیرت دبیر فلک — شاعر خوش بیان و خوش تقریر

فصاحت وزیر نامہ نوشت — شد بانجام نظم و تزویر

زور قم حال لو بہار اودھ — کرد سر سر گلشن تحریر

اندرین نامہ کارنامی ساخت — ہر ورق گشت صفحہ تصویر

این سلاست بلاغت نواب — باد مقبول منشی تقدیر

سال اتمام عرض کرد بہار — قصص غیب بعدیل و نظیر

قطعۂ تاریخ از طبع رسائی مولوی ضامن علیصاحب متخلص بضامن

کتابی گمت آصف دارد رحال سلیمانی — فصیح و بلیغ و ہشیار و دانا و سخندانی

سلیمان گر شهنشه هست و ما شاهجهان هست
برای سلطنت آماده گشته و ساز و سامانی

چنان نظم و نسق فرمود در سرکار شاهی او
که روماهش گشته هیچکه هرگز نه آسانی

رساند و هر کسی را بود تمل پاک نیک
سخای شاه گر بود دست حمل ار بیابی

سخنگو پادشاه و هم سخنگو شد وزیر او
چو صاحب مرتبه دستور شد هم مرتبه دانی

وزیر اول بود سلطان با آخر خطاب او
بود دستور چون اسلوب لی ها سد سلطانی

کتابی او لفر نوده نتیس گوهری سفته
چو آب در تابی آبرو را بیریا یابی

کلامی پاک و پاکیزه شهنشه را پسندیده
مدیده چون ز حالش گهی آن را ز سامانی

پی تاریخ اتمامش فتری گفت ارضامن
تمامد ذر آصفی ترقیم احوال سلیمانی

تقریظ ریختهٔ خامهٔ گوهربار منشی احمد حسن صاحب نثار

حمد حکیم تحمیس طراز بود و نمود که شعله را از آتش را نمودار گلزار ابراهیم ساحت خاطر عاکسان کعبهٔ معنی را از چار جاری نهری پرداخت آب و تاب یاقوت زار رنگ سخن دکان فصاحت آفریدهٔ او و لطافت معنی مانند گوهر تبسم تبر ازوی ورق گل صحیفهٔ نظم او

ز شاخ قلم باغها گل کند
حریرش هم آواز بلبل کند

طاوس خامه دهد بر ترسے
بیاموخت انداز کبک دری

شب فکر معنی از و باغ باغ … سخن زو کند گوهر شب چراغ
روان گر کند چشمه سار کرم … چکد آب نیسان ز ابر قلم

و نعت آن رموزدان فلکی رقم است که بدست قول ما افصح العرب والعجم است صدا کاغذ و قلم ازان
هم نقش حجاز و عراق و عالم بحیده و وصان عربی قمتش هر بزرگ و کوچک فرا رسیده است نظم

خداوند تقریر گوهر نثار … تمامک بهار سخن تا جدار
باقلیم معنی سخن بی نشان … بلاغت بفیض بیان سرفراز
فصیح عرب سرور کائنات … کند از سخن کار عین الحیات

ازان بعد بواد دید مینا کاری خامه مرصع نگار و نمود اری سر سبزیهای سخن آبدار
باد بهار حسن کتابت خنده زیر چمن ارادت گردید که از نار قلم و شبنم گلبرگ رقم مرهم کافور
مهیا سازم و سیه داغ ناقدری از جگر لاله زار سخن بیرد ازم تا جوهر نازکی خیال و گوهر
رنگینی مقال بدرة التاج قابلیت نمودار گردد و زیب زعفرانی رخسار شاهد عبارت رنگ ار عوان
صورت بند لیکن سرد مهری زمانه دستگیر این بی سر و پا ست و اما ل افسرده دختیار سعیت بد
رشته میوای انگشت نما نقش سخن هر آئینه درست بیاید و حسن صورت رو نماید نه آنست که
پیچ شاهد سخن از اجنای خون جگر اساتذه رنگین سازم نه اینست که دربیچ و تاب زلف معنی لشتانه

موشکافی کاملان سلف پردازم بآن همت رمیان سحور طائر ریخته بال جانرا
پر عقا کرامت فرماید و فضائل مقالان معنی پرور صعوه ناطقه سر بدرگلو را طاقت
بلبل نغمه سرا عطا نماید همین است که نقش اوصاف یوسف وزیر نامه و محامد علم فرمای
نگارین خامه جرائد عبارت را حیرت نگارخانه فرنگ می نمایم و نمودار ید بیضای کمالش
بطور سخن می آیم آنکه ساده پرکار خوانیش دیده که سه سالیست و بهار شباب معیش
از رنگ حسار سحر حالی قانون بلاغت باصول راکت نواخته و از ترانه فصاحت
جوش در نغمه زار سحر انداخته صریر قلم ناطقه سد سطربان اعجاز نغمه و حرکت انامل انگشت نمای
معنیان جادو رقمه نوا ساز خیال ادم قمری آموخته و در بزم سخن شمع ترسیع افروخته
در گلستان تقریر سبق آموز بلبل است در دبستان رنگ تحریر رو کش چهره گل صد برگ آرای
جارپالش تربیت و کرسی نشین دربار گورنری سرخیل ارباب تفاخر ذات جامع الحسنات
نواب وزیر السلطان بهادر تواند بود جادو طرازی خامه در عبارت انیر نامه مشتی نمونه از خروار است
و اعجاز پردازی قلم در وزیر نامه رنگین قسم تشعشع از آفتاب نزاری سے

بوصف عبارت سخن گفته ام		پی آبرو لعل و در سفته ام

نه طبیعت بالفاظ غریبه مانوسش در عبارت لغات صراح و قاموس سلاست را

در بازوی سخن شناخته اند و خیالات پری فریب را ازین آسیب ایمن ساخته کمیت شیرین خرام قلم در عرصهٔ سیاقت مطلق العنان است و در پایاری یکتازی بالادست معرکهٔ امتحان مشرقی رشک انوری داند و مطلع بیاض صبح در شان حضور خواندیستانِ نازک خیالی زیر نگین سلیمان خامه و سای شیرین مقالی در تصرف بلقیس نامه اگر مضامین انشا تعلی فرماید زمین سخن بر آسمان نماید فکر بلند آفتاب ضیابخش ساحت رنگینی ست و ادراک مضامین خطوط شعاعی از عین دوربینی اسم اعظم تقریر باطل السحر سخنوران نامی لوح تحریر طلسم شکن قلم فرسایان گرامی از آئینهٔ سخن آبدارش آفتاب آبگینه ایست گرفته رنگ و از صنم خانهٔ کلام نوبهارست

پیکر ماه تصویریست پرنده رنگ بیت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ‌ تو صفِ سحاتربانی کنم
لطرزِ سخن دُر فشانی کنم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ قطرهٔ بی آب ارار انعامش دریا دریا

آبرو ذرهٔ بیتاب از پرتو مهر اکرامش خورشید رو جنبش ابرو را اشارهٔ عین سخا نامند و اشارهٔ انگشت بر افتتاح باب عطا خوانند بزم جواهر بحتی از کثرت لآلی تسحیر انجم نور خیر و کاکل شمع از شمیم ریحان عطا غالیه بیز ابر کرم از فلک همت دریا بار است و شاخ نوزمین از وفور طراوت بریشه دوانی ها نمودار آبروی دریا دلی از دست

گهرفشان اوست و سرخروی سفرینه ایثار معجون احسان اوست

بیان عدالت قسم می کنم		ز شوخی خامه تر سید دلم

هر که در شبستان عدالت قتل پروانه ستیند شعله را در آتش کشید چون از سیاست آب سفت افتر و لستر ز نور را مور چه در خور د اگر موج صد آب از چشمه حیتم حیرت سرمه از دیده آهو ریزد هر که اجتماع آب دانش معائنه نماید حسن گلناری رویان ملاحظه فرماید حکمش اثر کافور در هوا آمیخته و داغ از جگر لاله ریخته نیلی ملسم

بوصف شجاعت در آیم دیسه		صریر قلم دم زند قتل تیر

اگر قسمی در صفت هیجا رو بر وآید جنبش ابر و جوهر تیغ دو پیکر نماید چون باد اک حرم شعله خیزی پرداخت ترک چین را کمند تار شعاع گرفتار ساخت افراسیاب فلک از لرزه در اندام است و از نهیب تیغش رعشه در جگر بهرام چون مدر شمشیر بالای ماوج قبضه نمودار گردید حائه هستی اعدا را حاصیت کتان بهم رسید شمیم ریحان اخلاق مشام فردوسیان پیچیده و حکایت آب و رنگ این گلستان تا نوستان عالم بالا رسیده چشم مروت از عین فتوت نگاه ار بد وار دقایق شفقت ساعتی نیر مرضی نگدارند عنیدش از دست نمرود بکبت در آتش یاس و بیم و خلیلش از

روح وریحان رنگین مسادر گلزار ابراهیم الٰهی تا ورق آفتاب زر اندود دست
وشیرازه بندی بیاض صبح بتار شعاع مقصود شاه کتابی روی بخت و اقبال
نوجوان باد بمحمد و آله الامجاد

قطعات تاریخ چکیده خامه بلاغت رقم منشی فدا علی صاحب فارغ

اندرین سال بتنگ آمده از بس پستی — اوج نوخواسته اقبال سلاطین اوده
شوق شد در دل ستور که زرصفحه نظم — نقش سازد همه اعمال سلاطین اوده
پس رقم کرد بصد صحت و خوبی گویا — تازگی یافته اجلال سلاطین اوده
داد رسال بفتاح زبان کن فارغ — دلکشا نسخه احوال سلاطین اوده

۱۲ ھ ۹۲

ایضاً

این کتاب نغز حسن لفظ و معنی یافته — مثل ناز شاهدان دلفریب لکهنو
خامه سحر آفرین از جادوی خود ساخته — جلوه گر آن شباب از شان شیب لکهنو
فارغ از خامه نشان سال تصنیفش بهی — یادگار خسروان جاه ریب لکهنو

۱۲ ھ ۹۲

قطعه تاریخ طبع

انصر برخویش خامه برق ناله میزند — میکنم چون عزم تحریر بیان لکهنو

حرفِ کلکم را نہ بینی نالہ سنج و اشکریز — ملک یابی یک جہان از نوحہ خوانِ لکھنؤ

نکتہ یابانِ فغان و آہ و شیون تشنہ شو — میرقم با نارسائی داستانِ لکھنؤ

بیشتر از بادِ عشرت بود و حالات پُر — از شکایاتِ تہیدستی دہانِ لکھنؤ

زین سبب ہر کس تکلم از استمای روز — روز ہی اصحابِ لب گشتہ نالانِ لکھنؤ

گوش کردہ حالِ بیتین ہر حسرت میخورند — زندگانِ لکھنؤ بر مُردگانِ لکھنؤ

ہست در گردش مگر اخترِ عینِ کمال — دورِ شاہی ختم کردہ آسمانِ لکھنؤ

میرسد گر جاکِ حسرت دل دم بہ سر کشد — رونق افزا شد بمٹیا برج جانِ لکھنؤ

چون نہ شد چشم از دیدارِ ہر کو دیدہ است — عہدِ نوابان و شاہان نیز شانِ لکھنؤ

یافتہ از نخلِ کلکِ گلفشان نو بہ آرام — در خزان رنگِ بہاران گلستانِ لکھنؤ

یعنی حالاتِ اودھ در فارسی انا فریز — کرد ما صحت ادا مثلِ زبانِ لکھنؤ

معنیِ رنگین و الفاظِ دل آرا راست کرد — رشکِ غمزہ و نازِ بتانِ لکھنؤ

زندہ کردہ نامِ نوابان و شاہان گویا — کرد بہر جاودان قائم نشانِ لکھنؤ

حرفِ شور انگیز از کلکِ زبان فارغ مرز — رحم کن بر حالِ زارِ خستگانِ لکھنؤ

سال و مہ و شش گفتی از شرق مطلع تمام — آفتابِ واقعاتِ حاکمانِ لکھنؤ

۱۲ھ ۹۳

قطعهٔ تاریخ طبع چکیدهٔ خامهٔ اعجاز رقم منشی محمد عبد العزیز صاحب محجاز

ایک تاریخ عجب تصنیف کرد — حبذا دستور سلطانِ اوده
از پی تاریخ طبعِ پیکرش — گفت ہاتف ذکر شاہانِ اوده

قطعهٔ تاریخ طبع از محمد عبد الرحمن خان صاحب شاکر مہتمم مطبع نظامی

لله الحمد این کتاب حالِ شاہانِ اوده — چون بصحت طبع شد از فضلِ بیپایانِ حق
گفت شاکر مصرعهٔ تاریخ بہر یادگار — طبع شد مطبوع طبعِ نکته دانایانِ حق

ایضاً

از شیخ محمد یعقوب صاحب منصرم مطبع نظامی

نو رسیت این نسخه با فاک سبع — آواره شهرتش ازین کهنه ربع — چون نور نگاه — تا تا سرِ ماه
یعقوب بی فکرت سالِ خمتعال — تاریخ سنش گفت بصحت شد طبع — چون دل خیال — ماشاء الله

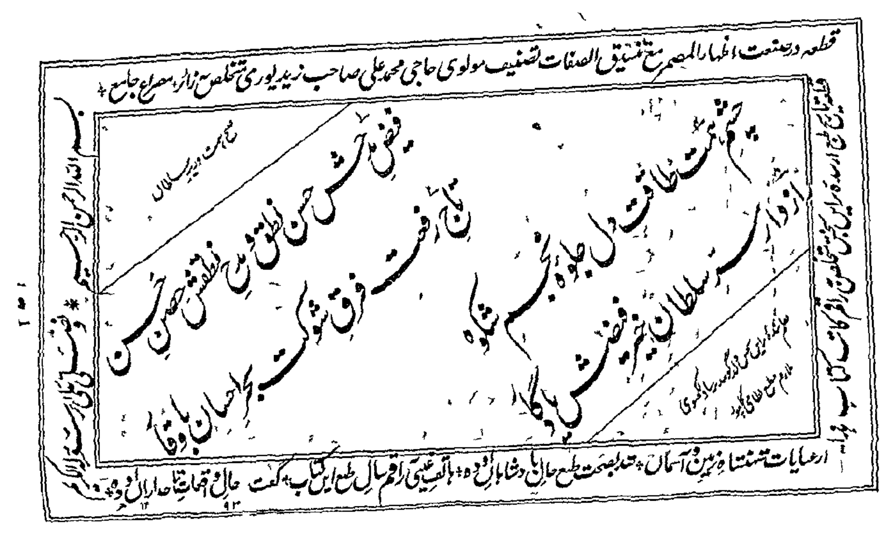
٩٣ — ١٢٩٣ م

خاتمة الطبع الحمد لله علی احسانه کرد ... رسان سعید آوان حسد کتاب حواص مقبول السیدیه و مما ثر اولی البصائر
موسوم به وزیر نامه مشتمل حالات سلاطین اوده تصنیف منیف ... که دالی وزیر با تدبیر اقلیم جوس باقی
گردون رکاب عالی جناب نواب وزیر السلطان سید امیر علی خان صاحب بهادر دام اجلاله و اقباله کس سعی
عزیزی شیخ محمد یعقوب منصرم مطبع سلمه و اهتمام عاجز و دوران امید وار رحمت ایزد منان محمد عبد الرحمن مطبع نظامی
دام کا ... و اوائل ذیقعده ... هجری حلیهٔ انطباع در کشید ... اوراق ... لطافت گیان ما عروسان گردید

محمد روشن خان حنفی
محمد عبد الرحمن بن حا[جی]

... کتاب مطبوع مطبع لطامیست
مهر و دستخط مهتمم ثبت مسوده شد

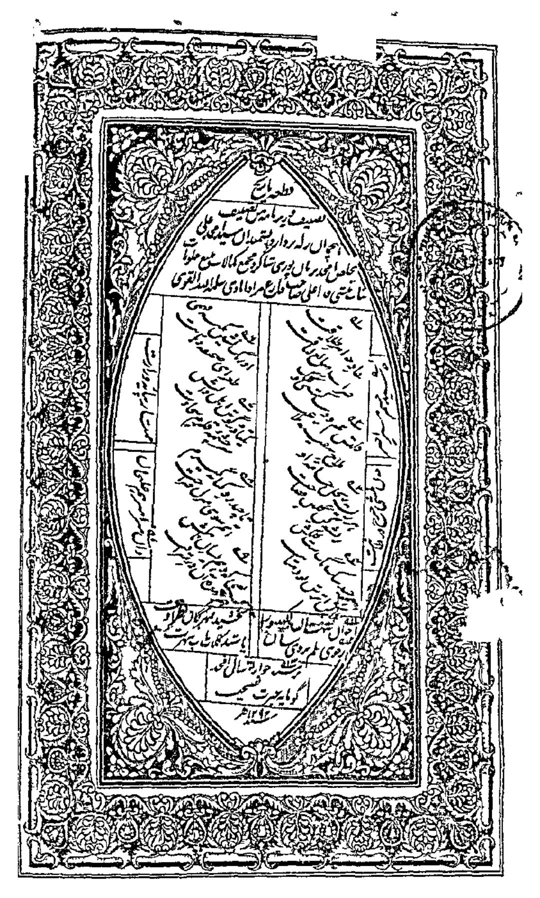
... حاجی محمد روشن خان مرحوم حنفی ...



بسم اللہ الرحمن الرحیم * ونصلی علی رسولہ الکریم
قطعہ در صنعت اظہار المضمر مع تنسیق الصفات تصنیف مولوی حاجی محمد علی صاحب زیدپوری متخلص بہ زار مصراع جامع

Supplementary Statement to the Judicial Statement No 8, of the district of for the quarter

	\ of p l es wh attend l				No of v t s who attended				
	B umm	By w rant	In a y tl er mode	T tal	By ummon	B rra t	I a y othe mode	T tal	R m


قطعہ تاریخ
گویا عبرت
سنہ ۱۲۹۲ ھ